

آذربایجان

قربانی صهیونیسم

پژوهش و تألیف: آیدین بی

تقدیم به

آذربایجان

قربانی بزرگ صهیونیسم و فراماسونری

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	پیشگفتار
	فصل اول - تاریخچه مختصر فراماسونری
۱۸	معنی و مفهوم
۱۹	تاریخچه فراماسونری
۲۰	صلیبیون
۲۲	افسانه معبدسلیمان و داستان «حیرام» معمار آن
۳۰	تفکر ماسونی
۳۲	مفهوم صهیونیسم
۳۴	پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان
۳۷	اهداف فراماسونری
۴۰	فراماسونها و اصل جدایی دین از سیاست
۴۳	ارزش سایر ملل از نظر تورات
۴۵	دکترین پیرامونی یهود
۵۰	ریشه‌های ایرانی فراماسونری
۵۳	متن نطق داود (دیوید) بن گوریون
۶۳	شیوه‌های نفوذ فراماسونری به ایران
۶۶	فراماسونری در انگلستان
۶۹	فراماسونری در فرانسه
۷۲	فراماسونها در انقلاب فرانسه
۷۲	فراماسونری در آمریکا
۷۴	فراماسونری و صهیونیسم
۷۷	اهداف صهیونیسم
۷۹	صهیونیسم و گردانندگان آن چه کسانی هستند؟
۸۲	اسلام ستیزی صهیونیسم و فراماسونری
۸۳	چرا حرکت‌های ناسیونالیستی سرکوب می‌شوند؟

فصل دوم - پیشگامان فراماسونری در ایران

۸۶ فراماسونری در ایران
۸۷ عسکرخان افشار ارومی
۹۱ میرزا ابوالحسن خان ایلچی
۹۴ میرزامحمد صالح شیرازی
۹۵ میرزا سیدجعفرخان فراهانی
۹۵ ابوطالب، پسر میرزا مهدی کاشی
۹۶ میرزا فتحعلی آخوندزاده
۹۷ میرزا آقاخان کرمانی
۹۷ کتاب های میرزا آقاخان کرمانی
۱۰۲ ناسیونالیسم ایرانی میرزا آقاخان کرمانی
۱۰۴ میرزا یوسف خان مستشارالدوله
۱۰۷ میرزا حسین خان سپهسالار
۱۰۷ میرزا ملکم خان
۱۱۰ اردشیر جی
۱۱۲ جعفر شریف امامی
۱۱۴ امیرعباس هویدا
۱۱۴ هویدا و فراماسونری
۱۱۵ هویدا و بهائیت
۱۱۶ میراسداله موسوی ماکویی
۱۲۴ محمدعلی فروغی
۱۲۴ اولین لژهای فراماسونری در ایران
۱۲۶ فراماسونری در ایران در سلطنت پهلویها
۱۲۷ لژهای تابع فراماسونری انگلیس (لژ بزرگ اسکاتلند)
۱۳۰ لژهای تابع فراماسونری فرانسه (لژ بزرگ ناسیونال فرانسه)
۱۳۳ لژهای تابع لژ بزرگ متحد آلمان
۱۳۴ خاندان پهلوی و فراماسونرها

- انتخاب رضاشاه به حکومت از سوی انگلیس ۱۳۷
- ناسیونالیسم رضاخانی ۱۴۳
- محمدرضاشاه مبتکر فکر تشکیل لژ بزرگ ایران ۱۴۹
- عضویت محمدرضا پهلوی در تشکیلات فراماسونری ۱۵۰
- سازمانهای وابسته به فراماسونری در ایران ۱۵۲
- کلوپ روتاری ۱۵۲
- باشگاه های لاینز ۱۵۳
- انجمن تسلیح اخلاقی ۱۵۴
- جمعیت برادری جهانی ۱۵۴
- فصل سوم- خیانتها و جنایتهای فراماسونری در آذربایجان
- قراردادهای گلستان و ترکمن چای ۱۵۸
- فاجعه پارک اتابک و شهادت ستارخان ۱۶۰
- شهادت شیخ محمد خیابانی به دست فراماسونها ۱۷۴
- نگاهی بر گذشته مشیرالدوله ها ۱۷۵
- نخست وزیری مشیرالدوله ۱۷۹
- تعقیب خیابانی ۱۸۰
- شکست نهضت و شهادت خیابانی ۱۸۰
- پهلوی ها و استعمار آذربایجان ۱۸۵
- تأسیس فرهنگستان زبان فارسی ۱۸۹
- تأسیس سازمان پرورش افکار ۱۸۹
- آموزش و پرورش به روش فراماسونری ۱۹۰
- تاریخ نگاری یهود ۱۹۱
- کتاب های تاریخی ۱۹۹
- نمونه ای از تاریخ نگاری و تحریف تاریخ توسط یهود ۲۰۴
- «پاسارگاد» ساخته یهودیان یا ایرانیان؟ ۲۰۴
- اذعان نویسندگان داخلی به جعلی بودن افسانه هخامنشیان ۲۲۳
- کسروی و تحریف تاریخ آذربایجان ۲۲۷

۲۳۲ مکتب پان ایرانیسم
۲۳۴ پان ایرانیستها و فراماسونری
۲۳۸ استخدام اوباش توسط حزب پان ایرانیست
۲۳۸ ناسیونالیسم و ملی گرایی پان ایرانیست ها
۲۴۱ دو نمونه از مخالفت نژادپرستانه و فاشیستی پان ایرانیستها
۲۵۴ گزارش تصویری شصت و هفتمین مراسم سالروز بنیاد مکتب پان ایرانیسم
۲۵۸ نظر محمود افشار پان ایرانیست در مورد زبان آذربایجان
۲۵۸ لومین های مزدور در جریان فتح زنجان و آذربایجان
۲۶۱ کشته شدن پیشه وری
۲۶۲ قتل مرموز صمد بهرنگی
۲۶۶ تغییر اسامی جغرافیایی آذربایجان
۲۹۰ قومیتگرایی افراطی فارسی و مراسم کتابسوزی
۲۹۴ نتیجه گیری
۲۹۷ منابع و مآخذ

پیشگفتار

فراماسونری، این ابزار دست صهیونیسم جهانی و یهود، به صورتی مخفی و مخوف و با برنامه‌ها و سیاستهای زیرکانه و طولانی مدت، برای هر کشور و هر ملّتی و برای هر دین و مذهبی، برنامه از پیش تعیین شده دارد. هیچ یک از ملل و ادیان و مذاهب را یارای آن نیست تا این برنامه‌های طولانی مدت را که در جهت قبضه کردن تمام و کمال آنهاست، تغییر دهد. صهیونیسم جهانی، به تحریف مسیحیت پرداخت، هدف این بود که علاوه بر تهی نمودن افکار مذهبی مسیحیت، چنان اخبار نادرستی بدان پیامیزد که در همه حال منادی افکار یهود و به عبارت دیگر، کمک به ایجاد «حکومت جهانی یهود» باشد.

صهیونیسم، همان طور که برای پوچ کردن مسیحیت برنامه داشت، برای دین اسلام نیز نمی توانست بی برنامه باشد. همانطور که هر روز مشاهده می کنیم، کشتار مسلمانان در سراسر جهان به بهانه‌های مختلف و یا آزار و اذاء آنان، شاهدهی برای این مدعی است. اگر «پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان» را مطالعه نموده باشیم، خواهیم فهمید که صهیونیسم جهانی برای غیریهود برنامه‌های ویژه‌ای دارد. صهیونیسم جهانی، قوم یهود را نژادی برتر از سایر نژادها و اقوام می داند و بدون توجه به زبان، قوم، رنگ، کشور، فرهنگ، دین و... خواهان **هضم تمام ملل غیریهود** در فرهنگ یهود و فراماسونری و در نهایت ایجاد حکومت جهانی صهیونیسم است. برای همین به انحاء مختلف سعی در نابودی یا حداقل امکان تضعیف دیگر ملل و کشورها و ادیان و مذاهب دارد.

به این دلیل اصلی و صدها دلیل فرعی دیگر، صهیونیسم، یکی از مخوف ترین ابزارهای خود؛ یعنی «فراماسونری» را به کار گرفت تا بدین وسیله با شعارهای عوام فریبانه، به ظاهر زیبا ولی در باطن پوچ و توخالی «آزادی، برابری و برادری»، در میان ملل نفوذ کند؛ حافظه تاریخیشان را پاک ساخته و به جای آن تاریخ جعلی و تاریخی که به نفع آنهاست بگمارد و آنها را به هر نحو ممکن با تاریخ و عقاید خود

بیگانه سازد؛ برایشان از طریق عمال دست‌نشانده خود سیاست دیکته کند؛ فرهنگ و زبان آنها را تحقیر کند، به نحوی که مردم تکلم به زبان مادری خود را مایه حقارت، ولی تکلم به زبان آنها را مایه فخر و مباهات بداند و... و این‌ها همه از روشها و سیاستهای مخوف و خطرناک صهیونیسم است که هستی ملتها را به باد داده و هر چه بیشتر ملتها را از درون تهی کرده و به زیر سلطه خود در می‌آورد.

کشور ایران نیز از این ترفندها و دسیسه‌ها در امان نبوده است. فراماسونرها با آفریدن تاریخ جعلی هخامنشیان و محدود ساختن آن به ۲۵۰۰ سال و وانمود کردن این که تاریخ ایران با هخامنشیان آغاز می‌شود، کوروش را به عنوان پیامبری که در تورات از او نام برده شده و دروغ‌هایی از این دست، تاریخ ایران را با جعلیات و دروغ‌هایی آمیختند که به تبع آن، تاریخ سایر اقوام و ملل ساکن در ایران نیز نادیده گرفته شد و اغلب، این اقوام را جزئی از قوم برتر آریایی دانستند. این ادعای مضحک تاریخی از سوی برخی پژوهشگران تاریخ ایران به باد استهزا گرفته شده است؛ ولی متأسفانه برخی باصطلاح روشنفکران باستان‌پرست، به دلیل منافی که از این رهگذر نصیبتان می‌شود، حاضر به واقع بینی و بازبینی تاریخ ایران نیستند و همچنان با دیدگاه متعصبانه خود، به طبل رسوایی می‌کوبند.

یهودیان در هر کشوری به دنبال ایجاد «حلقه های اتصال» در آن کشور برای متصل کردن آن به خود و از این طریق اعمال نفوذ و در نهایت تحت سلطه در آوردن آن کشور می‌باشند. چنان که می‌بینیم فراماسونرها طی سه دوره در ایران به اعمال نفوذ پرداختند که در **دوره اول**، از سالهای اواسط دوره قاجار، شروع به نفوذ و شناسایی می‌کنند. در این دوره فراماسونرها در لباس جهانگردان و به اصطلاح مستشرقین، وارد ایران شده و به شناسایی اخلاق و آداب و فرهنگ و سیاست ایرانیان و علی‌الخصوص درباریان می‌پردازند و در این دوره، تعداد بسیار اندکی را به جرگه فراماسونری وارد می‌سازند. **دوره دوم**، دوره رضا پهلوی است که خود، گماشته نهادهای فراماسونری انگلیسی بود. در دوره ایشان، فراماسونرها نفوذ خود را بیشتر نموده و شروع به گماشتن مهره‌های خود در دستگاه‌های دولتی و حساس می‌نمایند و

روز به بروز بر نفوذ و سیطره خود بر دستگاه‌های دولتی افزوده و شستشوی حافظه تاریخی و خلق تاریخ نوین برای ایران نیز از این دوره آغاز می‌شود. **دوره سوم**، دوره پهلوی دوم است که در آن اکثریت قریب به اتفاق دولتمردان و اعضای کابینه را فراماسونرها و عمال گماشته نهادهای فراماسونری تشکیل می‌دادند و آنچه را که فراماسونرها از دوره قاجارها در پی آن بودند، در دوره سوم؛ یعنی دوره پهلوی دوم، به طور کامل به آن دست یافتند. آنها آنچه را که می‌خواستند با تاریخ و فرهنگ و مردم ایران انجام دادند و تاریخی جعلی بر پایه دیدگاه نژادپرستانه برتری قوم موهوم آریایی بر دیگر ملت‌های جهان به ویژه ملل بزرگ تورک و عرب با ترویج بی‌محابای «تورک-ستیزی» و «عرب‌ستیزی» (در اصل اسلام‌ستیزی) و نیز تکوین و ترویج افسانه هخامنشیان و ایده استعماری هخامنش‌پرستی و مباحثات به گذشته موهوم و عناصر ضد فرهنگی و استعماری کوروش‌پرستی و داریوش‌پرستی و امثالهم بنا نهادند که هدف آن تقویت هرچه بیشتر «حلقه اتصال» ایرانیان با صهیونیسم باشد. تضعیف «ممالک محروسه ایران» و خارج ساختن آن از میان قدرت‌های خاورمیانه و باز شدن میدان مانور برای اندیشه صهیونیسم و ایجاد حکومت جهانی یهود، بر محور افسانه هخامنشی می‌چرخید. چرا که اکثر کتب تاریخی ایران را یا یهودیان مستقیماً نوشته‌اند از جمله آستروناخ و سرجان ملکم و یا کسانی نگاشته‌اند که به نوعی فراماسونر بوده و یا از آبشخور افکار آنان بهره‌مند بوده‌اند همانند حسن پیرنیا، عباس اقبال آشتیانی، احمد کسروی، ذبیح‌الله صفا و... و کتب تاریخی که توسط خود ایرانیان نگاشته شده است نیز، کتب یهودیان را منبع و مأخذ خود قرار داده و در واقع تکرار بافته‌های صهیونیسم است و کنکاش بی طرفانه و بی‌غرضی در این خصوص صورت نگرفته است، زیرا کسی را یارای آن نیست که به این «حلقه اتصال» حمله کند. به عنوان مثال، اگر مورخی در مورد تاریخ پهلوی‌ها کتابی بنویسد و آنان را نکوهش کند، کسی با ایشان کاری ندارد و شاید مورد عنایت هم قرار بگیرد. ولی شما فرض کنید با کسی که در مورد «افسانه هخامنشیان و کوروش و داریوش» پژوهشی نموده و عنوان نماید که این‌ها تاریخ واقعی ایران نیستند، صهیونیسم با ایشان چه

رفتاری خواهد نمود؟ آیا جز این است که توسط عمال خود، وی را تکفیر کرده و مورد اهانت‌ها و انگ‌ها و... قرار خواهند داد؟ به راستی علت این همه اهمیت دادن به افسانه هخامنشیان به عنوان «حلقه اتصال» چیست؟ دلیل آن بسیار پرواضح است. صهیونیسم و یهود و به تبع آن فراماسونرها، کوروش و هخامنشیان را منجی خود می‌دانند و حتی ادعا می‌کنند که نام وی در تورات آمده و به نوعی، سلسله هخامنشیان را جزو اسباط گمشده یهود می‌پندارند و این را می‌توان در گفته‌های **دیوید بن گوریون** نخست وزیر اسرائیل به هنگام برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله که طراح آن نیز یک اسرائیلی بود، به وضوح مشاهده کرد. در این زمینه، دستهای پنهان صهیونیسم، کوتاه نیامده و با اجرای سیاست آسیمیلیسیون اقوام دیگر با هدف هضم آنان در افسانه هخامنشیان و به عبارت دیگر «افسانه سازی یهود»، آن چنان در طبل کوروش و داریوش هخامنشی می‌کوبند که از این طبل توخالی، جز صدایی گوشخراش چیز دیگری بر نمی‌آید. نمونه اینها را می‌توان در بیاناتی همچون «کوروش کبیر» و بستن سخنانی فیلسوفانه به وی در قالب اس‌ام‌اس، کتاب، پیام‌های تبلیغاتی، نامیدن همه چیز به فارس و پارس (نفت پارس، پارس جنوبی، کاشی پارس، بانک پارسیان و...)، جلوگیری از تدریس زبان مادری اقوام ساکن در ایران در مدارس و تحریف تاریخ آنان، القا این امر که اقوام ساکن در ایران جزو نژاد آریا هستند و ... همه و همه جزو ترفندهایی است که با برنامه‌ریزی یهود و صهیونیسم و به وسیله دستگاه مخوف فراماسونری و به دست پهلوی‌ها و عمال جیره خوار آنان در ایران دوره پهلوی انجام گرفته است.

فراماسونرها علاوه بر تحریف تاریخ ایران به نفع خود، تضعیف اسلام را نیز در برنامه خود گنجانده‌اند. نمونه‌های ستیز پهلوی‌ها با دین اسلام در کتب تاریخی به وفور یافت می‌شود. از جمله تأکید پهلوی‌ها به تاریخ پیش از اسلام و هخامنشیان و القا اینکه حمله اعراب مسلمان به ایران، موجب نابودی تمدن ایران گشته و هرچه بدبختی است، از اسلام است، و نیز ترویج بابیت و بهائیت و... از جمله برنامه‌های انجام یافته

توسط صهیونیسم در ایران در باب تضعیف اسلام و تقویت باستان‌گرایی و باستان‌پرستی است.

دسیسه‌های فراماسونری به اینجا ختم نشد و آنان این بار دست به تجزیه ایران گشودند، آثار تاریخی را به یغما بردند، و آسیمیله کردن سایر اقوام را سرلوحه کار خود قرار داده و به انحاء مختلف و با سفسطه‌های گوناگون و با صرف هزینه‌های هنگفت در طول سالیان، سعی در **هضم** دیگر اقوام ساکن ایران به منظور دست و پا کردن قومی برتر زدند. از جمله قراردادهای گلستان و ترکمنچای که هر دو به دست فراماسونرها انجام یافت، یا جدا شدن افغانستان و بحرین از ایران که آنها نیز از جمله دسیسه‌های استعمار فراماسونری به دستور اربابان صهیونیسم آنها در دوره قاجار و پهلوی‌ها بوده است.

صهیونیسم، برای ثبات و استحکام بخشیدن به نقشه‌های شوم خود، با زنده‌کردن باستان‌گرایی و باستان‌پرستی و غلم‌کردن افسانه هخامنشی، دست به ایجاد حزبی به نام «**حزب پان ایرانیست**» زدند تا به عنوان جانشینی برای صهیونیسم، امور استحکام بخشیدن به افسانه هخامنشی به عنوان «**حلقه اتصال**» را به دست خود ایرانی‌های اجیر شده یا فریب‌خورده بسپارند. این حزب نیز با کمک حکومت پهلوی و رسانه‌های صهیونیسم و کمک‌های مادی و معنوی آنان، توانست دروغ‌های یهود بافته را به خورد جامعه ایرانی بدهد و از این طریق، صهیونیست‌ها چه سودها که نبردند. فراماسونرها به دستور اربابان صهیونیسم خود، کاری‌ترین ضربات را هم به تاریخ ایران و هم به تاریخ اقوام ساکن ایران از جمله تورکهای آذربایجان فرود آوردند.

متأسفانه گاهاً در کتب، نشریات، سایت‌های اینترنتی و... مشاهده می‌گردد که نویسنده با سند قراردادن فراماسونری در ترکیه عثمانی و نسبت دادن آن به «ترک‌های جوان» و از آنجا با سفسطه و وارونه جلوه‌دادن حقایق، سعی در ربط‌دادن حزب ملی-گرای ترکیه (MHP) به فعالین ملی و مدنی هویت‌طلب آذربایجان را دارند. هدف این گونه نوشته‌ها، این است که هویت طلبان آذربایجان را به صهیونیسم و یهود ربط داده و از این طریق بهانه سرکوب کردن هر چه بیشتر فعالین هویت‌طلب آذربایجانی را به

دست آورند. ولی همینان که دانسته و ندانسته در مسیر طراحی شده توسط صهیونیسم برای نابودی ملل ساکن ایران و تقویت افسانه هخامنشی و آریایی گام نهاده‌اند، از معرفی یک نفر و حتی یک نفر از فعالین هویت‌طلب آذربایجانی که وابسته به نهادهای اسرائیل، یهود و یا صهیونیسم باشد، عاجز بوده و تنها به فراماسونریهای ترکیه عثمانی تکیه دارند. آنها غافل از آنند که خود فراماسونریهای ترکیه، چنان ضدیتی با آذربایجان دارند که گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند. به عنوان مثال، در سال ۱۳۸۵ که آذربایجانی‌ها بر علیه کاریکاتور موهن روزنامه ایران بپاخواستند، ارگان حزب MHP ترکیه در این زمینه اعلام نمود که:

(Amerika düğmeye bastı.) بدین معنی که (آمریکا استارت را زد) که این حرف، نه تنها حمایت از اعتراض مردم آذربایجان نیست، بلکه آنها نیز در دشمنی با مردم آذربایجان سر از پا نمی‌شناسند.

این افراد عنوان می‌کنند که صهیونیسم با ایجاد مسائل قوم‌گرایانه در ایران، به دنبال تجزیه و تضعیف ایران و در نتیجه تضعیف و نابودی اسلام است. ولی این تفکر کاملاً اشتباهی است؛ چرا که تضعیف، تجزیه و نابودی ایران و اسلام، از طریق تحریف تاریخ ایران و به تبع آن تحریف تاریخ و سرکوب دیگر ملل ساکن ایران و رو در رو نهادن آنان میسر می‌گردد نه با هویت‌طلبی جوانان راستین هر قوم که به سیاست خانمان سوز «یک دولت، یک ملت» پهلوی معترض‌اند. بنا به اقرار اسناد تاریخی، صهیونیسم از دوره قاجار آغاز به نفوذ در ایران نمود و در دوره پهلویها با شستشوی ذهنی رضاخان، توانست او را به عنوان غلام حلقه‌به‌گوش خود به کار گیرد و یا از طریق افرادی همچون محمدعلی فروغی و اردشیر ریپورتر- که هر دو از فراماسونریهای معروف هستند- و ایجاد کرسی تاریخ ایران در دانشگاه تهران، بال و پر دادن به تحریفات احمد کسروی در زمینه تاریخ آذربایجان و... به تحریف تاریخ بپردازد. سرانجام با برپایی جشنهای ۲۵۰۰ ساله و خاموش نمودن صدای اعتراض سایر ملتها، توانست به خواست خود که همانا رو در رو نهادن ملتهای ساکن ایران و تضعیف هرچه بیشتر ایران و اسلام بود، دست یابد. بنابراین، کسانی که کورکورانه افسانه هخامنشی و

آریایی را تکرار می‌کنند و کاسه داغ تر از آش برای ایران و اسلام هستند، بدین سؤال ها پاسخ دهند که عتیقه‌ها، طلاها، کتب و کتیبه‌های غارت شده توسط صهیونیسم و مستشرقین اروپایی که بلااستثناء فراماسونر بودند، اکنون کجاست؟ آیا تاریخ واقعی ایران از ورود آریاییها شروع می‌شود؟ چرا جشنهای ۲۵۰۰ ساله را بدین نام نامیدند؟ چرا صهیونیسم از حرکت‌های بیداری قومی در هراس است و آنرا مخالف وحدت می‌داند در حالی که درد آنها از وحدت نیست، بلکه نگران بر باد رفتن «حلقه اتصال» و زحمات چندین ساله خود در خلق تاریخ جعلی ایران هستند. دلیل سرکوب حرکت‌های بیداری قومی در واقع، نگرانی از به وجود آمدن قدرتی است در مقابل قدرت صهیونیسم در منطقه. ایشان نگرانند که آب در خوابگاه‌شان افتد و تمام جعلیاتی که در سده گذشته به خورد جامعه ایرانی داده اند، برملا شود که اگر اینگونه نیست، چرا تاریخ ایران بازبینی نمی‌شود؟ چرا حقایق کتمان شده روشن نمی‌گردد؟ چرا بر روی تاریخ پیهود نگاشته که با نادیده گرفتن قسمت اعظم تاریخ ایران و محدود ساختن آن به ۲۵۰۰ سال نوشته شده است، اصرار دارند و کسانی را که در این حوزه تشکیک می‌کنند، به بدترین فحش‌ها و تهمت‌ها و مجازات‌ها روبرو می‌سازند؟

آذربایجان، خود بزرگترین قربانی صهیونیسم و فراماسونری است که نه تنها اسناد و کتب تاریخی خارجی، بلکه کتب تاریخی نوشته شده در داخل کشور نیز گویای آن است؛ از جدا شدن قسمت اعظم خاک ایران و هم‌زبانان تورک مان از طریق قراردادهای ننگین گلستان و ترکمنچای که عاملان آن همگی فراماسونر بودند، گرفته تا جعل تاریخ آذربایجان و سرکوب هویت‌طلبان و از قتل ستارخان و خیابانی و بهرنگی و... گرفته تا جلوگیری از تدریس زبان مادری آذربایجانیان (و نیز سایر اقوام) در مدارس و ادامه دادن سیاست آسیمیلاسیون در عصر حاضر و از تغییر اسامی شهرها و ... گرفته تا قرار دادن تروریسم کرد و توسعه‌طلبان ارمنی در مقابل ترک‌ها در جای جای آذربایجان، همه و همه از نقشه‌های شوم صهیونیسم برای نابودی ایران و ملل ساکن در آن و علی‌الخصوص آذربایجان است که با این اوصاف، متصف کردن هویت‌طلبان آذربایجانی به بازیچه صهیونیسم، پان‌ترکیسم، جدایی‌طلب و... کاری بس

عبث و مضحک بوده و نه تنها به ایجاد وحدت در داخل ایران هیچ کمکی نمی‌کند؛ بلکه خواسته و ناخواسته گام گذاشتن در مسیری است که صهیونیسم سالها قبل آنرا ترسیم و طراحی نموده است. صواب راه در این است که علاوه بر بازبینی جدی در تاریخ ایران، حقوق اولیه انسانی ملل غیر فارس ایران نیز بی‌کم و کاست و بدون هیچ شرط و پیش شرطی، به آنها داده شود و از این طریق است که وحدت حفظ می‌شود و نه از طریق سرکوب و زور سرنیزه و متهم کردن به صهیونیسم و... .

در واقع، پیوند ناصواب صهیونیسم و فراماسونری بر علیه ملت آذربایجان و تورک، موجب زایش و پیدایش سه دشمن خونی برای آذربایجان شد. این «سه فرزند

صهیونیسم» تروریسم کرد، تروریسم ارمنی و پان‌فارسها (پان‌ایرانیست‌ها) هستند که هر یک به نحوی دشمنی خود را با تورک و آذربایجانی در طول تاریخ معاصر نشان داده‌اند. تروریستهای کرد بارها به رهبری سیمیتقو و نیز قبل و بعد از آن، مردم آذربایجان را به خاک و خون کشیده‌اند و تاریخ گواهی می‌دهد که چگونه دلارهای آمریکا و اسرائیل روانه جیب سیمیتقوها می‌شد. و نیز تاریخ گواهی می‌دهد که جیلوها در آذربایجان جنوبی و شمالی، در قره‌باغ، در ارومیه، در سلماس و... چه جنایت‌ها که نکردند. پان‌فارسها و پان‌ایرانیستها نیز از طول دوره معاصر هزاران نوع خیانت و جنایت در حق تورکان آذربایجان نموده‌اند که شرح یکایک آنها، کتابی صد جلدی خواهد شد.

این کتاب، در ابتدا نگاهی گذرا به تاریخ تشکیل فراماسونری دارد. به دلیل تعدد روایات، تنها خلاصه‌ای از آن را آورده‌ایم، چرا که تاریخ آغازین فراماسونری خالی از ابهام نیست و گشودن راز آن، نیاز به منابع دست اول و سالها تلاش دارد. ما مطالعه مبسوط آن را به خواننده محترم واگذار می‌کنیم، چرا که هدف بحث کتاب حاضر، پرداختن به تاریخ فراماسونری نیست.

در ادامه به نحوه نفوذ و استیلای فراماسونری به ایران می‌پردازیم. این که چگونه دولتمردان ناآگاه و خودفروخته ایرانی، اسیر دست‌عده‌ای فراماسونر فرصت‌طلب و

سیاس گشته و علاوه بر باد فنا دادن ثروت ملی، موجبات جعل تاریخ و استیلای هر چه بیشتر صهیونیسم و فراماسونری را فراهم ساختند و از این طریق، صدمات جبران-ناپذیری به تاریخ ایران و آذربایجان وارد آوردند.

سرانجام، به ضرباتی که آذربایجان از این اندیشه خطرناک خورده است، با تکیه بر اسناد و مکاتبات می پردازیم و به صراحت بیان می داریم که آذربایجان، خود بزرگترین قربانی صهیونیسم و فراماسونری است و نه بازپچه آن. چرا که آذربایجان دارای مؤلفه-هایی از جمله تشیع و تورک بودن، زندگی در محدوده جغرافیایی ایران، غیور بودن و ضد بیگانه بودن و... است که به مذاق صهیونیسم، هرگز خوش نیامده است.

مباحث این کتاب با هیچ شخص خاصی مستقیماً برخورد نمی نماید و اگر در اثنای کتاب از فردی نام برده شده است، صرفاً در جهت بررسی افکار وی بوده است. مبارزه ما، مبارزه با اندیشه حکومت جهانی صهیونیسم و فراماسونری است که در جهت رسیدن به آرمان خود، از هیچ جنایتی فروگذار نکرده اند. آنها حتی از نامیدن هویت طلبان آذربایجانی به پان ترکیست و جدایی طلب و... ابایی ندارند. اما اگر ایشان پان ترک یا جدایی طلب بودند، در جغرافیای ایران نمی زیستند، فارسی نخوانده و نمی نوشتند، به رادیو و تلویزیون و مطبوعاتش بیگانه بودند، در جنگ ها شرکت نمی کردند و صدها هزارتن جان فدای ایران نمی کردند، در مقابل فزون طلبی های داعش به پا نمی خاستند، در انتخابات ها شرکت نمی کردند و... ولی در مقابل آیا نمی توان افرادی که جز فارس و پارس و آریا و کوروش و داریوش، چیز دیگری نمی شناسند، به پان فارس و پان ایرانیست ملقب ساخت؟ کدامیک حق و صواب است؟

ما هویت طلبان آذربایجان که خواهان تدریس زبان مادریمان و دفاع از ملت مظلوممان در مقابل تهدید دهشتناک بیش از بیست میلیارد تن نمک حاصل از خشک شدن دریاچه ارومیه و عدم تغییر و تحریف اسامی و تاریخمان هستیم، ما که فارسی می خوانیم و می نویسیم و تاکنون به یک فرد فارس جک نساخته ایم و ایشان و هیچ ملت دیگری را تحقیر نکرده ایم، آیا ما «پان» هستیم یا آنهایی که رسانه-ها و قدرت ها را در دست دارند و ایده های صهیونیسم را شبانه روز تکرار می کنند و

رسانه‌هایی همچون بی‌بی‌سی فارسی و صدای آمریکا و اسرائیل و تلویزیونهای سیاسی فارسی‌زبان ماهواره‌ای که جز فارس و آریا و هخامنش کلام دیگری ندارند، «پان» هستند؟ متأسفانه افرادی وجود دارند که خود می‌دانند اشتباه می‌کنند و به بوق و کرنا کردن پارس و آریا و سرکوب اقوام دیگر ساکن ایران کار درستی نیست، ولی با این حال، عامدانه و آگاهانه به کرده خود و نیاکانشان ادامه می‌دهند و با خودخواهی و تمامیت خواهی، حاضر نیستند پرده جهل را دریده و چشم به روشنایی تاریخ واقعی ایران باز کنند. همانگونه که اشاره شد، اینان خواسته و ناخواسته گام در راه صهیونیسم گذاشته و سود خود را در این راه می‌جویند که دیگر اقوام و ملل ساکن ایران را سرکوب کرده و با خسارت زدن به منابع مادی و معنوی آنها، برای خود تاریخی جعلی و موهوم بسازند که این همان خواسته صهیونیسم و فراماسونری است.

به امید آزادی تمام ملل ساکن ایران و نیز مسلمین جهان از دست دسیسه‌های صهیونیسم و فراماسونری جهانی.

آیدین. ی

**** این کتاب در پاییز ۱۳۹۳ به صورت الکترونیکی منتشر گردیده است. ****

فصل اول

تاریخچه مختصر فراماسونری

معنی و مفهوم

همان‌گونه که تاریخ آغازین فراماسونری در هاله‌ای از ابهام فرورفته‌است، ارائه تعریفی دقیق که درخور آن باشد، نیز با مشکل روبرو است.

در مورد واژه فراماسون یا فراماسونری در کتب مختلف، از مدافعین گرفته تا مخالفین، تعریف و برداشت‌های متفاوتی ارائه شده‌است که ارائه همه آنها از عهده این بحث خارج است و تنها به یک تعریف که به نظر جامع می‌رسد، اشاره می‌گردد. البته در سایر کتب مربوطه نیز، تعریفی نزدیک به همین تعریف ارائه گردیده‌است.

واژه فراماسون (Franc – mason) فرانسوی و فری میسن (Free mason) انگلیسی، از دو واژه Franc = Free، به معنی آزاد و Mason به معنی بنا، ساخته شده و بر روی هم به معنای بنای آزاد است؛ اما در اصطلاح به کسی می‌گویند که عضو فراماسونری باشد که سازمانی است سیاسی و در سده هیجدهم در انگلستان پدید آمده و در بیشتر کشورهای جهان ریشه دوانده است (کتیرایی، ۱۳۵۵: ۱۲).

فراماسونها یا ماسونها که در ابتدا به امور ساخت‌وساز کلیساها می‌پرداختند، بعدها با گسترش تعداد کسانی که به آنجا روی می‌آوردند، تبدیل به ابزاری برای قدرتمندان شدند و به اصطلاح «اندیشه‌گران و بلندپایگان» با استفاده ابزاری از آن، به نفوذ و سلطه بر سایر کشورها پرداختند و موجبات جنایات و خیانت‌های فراوانی را فراهم آوردند.

طبق اصطلاح ذکر شده، بنایان آزاد، از هنری پراهمیت و مورد نیاز جامعه بهره‌مند بودند، از این رو خودبه‌خود اسرار حرفه و هنر خود را در میان خویش نگاه می‌داشتند و علامت‌های قراردادی داشتند و به انجمن‌هایی صنفی وابسته بودند که به صورت پنهانی فعالیت می‌کردند. این‌گونه انجمن‌های فراماسونگری روزگار پیشین را بعدها «ماسونگری عملی»^۱ نامیدند، ولی در سده‌های بعد، کم‌کم بنایان و افزارمندان آزاد در این انجمن کم شدند و اکثریت ثروتمندان، بلندپایگان، سرشناسان و

^۱ - Operative Masonry

اندیشه‌گران، جایشان را اشغال کردند و انجمن‌های مذکور، صبغه عملی خود را از دست داده و رنگ «نظری» به خود گرفتند و به «فراماسونگری نظری»^۱ مبتلا شدند (حائری، ۱۳۶۸: ۱۴-۱۳).

تاریخچه فراماسونری

نوشتن تاریخ دقیق و موثق در مورد فراماسونری، کاری است مشکل، به دلیل کمبود منابع دست اول و نیز تعدد روایات و از سوی دیگر، تلاش‌های این سازمان مخوف برای رازداری و عدم افشای اسرار آن، مشکلات کار را دوچندان کرده است. اولین وظیفه هر فراماسون در هر لژ این است که لب فرو ببندد و اسرار فراماسونری و آئین آنرا بروز ندهد و اگر از او بپرسند که آیا راجع به فراماسونری اطلاعی داری یا نه؟ جواب منفی بدهد و در صورت لزوم سوگند یاد نماید که او در سازمان فراماسونری عضو نیست و نمی‌داند که فراماسونری چیست. افشاء اسرار فراماسونری و خود را معرفی کردن و گفتن اینکه من عضو فراماسونری هستم، در نظر فراماسونها بزرگترین خیانت است (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۱۸۳).

نویسندگان موافق و مخالف، در زمینه بیان تاریخ فراماسونری، به مستندات فراوانی رجوع نموده و هر یک آنرا به تاریخی نسبت می‌دهند. گروهی آنرا به زمان آفرینش، گروهی به مصر باستان، گروهی به انگلستان و... نسبت می‌دهند. فراماسونری از جمله تشکلهای سیاسی است که درباره تاریخچه آن نظرات ضد و نقیض بسیاری وجود دارد. هم اعضای فراماسونری، هم موافقان و مخالفان و هم کسانی که نگاه نقادانه به آن داشته‌اند، در نظریات خود راه افراط و تفریط را پیموده‌اند. طرفداران فراماسونری قدمت این تشکیلات را گاه به ابتدای خلقت می‌رسانند. در ایران ادیب الممالک **فراهانی** قصیده‌ای سروده است که طی آن زندگی انسان‌ها را از ابتدای خلقت تا آن زمان در قالب فراماسونری شرح می‌دهد. البته این دیدگاه

^۱ - Speculative Masonry

افراطی توسط نویسندگان فراماسونری نیز به نقد کشیده شده است. برخی از این اندیشمندان معتقدند که هواداران فراماسونری در ذکر این تاریخچه دچار اغراق و افراط شده اند.

«محمد عبدالله عنان» یکی از نویسندگان عرب، وجود فرقه فراماسونری را به دوازده مبداء و سازمان زیر مرتبط دانسته و عقیده دارد که این دوازده عامل سبب پیدایش و توسعه فرقه بنیان و فراماسونری فعلی شده اند: (عنان، ۱۳۵۸: ۱۰۴).

- ۱- فرقه بطریقها (پاتریکها)
- ۲- اسرار بت پرستان و بتکده های آنان
- ۳- ساختمان بنائی معبد سلیمان
- ۴- صلیبون
- ۵- سواران معبد
- ۶- جمعیت صنعتگران رومی
- ۷- اجتماع و تشکیلات کارگران و بناها در قرون وسطی
- ۸- اجتماع برادران صلیب گلگون
- ۹- وجود الیور کرمول و اقدامات او
- ۱۰- اقدامات پرنس شارل استوارت
- ۱۱- ساختمان کلیسای سنت پل بوسیله سرکرستوفرن
- ۱۲- اقدامات دکتر دزاگولیه و دوستانش در سال ۱۷۱۷

صلیبیون

نقطه اشتراک مورخینی که در مورد فراماسونری قلم زنی کرده اند، این است که منشأ سازمان به جنگ های صلیبی باز می گردد. در واقع، هرچند ماسونری به طور رسمی در اوایل قرن هجدهم، در انگلستان تشکیل یافته و شناخته شد، اما ریشه های سازمان به جنگ های صلیبی در قرن دوازدهم باز می گردد. در مرکز این حکایت مشهور، فرقه ای از صلیبی ها به نام «شهبسواران معبد» قرار گرفته اند.

شهبسوار (شوالیه): واژه «cniht» ساکسون، که به «knight» انگلیسی بدل شد، در آغاز به معنی جوان و خدمتکار مسلح بود. بعدها، به کسانی اطلاق شد که در رأس گروه‌های مسلح خود در رکاب شاهان و اشراف در جنگ‌ها حضور می‌یافتند و به پاس خدماتشان در غنایم جنگی سهیم بودند. این افراد در فرانسه «chevalier» و در آلمان «ritter» خوانده می‌شدند. بتدریج، شوالیه‌گری (شهبسواری) دارای آداب و سنن خاص خود شد و شوالیه‌ها (شهبسواران) به یک گروه اجتماعی ممتاز بدل شدند. به شهبسواران قطعه زمینی واگذار می‌شد که «فیف» نام داشت. در ازای بهره‌وری از این ملک، شهبسوار موظف به ارائه خدمات نظامی و غیرنظامی به «لرد» بود و تجهیز نیروی نظامی و سیورسات نیز با خود او بود.

در اواخر سده یازدهم میلادی، جنگ صلیبی اول (۱۰۹۶-۱۰۹۹) تحولی اساسی در زندگی و جایگاه سیاسی شهبسواران پدید ساخت. اینک آنان به گروه‌های مقتدر مسلحی بدل شدند که به عنوان شهبسواران مسیح از حمایت کلیسا و «تقدس» نیز برخوردار بودند. به نوشته آمریکانا، در سده دوازدهم بسیاری از این شهبسواران ملک-داری را بر حضور در صحنه جنگ‌های صلیبی ترجیح می‌دادند و به طبقه جدیدی از واسال‌ها بدل شدند.

در سده‌های پسین، که افتخارات جنگ‌های صلیبی و به تبع آن نهاد شهبسواری به یادمانی افتخارآمیز و اسطوره‌ای بدل شد، در دربارهای پادشاهان اروپا به عنوان یک رده ممتاز درباری طریقت‌های شهبسواری تشریفات نیز پدید آمد. این عناوین به افراد ممتاز مورد نظر شاهان اعطا می‌شد و به معنای عضویت نمادین در یک طریقت شهبسواری تابع پادشاه بود؛ یعنی پیامی فراتر از یک نشان درباری صرف داشت. این شهبسواران درباری با پیشوند «سر» (آقا) و در مورد زنان با پیشوند «دیم» یا «لیدی»، متمایز می‌شوند. همسران شهبسواران نیز «لیدی» خوانده می‌شوند (شهبازی، ۱۳۹۰، ج ۳: ۲۶۷-۲۶۶).

بانی جنگ‌های صلیبی، پاپ اوربان دوم بود. او در سال ۱۰۹۵ شورای عالی روحانیت را تشکیل داد که در آن دیگر از عقاید صلح‌طلبانه سابق مسیحیان خبری

نبرد. مبارزه برای بیرون کشیدن جیرانه سرزمینهای مقدس از دست مسلمانان، «جنگ مقدس» نامیده شد. به دنبال تشکیل شورای عالی روحانیت، لشکر عظیمی از صلیبی‌ها فراهم آمد که از جنگجویان حرفه‌ای و ده‌ها هزار مردم عادی ترکیب یافته بود (یحیی، ۱۳۸۶: ۱۱).

افسانه معبد سلیمان و داستان «حیرام» معمار آن^۱

بسیاری از آئینها و آداب و رسوم فراماسونری مقتبس از کتاب مقدس (عهد عتیق یا تورات) می باشد و افسانه‌های مربوط به بنای معبد سلیمان و حیرام معمار آن هم از کتاب مقدس گرفته شده، ولی داستانی که مورخین فراماسونری درباره معبد سلیمان و حیرام ساخته اند، با آنچه در کتاب مقدس آمده است، تفاوت کلی دارد.

در کتاب مقدس، در فصل «کتاب اول پادشاهان»^۲ شرح مفصلی درباره بنای معبد سلیمان با تمام جزئیات آن و همچنین کاخ حضرت سلیمان و همسرش که دختر فرعون بود و هر سه تحت سرپرستی حیرام ساخته شد، نوشته شده و در آغاز باب سوم پس از شرح وفات حضرت داود و وصایای او برای پسرش سلیمان و آغاز سلطنت حضرت سلیمان آمده است: «... و سلیمان با فرعون پادشاه مصر مصاهرت نموده دختر فرعون را گرفت و او را به شهر آورد تا بنای خانه خود و خانه خداوند و حصار اورشلیم را تمام کند...»^۳ باب پنجم تا هفتم به شرح ساختمان خانه خداوند (معروف به معبد سلیمان) و کاخهای خود حضرت سلیمان و همسرش دختر فرعون اختصاص یافته و در آغاز باب پنجم آمده است: «و سلیمان قاصدی نزد حیرام (پادشاه صور) فرستاده گفت: چنان که می دانی پدر من داود نتوانست به سبب جنگهایی که او را احاطه می نمود، خانه ای به اسم یهوه خدای خود بنا نماید. اما الان یهوه خدای من مرا از هر طرف آرامی داده است که هیچ دشمنی و هیچ واقعه بدی وجود ندارد، و اینک مراد

۱- این قسمت از کتاب طلوعی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۱ به بعد استفاده شده است.

۲- صفحه ۵۲۱ تا ۵۷۳ ترجمه فارسی کتاب مقدس، چاپ دوم، ۱۹۸۷-م.

من این است که خانه ای به اسم یهوه خدای خود بنا نمایم. چنان که خداوند به پدرم داود وعده داد و گفت که پسرت که او را به جای تو بر کرسی خواهم نشاند، خانه را به اسم من بنا خواهد کرد، و حال امر فرما که سروهای آزاد از لبنان برای من قطع نمایند و خادمان من همراه خادمان تو خواهند بود و مزد خادمان را موافق هر آنچه بفرمایی به تو خواهم داد...»

در باب ششم «کتاب پادشاهان» عهد عتیق آمده است: «و واقع شد در سال چهارصد و هشتاد از خروج بنی اسرائیل از سرزمین مصر در ماه زیو که ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان بر اسرائیل بود که بنای خانه خداوند را شروع کرد، و خانه خداوند که سلیمان پادشاه بنا نمود طولش شست زراع و عرضش بیست و بلندیش سی زراع بود...».

این باب پس از شرح مفصلی (در حدود دو صفحه) درباره جزئیات بنای خانه خدا با این عبارت خاتمه می‌یابد که «در سال یازدهم از ماه بول که ماه هشتم باشد خانه خدا با تمامی متعلقاتش بر وفق تمامی قانونهایش تمام شد، پس از آن در هفت سال بنا نمود.»



تابلوی معروف حضرت سلیمان و معمارانی که قصر او را بنا کردند
تصویر از کتاب Encyclopedia of Freemasonry

باب هفتم کتاب پادشاهان با شرح ساختمان قصر سلیمان که سیزده سال یعنی شش سال بیش از زمانی که صرف ساختن خانه خداوند شد، به طول انجامید آغاز می‌شود و در این باب است که از حیرام معمار بنای خانه خداوند و قصر سلیمان به

عنوان «مردی از اهل صور که پر از حکمت و مهارت و فهم برای هر صنعتی بود» یاد- شده است. باب هشتم و نهم کتاب پادشاهان به جشن‌های افتتاح خانه خداوند که یک هفته به طول انجامید و ۲۲۰۰۰ گاو و ۱۲۰۰۰۰ گوسفند در طول این جشن‌ها ذبح شد و همچنین خطابه یا دعای حضرت سلیمان اختصاص یافته و باب دهم شرح سفر بلقیس ملکه سبا برای دیدار حضرت سلیمان و باب یازدهم شرحی درباره حرمسرای حضرت سلیمان است که ضمن آن آمده است: «و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون زنان غریب بسیاری را از موبایان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست می داشت، از امت هایی که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان در نیائید و ایشان به شما در نیایند مبادا دل شما را به پیروی خدایان خود مایل گردانند. لیکن سلیمان با اینان به محبت ملحق شد و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی از خدایان غریب مایل ساختند و دل او مانند دل پدرش داود با یهوه خدایش کامل نبود...». اما شرح کشته شدن حیرام معمار به دست چند تن از شاگردانش، که در منابع ماسونی آمده در تشریفات و مراسم فراماسونها، بخصوص در مرحله ارتقاء درجه فراماسونها به مقام استادی (درجه سوم فراماسونری) به صورت نمایشنامه‌ای اجرا می‌شود، به اختصار از این قرار است:

حیرام معمار کارگران متعددی (به روایت کتاب مقدس سیصد هزار نفر) داشت که به طبقات مختلفی از کارگر ساده تا کارگران ماهر و بنایان تقسیم می‌شدند و چون به علت کثرت آنان نمی‌توانست همه را بشناسد، برای پرداخت حقوق و دستمزد آنان علائم مخصوصی برای هر طبقه در نظر گرفته بود که با ارائه آن علامت یا رمز حقوق و دستمزد آن طبقه را به آنان پرداخت می‌نمود. در بالاترین رده، یعنی بنایان راز و رمزهای ویژه‌ای نیز وجود داشت که به حرفه آنها مربوط می‌شد و خود حیرام از رموزی آگاه بود که به روایتی هیچ کس دیگر از آن خبر نداشت و به روایتی دیگر فقط حضرت سلیمان و پادشاه صور از آن آگاه بودند.

سه نفر از شادگردان یا کارگران برای آگاه شدن از راز استاد و کلمه رمز او با یکدیگر متحد شده و توطئه‌ای ترتیب می‌دهند. هدف آنها از این توطئه ظاهراً آگاهی از کلمه رمز درجه بنائی برای دریافت حقوق و دستمزد بیشتری بوده است. برای اجرای این منظور آن سه تن در سه نقطه از معبد سلیمان که محل عبور روزانه حیرام بوده است، مخفی می‌شوند: اولی در مدخل غربی معبد که حیرام از آنجا وارد معبد می‌شد، دومی در مرکز که محل عبور حیرام بوده و سومی در شرق معبد که حیرام پس از عبور از داخل معبد از آنجا خارج می‌شده است. وقتی که حیرام وارد معبد می‌شود، کارگر اولی که در نزدیک درب غربی معبد پنهان بود، نقاب بر چهره راه او را سد می‌کند و در حالی که با چکشی او را تهدید می‌نماید، کلمه رمز بنائی را که همان «یهوه» یا خدای قوم بنی‌اسرائیل بوده‌است، از وی سؤال می‌کند. حیرام از افشای کلمه رمز خودداری می‌کند و می‌گوید او راز و رمز کار را به این طریق نیاموخته است که بدین طریق افشا نماید. کارگر نقابدار ضربه‌ای با چکش بر سر حیرام وارد می‌نماید، ولی حیرام با این ضربه از پا نمی‌افتد و به راه خود ادامه می‌دهد. در قسمت میانی معبد، همین صحنه تکرار می‌شود و حیرام پس از دومین ضربه نیز همچنان به راه خود ادامه می‌دهد. در شرق معبد و در مقابل در خروجی سومین کارگر نقابدار راه را بر وی می‌بندد و حیرام را تهدید می‌کند که در صورت خودداری از افشای کلمه رمز او را خواهد کشت. حیرام همچنان از افشای کلمه رمز خودداری می‌نماید و به دست سومی به قتل می‌رسد.



تابلو قتل حیرام که در معبد فراماسونرها در پاریس نصب شده است.

این واقعه هنگام ظهر که وقت استراحت کارگران بوده، اتفاق می‌افتد و کارگران که در آن وقت روز نمی‌توانستند جسد حیرام را از معبد بیرون آورده و در جایی دفن کنند، جسد را در زیر سنگی پنهان می‌کنند و شب هنگام مخفیانه از معبد خارج کرده و در نقطه‌ای در نزدیکی اورشلیم دفن می‌نمایند و برای این که خود بدانند او را در کجا دفن کرده‌اند، یک شاخه اقاقیا روی قبر او می‌گذارند. حضرت سلیمان پس از یک هفته متوجه ناپدید شدن حیرام می‌شود و نه تن از بنایان را مأمور یافتن او می‌نماید. این نه تن در سه گروه سه نفری به تجسس در داخل و اطراف معبد و سپس شهر اورشلیم و اطراف آن می‌پردازند و سرانجام یکی از سه گروه با مشاهده شاخه اقاقیا بر روی خاک نرمی که شبیه قبر بود، به کاوش در این نقطه می‌پردازند و جسد حیرام را پیدا می‌کنند. جسد به دستور حضرت سلیمان به اورشلیم منتقل می‌شود و با تشریفات با شکوهی در داخل معبد دفن می‌گردد.

داستان فوق درباره چگونگی کشته شدن حیرام از کتاب «فراماسونری» نوشته «پل نودون» در مجموعه «چه می‌دانم» ترجمه شده، ولی در بعضی منابع دیگر همین

داستان با تفاوت اندکی به این صورت نقل شده است که پانزده نفر از بنایان در مراحل پایانی کار معبد حضرت سلیمان برای کشف اسراری که فقط معمار بزرگ (حیرام) از آن آگاه بوده، با یکدیگر متحد می‌شوند، ولی در مرحله اجرا دوازده تن از آنان از این کار پشیمان می‌شوند و فقط سه نفر باقی می‌مانند که توطئه را به موقع اجرا می‌گذارند. هدف آنان نیز به روایت این منابع فقط کشف کلمه رمز نبوده، بلکه می‌خواستند با به دست آوردن نقشه ساختمان معبد و آگاهی از رموز کار از اورشلیم خارج شوند و هنر خود را در جای دیگری به کار گیرند. در این منابع همچنین آمده است که دوازده نفر از بنایان که در مراحل اولیه توطئه دست داشته و بعد از این کار پشیمان شده بودند، پس از ناپدید شدن حیرام، خود نزد حضرت سلیمان می‌روند و ماجرا را با وی در میان می‌گذارند. حضرت سلیمان خود آنها را مأمور یافتن حیرام و بنایان فراری می‌نماید و سه بنای فراری نیز به کمک همین گروه دستگیر می‌شوند و با همان شیوه‌ای که حیرام را به قتل رسانده بودند، یعنی با ضربات چکش بر مغزشان کشته می‌شوند.

بر اساس آنچه در منابع ماسونی نوشته شده، حضرت سلیمان که خود از نقشه و رموز کار در کار ساختمان معبد و قصر خود آگاه بوده، کار ناتمام استاد حیرام معمار را به انجام می‌رساند و خود از پیشوایان طریقتی است که امروز به صورت فراماسونی تحول یافته و در واقع تغییر شکل داده است، ولی در منابع غیرماسونی این افسانه‌ها مورد تأیید قرار نگرفته و حتی در اثری از نویسنده معروف فرانسوی «ژرار-دونروال»^۱ تحت عنوان: «بلقیس: داستان ملکه صبح و سلیمان» عکس آنچه در منابع ماسونی درباره حیرام آمده، عنوان شده است. بر اساس نوشته «ژرار دونروال» به دنبال یک ماجرای عشقی بین بلقیس ملکه سبا و حیرام، حضرت سلیمان که خود دل‌باخته بلقیس شده بود، موجبات قتل حیرام را به دست چند تن از همکارانش فراهم می‌سازد

^۱ - Gerard de Nerval

و چون خود از رموز کار و جزئیات نقشه ساختمان معبد و قصر خود آگاه بود، کار ساختمان معبد و قصر خود را به کمک معماران دیگر به انجام می‌رساند.

پس از سقوط امپراتوری روم، بسیاری از شهرها از میان رفتند و یا به صورت دهکده‌هایی کوچک درآمدند، اما بعد از مدتی (نیمه دوم قرن یازدهم میلادی) به تدریج شهرهای جدیدی که معمولاً در اطراف یک کلیسا یا صومعه قرار داشتند، به وجود آمدند. شهرهای مزبور به واسطه امنیتی که داشتند، روستائیان را به سوی خود جلب کردند و بدین ترتیب جمعیت شهرها رو به افزایش گذاشت. ساکنان اصلی این شهرها، از راه بازرگانی و صنعت ثروتمند شدند و برای خود اتحادیه‌هایی برپا کردند که از جمله آنان می‌توان از «معماران» یا «ماسونها» که هسته اصلی شکل شهرها، یعنی کلیساها را ساخته بودند، یاد کرد.

از نظر مردم، «ماسونها» بسیار محترم و کار آنان پرافتخار بود، لذا معماران برای آنکه بر اعتبار کار خود بیفزایند، آموختن این حرفه را به دیگران ممنوع نموده و رمز و راز آن را برای خود حفظ کردند. احداث شهرهای جدید که گویی پایانی نداشت، هر روز بر رونق کار ایشان می‌افزود و ماسونها به خاطر اجر مادی و معنوی در کار خود کوشا بودند و نهایت استادی و ظرافت را در ساختن اینگونه بناهای مذهبی به کار می‌بردند.

این شهرهای کوچک و بزرگ که تحت نظر فئودالهای بزرگ اداره می‌شدند، از هرگونه آزادی بی‌بهره بودند و معماران و دیگر اصناف از طرف فئودالها به بیگاری وادار می‌گشتند. ظلم و تعدی بیش از اندازه طبقه حاکم، سبب گردید که اتحادیه‌های اصناف (کمونها) علیه فئودالها مبارزه‌ای خونین را آغاز کنند که سرانجام منجر به پیروزی کمونها گردید و از آن پس هر صنفی به دنبال نام خود کلمه «آزاد» را قید می‌کرد که معماران نیز از جمله آنان بودند و از سال ۱۰۹۳ میلادی، اتحادیه «فراماسون» شکل گرفت (خاتمی، ۱۳۸۹: ۱۴).

هنگامی که فراماسونری جنبه علمی خود را از دست داد، مسائلی خرافی چون کیمیاگری و احضار ارواح جایگزین آن شد و از آن پس ورود داوطلبان به محافل

ماسونی به صورت مرموز و پیچیده‌ای درآمد. اکنون نیز این روش در تمام لژها رعایت می‌شود و غیر از اشراف و آنان که دارای مشاغل برجسته کشوری، لشگری، صنعتی و اقتصادی می‌باشند، کسی را در میان خود نمی‌پذیرند.

دین و مذهب نیز از نظر آنان مردود است و در اصل اول قانون اساسی فراماسونری که در سال ۱۷۲۳ میلادی در انگلستان وضع شد، آمده است:

«یک ماسون طبق تعهدی که می‌کند، مجبور است که از قوانین اخلاقی پیروی نماید. در گذشته ماسونهای هر کشور مجبور بودند که از مذهب رسمی آن مملکت پیروی نمایند، ولی از این به بعد یک ماسون تعهدی جز این ندارد که از قواعد اخلاقی پیروی نماید و عقاید دیگر او مربوط به فراماسونری نیست...»

البته در لژهایی که تبعیت از محافل ماسونی انگلیسی و آمریکائی می‌کنند، اعتقاد به خداوند به صورت لفظی وجود دارد، اما به نظر می‌رسد که از آن برای پیشبرد مقاصد خود در بعضی از کشورها به ویژه در خاورمیانه استفاده می‌نمایند، زیرا خدای مطرح شده آنان جز خدای اختصاصی اسرائیل یعنی «یهوه صبايوت» نیست (همان: ۱۹).

کسانی که این قوانین را وضع نمودند، در حقیقت از مؤسسين «لژ بزرگ جهانی» و در سلک زعمای کلیسا بودند. «ژان تئوفیل دزاگولیه» که او را بانی فراماسونری جدید می‌دانند، در سال ۱۷۱۲ به عنوان عضو پیوسته مجمع سلطنتی علوم انتخاب شد و از همان هنگام کارش بالا گرفت و بعدها سمت کشیش اختصاصی پرنس «دوگال»، ولیعهد انگلستان را کسب کرد. در سال ۱۷۲۵ عنوان استاد بزرگ ماسونی را پیدا کرد و رسم نوشتن «پیاله ماسونی» را که مدت‌ها پیش از بین رفته بود، دوباره زنده نمود.

دزاگولیه عامل ارتباطی میان اشراف و محافل ماسونی بود و همو توانست در سال ۱۷۳۷، پرنس دوگال ولیعهد انگلستان را وارد جرگه ماسونها کند و پیوند لژ بزرگ جهانی را با خانواده سلطنتی مستحکم نماید (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۶۱-۵۷). به عقیده او

و همکاری «جیمز آندرسن» مهمترین تکلیف لژ بزرگ انگلستان، همانا «دین رهایی»^۱ می‌باشد، زیرا با قیودات مذهبی، اهداف ماسونی هرگز پیش نخواهد رفت.

تفکر ماسونی

کتاب «تفکر ماسونی» از انتشارات دانشگاهی فرانسه است که نخستین بار در سال ۱۹۸۸ چاپ شده و تا سال ۲۰۰۰ به چاپهای متعدد رسیده است. نویسنده کتاب «ژان مورگ» استاد فلسفه دانشگاه پاریس است که حاصل بیش از پنجاه سال تجربه و تحقیق و تفحص خود را درباره فراماسونری، در این کتاب گردآورده است. بعضی از نکات برجسته کتاب که می‌تواند ما را در کشف راز جاذبه فراماسونری یاری کند، به شرح زیر است:

- ۱- اساس فلسفه و ریشه فراماسونری که از اجتماع بنایان (فراماسونری عملی) آغاز شده و به صورت کنونی آن، یعنی اجتماعی از صاحبان تمام حِرَف و طبقات اجتماعی درآمده، ایجاد تعاون و همبستگی بین انسانهاست.
- ۲- فراماسونری مرزهای مصنوعی بین ملتها را که حاصل جنگها و افزون طلبی‌ها و رقابتها و معاملات سیاسی است، فرو می‌ریزد و هر فرد فراماسون خود را شهروند تمامی جهان حس می‌کند.
- ۳- فراماسونری یک مذهب فراگیر از همه مذاهب جهان است.
- ۴- فراماسونری فراتر از هر حزب و مکتب سیاسی است و به همین جهت در تمام کشورهای دموکراسی که دارای احزاب سیاسی متعددی هستند، اعضای احزاب مختلف و گاه رقیب و مخالف یکدیگر در لژهای فراماسونری در کنار هم می‌نشینند و اختلافات سیاسی خود را فراموش می‌کنند.
- ۵- در فراماسونری، اصل انسانیت و ارزشهای انسانی و اخلاقی است. ارزشهای مادی در فراماسونری رنگ می‌بازد و ارزشهای معنوی جایگزین آن می‌شوند.

^۱ - Laisme

«سازمان جهانی فراماسونری یکی از بزرگترین تأسیسات سری و سیاسی در جهان است که قدمت آن در مقایسه با سازمان های مشابه، فزونی چشمگیری را دارا است، از شگفتی سازمان مزبور اینکه از زمان تأسیس تاکنون در شرایط گوناگون سیاسی، اجتماعی و تاریخی، در جوامع بشری نفوذ کرده و توانسته با تشکیل جلسات محرمانه، در نهادها و تأسیسات مختلف رخنه و حتی اثری ژرف در تشکیلات نظامی دول باقی گذارد!»

سازمان جهانی فراماسونری سعی دارد که تشکیلات خود را از انظار مردم مخفی دارد، و با برخورداری از چنین روشی است که فراماسونری در جوامع مختلف، احزاب و باشگاه‌هایی را بصورت علنی در شکل‌های مختلف سازمان داده و گروه بسیاری را به عضویت پذیرفته است.

سازمان فراماسونری جهانی سعی دارد «افراد ماسونی» خود را در اقصی نقاط عالم مخفیانه یاری کند و در پستهای حساس کشورها بگمارد تا در مواقع مقتضی از وجود آنان در راه تحقق بخشیدن هدفهای سازمان سود جوید.»

با این اوصاف، فراماسونری یک سازمان سیاسی و با اسرار و رموزی پشت پرده در جهت اهداف خاصی در سراسر جهان به فعالیت مشغول بوده، آنچنان که می‌نویسند: «این تشکیلات اسرارآمیز در بسیاری از کشورهای جهان در خفا و پنهانی فعالیت می‌کند... صاحبان این تشکیلات همچنین در پرده ضخیمی از اسرار کارهای خود را انجام می‌دهند. آنها اغیار و افراد غیرماسون را به درون لژهای خود نمی‌پذیرند و به کسی که ماسون نباشد، بیگانه می‌گویند... ماسون ها به گفته ها، انتقادات و حتی ناسزاهای مخالفین و بیگانگان پاسخ نمی‌گویند و با سکوت مطلق نیات و هدف‌های خویش را پیش می‌برند. نویسندگان و گویندگان مخالف را با عواملی که دارند، می‌کشند یا از جامعه طرد کرده و نمی‌گذارند صاحب شغل و مقام و عنوان شوند.» (تقی پور، ۱۳۶۷: ۱۱۱-۱۱۰).

در موضع فراماسونری پیرامون توحید و مذاهب الهی، بطوری که از منابع مختلف می‌آید، این سازمان بر اساس اندیشه‌ها و بینش، بنیان و بنیانگذاران و همچنین افرادی که قانون اساسی آنرا تدوین کرده‌اند، نه تنها اصل توحید را منکر بوده، که با ایجاد و ترویج فرق و مسلک‌های ضدالهی و انحرافی، نهایت سعی و تلاش خویش را در جهت انحراف اذهان و افکار جوامع مختلف جهانی نسبت به اعتقادات الهی و باورهای مذهبی بخرج داده و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نکرده است. و واقع این است که جریانی به نام فراماسونری یا ماسونیسیم، نه تنها منکر و مخالف توحید و الهی، که در تضاد و حتی ستیز با این حقایق می‌باشد.

«ماسونیسیم یگانه حزبی است که با ادیان و عادات و مقدسات دینی سخت مبارزه می‌کند... فراموش نکنید که ما از دشمنان حقیقی ادیان هستیم.» (همان: ۱۱۷).

مفهوم صهیونیسم

«صهیونیسم» (Zionism) مأخوذ از صهیون یا صیون (Zion)، به معنی «کوه خشک یا پرافتاب»، نام تپه‌ای در جنوب غربی شهر قدس در سرزمین فلسطین می‌باشد، که دارای آثار و اماکن مذهبی و تاریخی مختلفی بوده و در بعضی از اساطیر و افسانه‌های یهودی آمده است که ناجی قوم یهود پس از ظهور از همین کوه، قدرت مطلقه را بر تمام اقوام و ملل جهان مستقر می‌سازد. انتخاب این اصطلاح توسط سران و بنیان اولیه صهیونیسم، قبل و پیش از هر چیز دارای اغراض سیاسی خاصی بوده است.

در تعابیر و تعاریف مختلف پیرامون صهیونیسم آمده است که:

«صهیونیسم اواخر قرن نوزدهم در مورد ملی‌گرایی مطرح شد و هدف آن جستجوی راه حلی غیر مذهبی برای یک مسئله غیرمذهبی بود.»

«در اصطلاح عامیانه مردم اسرائیل، صهیونیسم یعنی برتر دانستن فریبکارانه خویشتن.»

یکی از ایدئولوژی‌های صهیونیستی در این زمینه می‌نویسد که:

«صهیونیسم همانند یک آمبولانس است که با زیر پا نهادن قوانین و مقررات راندگی به نجات یهود... می‌شتابد.»

در برخی دیگر از تعاریف و تعبیر آمده است که: «صهیونیسم... یک پدیده عمدتاً استعماری است، اما با یک پوشش عوضی اختصاصی که همانا یک افسانه دروغین مذهبی است»، «صهیونیسم... نه از سنت یهودی، که فقط به عنوان استتار و عذر توجیهی از آن استفاده می‌کند.»

بعضاً در تعریف صهیونیسم معتقدند که: «صهیونیسم نوین ایدئولوژی دستگاه کثیرالشعب سازمانها و سیاست عملی بورژوازی ثروتمند یهود است که با محافل انحصاری ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی دست اتحاد داده است.» (تقی پور، ۱۳۶۷: ۲۰-۱۹)

واقعیت صهیونیسم و اعمال تر موهوم و سیاسی برتری و تبعیض نژادی، بدون کوچکترین نیاز به کاوش و تحقیق، آنچنان ملموس و واضح است که تمامی کوششها در جهت کتمان و سانسور آن ذره‌ای مؤثر و مفید نبوده و جهانیان به‌خوبی نسبت بدان واقف و از وجود این خصیصه سرطانی پیوسته در رنج و اضطرابند، علی‌الخصوص آنان که این سم مهلک و جانگداز توسط مارها و افعی‌های صهیونیستی در کالبدشان تزریق گردیده است.

تز برتری نژادی از خصایص بسیار بارز جهان‌خوارانی است که میلیونها انسان از رنگ و نژاد و سنن و ملل و زبان و مذهب و آئین مختلف را تاکنون قربانی نموده، و هنوز که هنوز است، میلیونها نفر در نقاط مختلف جهان از آفات و آثار کشنده آنان بالاجبار در وادی مرگ و نابودی گام نهاده و وجدانهای بیدار انسانیت را به کمک و یاری می‌طلبند تا از این ورطه هولناک رهایی و نجات یابند.

اندیشه واهی نژاد برتر و برگزیده، در واقع از چندین حرف بیش تشکیل نشده و تجاوز نکرده است، اما دنیایی از ظلم، بیداد، قتل، غصب، تاراج، خون آشامی، شقاوت، جنایت، بی‌شرافتی و... از آن تراویده و در آن لانه گزیده و بقول یکی از دانشمندان

عصر حاضر: «اندیشه قوم برگزیده... جنایت آفرین است. چه همواره تهاجمات، توسعه طلبی‌ها و سلطه‌گریها را مقدس وانمود کرده است.»

افسانه پوچ و موهوم برتری نژادی که در قرن اخیر، صهیونیسم جهانی پرچمدار آن می‌باشد، در گذشته نیز در میان برخی از اقوام علی‌الخصوص بعضی طیفها و جریانات انحرافی و قدرت‌طلب در میان یهود، موجود و مطرح بوده که با تحریف و تفسیر مبانی مذهبی و حتی ساختن قصص و افسانه‌های واهی، در جهت منافع و اغراض خویش به تبلیغ و فعالیت می‌پرداخته‌اند.

این تفکر شیطانی امروزه آن چنان انحصارطلبی را در همین راستا آغازیده است که حتی موجب اعتراض شدید یهودیت گشته، بطوری که یکی از شخصیت‌های یهودی در این زمینه می‌گوید: «در فرهنگ صهیونیستی (حتی) خدای خالق هستی و خالق انسان تبدیل به خدای قومی و جداگانه ای می‌شود که با اصول مذهب یهود تضاد آشکار دارد.»

صهیونیسم جهانی در طول حیات و تاریخ ننگین خود، پیوسته وانمود می‌کند که صهیونیست‌ها از نژادی برتر و بالاتر نسبت به دیگر خلائق و انسانها برخوردار بوده و خود را به این دلیل کاذب و شیطانی صاحب تمام جهان و نهایتاً حاکم بر تمام جهانیان و دنیا به حساب می‌آورند، آنچنان که در یکی از اسناد صهیونیستی آمده است: «با (توجه به) ضعفی که در نژاد ما وجود دارد، نیروهای مرموزی در آنها نهاده شده که در نتیجه امروز ما را در آستانه حکومت جهانی قرار داده» «طبیعت هم چنین مقرر فرموده که ما بر دنیا حکمفرمایی و حکومت کنیم.» (همان: ۴۵-۴۴).

پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان

در این مجال، بهتر است جهت آشکار شدن اهداف صهیونیسم و فراماسونری و آگاهی از آنچه در سر دارند و در پی‌آند، نگاهی کوتاه به کتاب «پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان» بیندازیم:

پروتکل ۱: آزادی سیاسی تنها یک نظریه است نه یک واقعیت. لذا آدمی باید بداند که چگونه از واژه آزادی سیاسی برای فریب توده‌ها استفاده کند و سپس آن را برای درهم شکستن قدرت حزب حاکم بکارگیرد. البته اگر حزب حاکم قبلا خود از چنین شیوه‌ای برای دستیابی به قدرت استفاده کرده باشد، بهتر می‌توان همین شیوه را در مورد او بکار برد. به کمک واژه به اصطلاح آزادی می‌توان همین شیوه را در مورد او بکار برد. به کمک واژه به اصطلاح آزادی می‌توان پایه‌های حزب حاکم را سست و لرزان ساخت و بی‌اعتباریش را به توده مردم نشان داد. از آنجا که توده ناآگاه نمی‌تواند حتی یک روز هم بدون راهنما و رهبر هدفهایش را خود راهبری نماید، لذا به آسانی رهبری حزب جدید را می‌پذیرد و بدین‌سان رژیم قدیم جای خود را به رژیم جدید می‌دهد.

پروتکل ۳: غیریهودیان عادت به فکر کردن را از دست داده اند مگر آنکه متخصصان ما به آنها آگاهی بدهند. بنابراین آنها قدرت تشخیص و درک برنامه‌هایی که ما برای رسیدن به حکومت جهانی در پیش داریم، ندارند. لذا برماست که در مدارس دولتی، اطلاعات و دانشهای پایه‌ای چون تشریح خصوصیات روحی (روانشناسی) و حیات اجتماعی (جامعه‌شناسی) به آنان بیاموزیم و به مدد اینگونه اطلاعات به آنها بقبولانیم که افراد از لحاظ قابلیت‌ها و استعدادها یکسان نیستند و از لحاظ سلیقه‌ها و هدفهای زندگی با هم اختلاف دارند. پذیرفتن اصل اختلافات فردی، تقسیم کار را به تناسب استعدادها ایجاب می‌کند و وقتی که انسانها بر حسب اصل تقسیم کار طبقه‌بندی شدند، خود به خود جامعه طبقاتی به‌وجودمی‌آید و بدینسان افراد می‌پذیرند که همه طبقات در برابر قانون یکسان نیستند. پس از اینکه چنین اطلاعاتی به خورد آنها دادیم با رغبت تسلیم ما می‌شوند و هر نوع شغلی را که به آنها دهیم قبول می‌کنند. از سوی دیگر، چنین نظام تربیتی‌ای انسانها را وامی‌دارد که هر نوع نوشته‌ای را و یا هر سخنی را کورکورانه و بدون چون و چرا بپذیرند. همچنین به سبب درک ضعیفشان از امور، می‌توان نفرت آنها را در هر شرایطی و هر موقع که لازم باشد، برانگیخت.

پروتکل ۹: کلماتی چون آزادی، برابری و برادری در واقع اسمهای مستعاری هستند که فراماسونریها را بکار می‌برند. هنگامی که حکومت شاهنشاهی ما آغاز گشت این کلمات را از صورت استعاری بودن بیرون آورده و به صورت عباراتی ایده‌آلی چون حق آزادی، وظیفه برابری و آرمان برادری درمی‌آوریم. بدین معنی ما غلطترین کار را انجام می‌دهیم و به اصطلاح «با شاخ گاو درمی‌افتیم». هرگونه قانونی را عملاً از بین می‌بریم و تنها آنهایی را که خوب باشند، حفظ می‌کنیم. امروزه اگر دولتی علیه ما اعتراض کند بنا به تشخیص ما شاید هم بعید نباشد حتی اگر مبارزه علیه سامی‌گرایی را شروع کند، این مبارزه لازم و ضروری به نظر می‌رسد. زیرا نسل آینده ما را آماده کارزار می‌کند. از آنجا که در این مورد به تفصیل بحث کرده ایم، ضرورتی ندارد در اینجا مطالب را تکرار کنیم».

پروتکل ۱۰: با توجه به آنچه که قبلاً گفتیم، اندک اندک زمینه نابودی دولتهای غیریهودی را فراهم می‌کنیم و سرانجام قدرت را به دست می‌گیریم. پس از اینکه به قدرت دست یافتیم، به طور نامحسوسی اصول قانون اساسی دول غیرصهیونیست را گام به گام حذف می‌کنیم و هنگامی که زمان موعود فرا رسيد، حکومت مطلقه قوم خود را جایگزین هر نوع حکومتی می‌سازیم.

پروتکل ۱۱: غیریهودیان گله گوسفندانند و ما گرگهای این گله هستیم. و شما می‌دانید که وقتی گرگ به گله می‌زند، چه اتفاقی می‌افتد؟

علت اینکه غیریهودیان چشم روی هم می‌گذارند و چیزی نمی‌گویند آن است که ما به آنان قول می‌دهیم به محض آنکه دشمنان را رام و تمام احزاب را سرکوب کردیم، تمام آزادی‌هایی که از آنها گرفته شده است، به آنها باز می‌گردانیم. ضرورتی ندارد که بگوییم چه مدت طول می‌کشد که آنها را برای بازگرداندن آزادی‌هایشان در حال انتظار نگه می‌داریم.

پروتکل ۱۲: مطبوعات نخواهند توانست بدون اطلاع ما کمترین خبری را در اختیار مردم بگذارند. البته در زمان حاضر ما تا حدودی به چنین هدفهایی رسیده‌ایم.

زیرا تمام کانونهای خبری جهان اطلاعات خود را از چند کانون خبری محدود دریافت می‌کنند. این چند کانون خبری محدود که در آیندهای نزدیک تماما به دست ما خواهند افتاد و هر آنچه را که ما به آنها دیکته می‌کنیم، در سراسر جهان پخش می‌کنند (هرتزل: ۱۳۸۹).

اهداف فراماسونری

به راستی هدف این سازمان صهیونیستی چیست و چه اهدافی را دنبال می‌کند؟ این سازمان ناپاک، اهداف زیادی دارد که از جمله مهم ترین آنها، ایجاد **حکومت جهانی صهیونیسم** است. برای رسیدن به این هدف، صهیونیسم جهانی با ابزار قرار دادن فراماسونری، اهداف فرعی بسیاری را طرح ریزی کرده اند که از نفوذ و سیطره در کشورها تا جعل و تحریف هویت و تاریخ آنان متغیر و متفاوت است. صهیونیسم در راه رسیدن به این هدف، از هیچ جنایت و خیانتی فروگذار نمی‌کند.

جک برن استین، یک یهودی آمریکایی از تبلیغ برای مهاجرت می‌گوید: «قبل از تشکیل دولت اسرائیل در سال ۱۹۴۸، یهودیان سراسر جهان زیر تبلیغات شدید صهیونیستی قرار داشتند که: اسرائیل سرزمین کلیه یهودیان خواهد بود. یک پناهگاه برای یهودیان تحت تعقیب، یک کشور دموکراتیک و تحقق پیشگویی کتاب مقدس. من یک یهودی اشکنازی هستم که ۲۵ سال اولیه عمرم را در ایالات متحده گذراندم... برای درک کامل داستانی که می‌گویم، این مهم است که شما بدانید واقعیت صهیونیست چیست. تبلیغات صهیونیستی، مردم آمریکا را بر این باور پروراند که: صهیونیسم و یهودیت یکی هستند و هر دو دارای طبیعت مذهبی می‌باشند. این یک جار و جنجال دروغین بیش نیست. یهودیت یک مذهب است. اما صهیونیسم یک حرکت سیاسی است که اساساً به وسیله یهودیان اروپای شرقی آغاز شد... غایت و نهایت مقصد صهیونیستها، **ایجاد دولت واحد جهانی** تحت حاکمیت و نظارت

صهیونیست‌ها و یهودیان صهیونیست شرقی و بانکداران بین‌المللی است... (سازمان های یهودی...، ۱۳۷۹: ۴۷۴).

اما این همه تلاش برای کشاندن یهودیها به فلسطین، طبعاً در یک سرزمین کوچک امکان‌پذیر نیست. برنامه‌ریزان صهیونیست هم به «سرزمین کوچک فلسطین» قانع نبوده و نخواهند بود. بلکه از ابتدا نقشه اسرائیل بزرگ، از نیل تا فرات را کشیده اند؛ همان نقشه‌ای که در خانه روچیلد در شهر فرانکفورت پیدا شد (همان: ۴۸۶).

درباره خاندان روچیلد قبل از ماير آمشل، بنیانگذار روچیلد، چیز زیادی نمی‌دانیم. نخستین فرد شناخته شده این خاندان، اسحاق الهانان نام دارد که در سال ۱۵۸۵ در فرانکفورت درگذشت. پدر او، الهانان، نیز ساکن فرانکفورت بود و مقبره‌اش در این شهر است. اسحاق الهانان در خیابان یهودیان فرانکفورت می‌زیست. این خیابان در سال ۱۴۴۲ به عنوان محل استقرار یهودیان ساکن فرانکفورت پدید شد و در سال ۱۷۶۰ مأوای سیصد خانوار یهودی بود. در آن زمان، خانه‌های خیابان یهودیان یا تمامی خانه‌های شهر فرانکفورت، شماره نداشت و هر خانه با نشانه‌ای که بر سر در آن آویخته بود، شناسایی می‌شد. علامت خانه اسحاق الهانان «سپرسرخ» بود و به این دلیل او و اعقابش به «روچیلد» (سپرسرخ) شهرت یافتند (شهبازی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۳۶۶).

صهیونیسم برای نفوذ به کشورها، نیاز به حلقه‌های اتصالی دارد تا به نوعی خود را به تاریخ و فرهنگ آن کشورها وابسته بسازد. همانطور که با خلق افسانه کوروش و داریوش، حلقه اتصال خود را با کشور ایران ایجاد کرد و یا آن کاری که با هندوستان و یا اسپانیا و... انجام داد.

«اسحاق آبرابانل»، اندیشه پرداز نامدار یهودی، در حواشی کتاب خود بر «کتاب شاهان» این افسانه را به عنوان ماجرای واقعی ثبت کرده است. این اسطوره «توله تولا» نام دارد که گویا در زبان عبری به معنای «آوارگی» است و گویا نام شهر طلیطله (تولدو) از این واژه گرفته شده. طبق این داستان، پس از سقوط دولت یهود در فلسطین شاهزادگان و اشراف یهودی، از دو قبیله یهودا و بنیامین، به‌مراه گروهی از

اتباع خویش به شبه جزیره ایبری پناه بردند و شهر «توله تولا» را بنیان نهادند. آنان سپس دو سردار بومی به نامهای «پیروس» و «هیسپان» را به یاری گرفتند و به همراه ایشان برای آزادی «اورشلیم» به فلسطین لشکر کشیدند. این دو سردار «صلیبی» باستان، بنیانگذار مردم شبه جزیره ایبری‌اند؛ کوه‌های پیرنه نام «پیروس» را بر خود دارد و قوم اسپانی نام خود را از بنیانگذار یا نیای خویش، «هیسپان» گرفته است.

این افسانه هم یهودیان را در زمره بنیانگذاران شبه جزیره ایبری جای می‌داد (آنان همانقدر بومی‌اند که کوه‌های پیرنه و مردم «هیسپان») و بدینسان ایشان را «صاحبخانه» می‌کرد و هم آرمان‌های صلیبی را اشاعه می‌داد که منطبق با طبع آن روز حکمرانان مسیحی اروپا بود. این اسطوره یکی از نمونه‌های قدرت عجیب و بی‌نظیر الیگارش‌ی یهودی در جعل تاریخ و افسونگری فرهنگی است. طلیطله تنها نمونه نیست. یهودیان برای هر سرزمینی که در آن اقامت گزیده‌اند، چنین افسانه‌هایی ساخته و پراکنده‌اند و پیشینه اقامت خویش را به کهن‌ترین ازمنه رسانیده‌اند (همان: ۱۵-۱۴).

از دیگر اهداف صهیونیسم جهانی، شستشوی حافظه تاریخی کشورهای تحت سلطه است به طوری که مستعمره‌ها، حافظه تاریخی خود را از دست داده و در مقابل، استعمارگران، تاریخ خود را به خوبی می‌دانند.

مشارکت مالی و اطلاعاتی خاندان لوی در عملیات «الیگارش‌ی صلیبی» سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی مقارن است با دوران چنگیزیان و ایلخانان در ایران (۱۲۲۰-۱۳۳۵ م.). امروزه برای ملت ایران، این دوران بسیار دور و تاریک جلوه می‌کند و از اسناد انبوه آن چیزی در دست ندارد و حتی از گذشته نزدیک به خود نیز هیچ نمی‌داند؛ برایش حوادث دوره قاجار و پهلوی، چه رسد به پیش از آن، به سان «ماقبل تاریخ» جلوه می‌کند و در مقابل، خانواده‌ای از جزئیات زندگی خود در هشت سده پیش خبر دارد [یهودیان]. این است معنای دقیق شستشوی حافظه تاریخی یک ملت و رها کردن آن در خلاء؛ گویی کودکی چند ساله بیش نیست. و این است معنای بارز تداوم حافظه تاریخی در الیگارش‌ی زرسالار جهان امروز (همان: ۳۱-۳۰).

فراماسونها و اصل جدایی دین از سیاست

فراماسونها که در ظاهر شعارهای فریبنده‌ای در زمینه احترام به ادیان را سرمی‌دهند، ولی در باطن اینگونه نیستند و می‌توان ادعا کرد که **دین، دشمن بزرگ فراماسونری و فراماسونری بزرگترین دشمن دین است**. ماسونها، به غیر از نژاد یهود به چیز دیگری اعتقاد ندارند و نژاد خود را برترین نژادها دانسته و در راستای نابودی دیگر نژادها بدون توجه به دین آنها گام بر می‌دارند. بنابراین، همانگونه که اشاره شد، فراماسونها شاید در ظاهر ادعای دین داری کنند، ولی در باطن ریشه به تیشه ادیان می‌زنند. به عنوان مثال، رضا پالانی تظاهر به دین‌داری می‌نمود، ولی در باطن شدیدترین ضربات را به دین وارد می‌ساخت و حتی در میان فراماسونها، گروهی به نام «دؤنمه» خوانده می‌شوند که برای رسیدن به مقاصد سیاسی خود، حتی به ظاهر دین کشور مقصد را می‌پذیرند. بنابراین، کاملاً واضح است که فراماسونها دغدغه دین نداشته و تنها هدفشان برقراری حکومت جهانی صهیونیسم است که دین در آن جایگاهی ندارد.

با کمی دقت در اظهارنظرها می‌توان دریافت که فراماسونها اعتقادات مذهبی را یک امر شخصی می‌دانند و **اصل جدایی دین از سیاست** و امور دنیوی در واقع یک تز فراماسونری است که در قرن بیستم به عنوان یک شعار روشنفکری درآمده است. ژنرال «آلبرت پایک»^۱ فراماسون معروف آمریکایی قرن نوزدهم، که نوشته‌های او کتاب مقدس فراماسونهای آمریکایی به شمار می‌آید، درباره فراماسونری و مذهب به صراحت چنین می‌گوید: «فراماسونری منحصر به هیچ زمانی نیست، و متعلق به هر زمانی هم هست. فراماسونری تابع هیچ مذهبی نیست، ولی بهترین‌های هر مذهب را گرفته و جوهر حقیقت هر مذهبی را در خود گردآورده است. فراماسونری ایمان و اعتقاد به هیچ آئین و مذهبی را مردود نمی‌شمارد، مگر آئین و مکتبی که وجود ذات پروردگار را منکر شود و صفات عالی انسان را به سطح نازل هوی و هوس‌های شیطانی

^۱ - Albert Pike

تنزل دهد. هر فراماسون، پیرو هر آئین و مذهبی که باشد، باید به این سه اصل که سه ستون اصلی ماسونی است، پایبند باشد: ایمان، امید و نوع دوستی...» (طلوعی، ۱۳۸۰: ۳۲۰).

اما جامع‌ترین تفسیر درباره برداشت فراماسونها از مذهب در پیام رهبر فراماسونهای آمریکایی در دهه ۱۹۸۰ زیر عنوان «آزادی مذهب، موهبتی بزرگ» در شماره اکتبر سال ۱۹۸۵ نشریه رسمی فراماسونری آمریکا «عصر جدید» منعکس شده است. رهبر فراماسونری آمریکا «هنری کلوزن»^۱ که عنوان رسمی او در تشکیلات فراماسونری آمریکا «بزرگ فرمانروای با اختیار»^۲ است، در این پیام که با چند بیت از یک شعر بلند شکسپیر درباره برخورد عقاید و آراء بین پیروان یک مذهب آغاز می‌شود، نخست زندگی در کشورهایی را که در آن یک ایدئولوژی یا مذهب در قالب دولت بر جامعه حکومت می‌کنند، به تصویر می‌کشد و می‌نویسد در چنین جوامعی تمام جوانب زندگی مردم از اقتصاد و فرهنگ و آموزش و پرورش گرفته تا زندگی خصوصی و ارتباطات شخصی تابع قوانین و مقرراتی است که به نام ایدئولوژی یا مذهب بر مردم تحمیل می‌شود. هیچ کس حق خارج شدن از چهارچوبی را که حکومت تعیین کرده است، ندارد، و هرگونه انحراف از این مسیر به توطئه یا خیانت تعبیر می‌شود.

پیام «بزرگ فرمانروای با اختیار» فراماسونهای آمریکایی در سال ۱۹۸۵ و هنگامی صادر شده است که آثار شکست و فروپاشی در اتحاد جماهیر شوروی سابق و کشورهای اقمار آن در اروپای شرقی ظاهر نشده بود و به همین جهت نظر او بیشتر به کشورهای کمونیستی و مثال‌های وی نیز بیشتر از همین کشورهاست. با این مقدمه و انتقاد شدید از اوضاع کشورهایی که در آن آزادی عقیده و مذهب از مردم سلب شده است، «کلوزن» به تشریح اصول عقاید فراماسونری که مبتنی بر آزادی مذهب و عدم

^۱ - Henry C. Clausen

^۲ - Sovereign Grand Commander

مداخله مذهب در کار حکومت است، می‌پردازد و می‌نویسد: «از آغاز پیدایش فراماسونری، آزادی وجدان و جدایی کامل کلیسا (مذهب) از کار حکومت به عنوان یکی از اصول اساسی و تغییرناپذیر این طریقت در قانون اساسی ما مورد تأکید قرار گرفته است. ما معتقدیم که حکومت حق دخالت در معتقدات مذهبی مردم را ندارد. مذهب یک امر شخصی است که باید از حیطة اختیار حکومت خارج شود. تشکیلات فراماسونری در آمریکا و سراسر جهان نیز به خود اجازه مداخله در معتقدات مذهبی مردم را نمی‌دهند. تنها شرط ورود به فراماسونری اعتقاد به وجود پروردگار است که از او به نام «معمار بزرگ جهان» یاد می‌کنیم. یک مسیحی که در تشریفات ورود به فراماسونری یا مراحل ارتقاء به درجات مختلف آن به کتاب مقدس سوگند یاد می‌کند، به خدای خود می‌اندیشد، یک مسلمان هنگام سوگند به قرآن «الله» را در نظر مجسم می‌کند و یک یهودی «یهوه» را در کتاب مقدس خود «تورات» می‌بیند. تساهل و پذیرش معتقدات مذهبی دیگران از اصول اساسی فراماسونری است.»

«کلوزن» در ادامه پیام خود به نقل جملاتی از پیشگامان فراماسونری در آمریکا پرداخته و از آن جمله این سخن «بنیامین فرانکلین» را نقل می‌کند که گفته بود «همه مردم خردمند جهان یک مذهب دارند» و هنگامی که از او می‌پرسند آن «مذهب» کدام است، بنیامین فرانکلین پاسخ می‌دهد: «آن در درون آدمی است و مردم خردمند چیزی درباره آن نمی‌گویند...» جمله مشابهی نیز از «توماس بین» نقل شده است که در کتاب «عصر خرد» خود می‌نویسد: «فکر من، مذهب من است.»^۱

^۱ - اصل جمله ای که از کتاب «عصر خرد» The Age of Reason توماس بین نقل شده، چنین است: My Own Mind is my Own Church ترجمه تحت اللفظی این جمله «مغز من مذهب من است» یا «ذهن من کلیسای من است» نیز یاد شده است.

ارزش سایر ملل از نظر تورات

درباره طرز رفتار و نحوه برخورد قوم بنی‌اسرائیل که به عنوان قوم خاص خدا انتخاب شده، با مردم سایر بلاد و ارزش بقیه اقوام جهان، چند نمونه از آیات تورات تحریف شده، نقل می‌گردد: (سعیدی، ۱۳۸۴: ۶).

«در تالمود و کابالا، سایر ملل در نظر یهودیان، پائین‌تر و پست‌تر از حیوانات جلوه داده شده‌اند. بعنوان مثال، در آیه ۲۵ باب ۲۳ حزقیال، گوشت نژاد آشوری، بابلی و کلدانی، به گوشت خر تشبیه شده است.»

افکار برتری نژادی که از تورات تحریف‌شده سرچشمه گرفته است، با بی‌ارزش شمردن سایر ملل و قومی شمردن دین، حق کلیمی بودن را فقط به نژاد یهود عبرانی‌الاصل بخشیده شده است، ضمناً عقاید انحرافی موجب بروز حس کینه علیه یهودیان سایر نژادها (مانند یهودیان حبشی) شده است.

«و خداوند، روزی رهبری خواهد فرستاد، و او با برداشتن بی‌عدالتی و فشار، دولت جهانی تأسیس خواهد کرد. این دولت در سطح دنیا جای خواهد گرفت و دارای خصوصیات ویژه‌ای خواهد بود. دولتی که توسط بشر تأسیس گردد، موقتی و گذراست. بر عکس، دولتی که موجدش خداوند باشد، ازلی و ابدی خواهد بود. این دولت الهی فقط در جامعه یهودی، در قوم خاص خداوند تحقق خواهد یافت.»

بدون شک، دشمنی یهودیان نسبت به سایر ملل و اقوام، از تورات اصلی سرچشمه نگرفته است. شخصیت آشوب‌طلب مشتی یهودی، آنان را تا تحریف کتاب مقدس پیش رانده است. آنان، با تحریف آیات، تورات را آلت‌دستی برای پیشبرد اهداف نژادپرستانه خود قرار داده، حالت مقدس مآبانه‌ای به فعالیت‌های خود بخشیده‌اند.

حس کینه‌توزی کاهنان، مختص نژاد عرب نبوده، بلکه بنا به عقاید آنان، تمامی اقوام غیریهودی، همان‌طوری که در احکام تورات، کابالا و تالمود مذکور است، باید نابود گردند. کاهانه و سایر اعضای پارلمان وابسته به سایر احزاب، کلاً بر این نظرند که دولت یهود را در اسرع وقت بر اراضی موعود مسلط نموده، آن خاکهای مقدس را از وجود سایر نژادها پاک سازند.

پیدایش، باب ۹، آیه ۲۵ و ۲۰:

«نوح به فلاحت زمین شروع کرد و تاکستانی غرس نمود. و شراب نوشیده، مست شد و در خیمه خود عریان گردید. و حام پدر کنعان، برهنگی پدر خود را دید و دو برادر خود را خبر داد. و سام و یافث ردا را گرفته بر کتف خود انداختند و پس و پس رفته، برهنگی پدر خود را پوشانیدند و سوی ایشان باز پس بود که برهنگی پدر خود را ندیدند. نوح از مستی خود به هوش آمده دریافت که پسر کهترش با وی چه کرده بود، پس گفت: کنعان ملعون باد و برادران خود را بنده بندگان باشد.»

این داستان که سرآغاز جنگ و جدالها، کشت و کشتارها و از جمله جنگ خونین و خانمانسوزی که آرامش خاورمیانه را بیش از ده سال برهم زده، در تورات آمده است. فلسطینی ها از پسر دیگر حام که ملعون واقع شد، از فرزندان کسلوحم هستند. حضرت ابراهیم پیغمبر که نسل دهم قوم سام است، در دهکده اور مزوپوتامیه متولد می‌گردد. بعداً به دربار کنعان مهاجرت می‌کند. صاحب ده فرزند می‌شود، از اینها، حضرت اسماعیل جد پیغمبر بزرگوارمان حضرت محمد (ص)، و حضرت اسحق، جد حضرت موسی پیغمبر قوم یهود است.

پروفسور اسرائیل شاناک، استاد دانشگاه حبرو بیت المقدس گفته است: «انسان متفکر و عالی شأن، فقط ما یهودیها هستیم، همانطوری که در تورات مقدس نیز به آن اشاره شده، چون جماعت غیر یهود حرفه‌اش دروغگویی است، لذا فقط باید گفته‌های یهودیان مورد قبول واقع شده و بر اساس آن حکم صادر شود.» (همان: ۱۰۰).

در حالی که در تورات تحریف شده، برای قتل عام، کشتار و ایجاد رعب و وحشت در بین سایر ملل احکام و فرامینی خطاب به قوم یهود صادر شده، دستورالعمل‌های بخصوصی هم درباره اعمال سرّی وجود دارد که در صورت اجرای آنها، ضمن نابودی ملل، کسی هم متوجه نقشه نخواهد گردید و نام یهودی پشت پرده مانده، قضیه فاش نخواهد شد (همان: ۱۲۵).

فراماسونری که ارتباط نزدیک آن با صهیونیسم، فقط با دستیابی به مدارک بسیار سری آن روشن گردیده است، عیناً بر مبنای تلقینات تورات شکل گرفته و در حقیقت یکی از شاخه‌های مخفی و سری فعالیت‌های یهودیگری است.

دکترین پیرامونی یهود

بر اساس تئوری صهیونیستی، امنیت دولت و جامعه اسرائیلی در فلسطین، ایجاب می‌کند و اجازه می‌دهد که اسرائیلی‌ها به هر اقدام بازدارنده ولو در سرزمین دشمن، دست بزنند. این امنیت، داشتن هرگونه سلاح و تجهیزات جنگی را، حتی اگر غیرمتعارف باشد برای جامعه اسرائیلی مجاز می‌شمرد. از سوی دیگر، برعکس، به خاطر امنیت جامعه اسرائیلی، کشورهای پیرامونی به داشتن تجهیزات و امکانات پیشرفته که موجب افزایش قدرت آنها شود، مجاز نیستند.

این فرضیه، بر قوم‌گرایی، توسعه‌طلبی و برتری‌جویی، یعنی عصاره تعالیم و آموزه‌های صهیونی استوار است که رهبران و سران اولیه اسرائیل از آن به عنوان دکترین حاشیه‌ای، یا **استراتژی پیرامونی** یاد کرده‌اند (تقی پور، استراتژی...، ۱۳۹۰: ۸).

در بسیاری از منابع تاریخی و سیاسی، دیوید بن گوریون اولین نخست‌وزیر اسرائیل، بانی و مبتکر استراتژی پیرامونی یا دکترین حاشیه‌ای قلمداد شده است؛ اما بر اساس مندرجات اسناد اسرائیلی و اذعان بعضی تاریخ‌نگاران یهودی و صهیونیست، رویون شیلوا^۱ اولین رئیس موساد، طراح اصلی استراتژی پیرامونی^۲ بود که آن را به بن گوریون ارائه داد (همان: ۳۳).

در این واقعیت نمی‌توان تردید کرد که رویدادهای عمده منطقه خاورمیانه و بلکه جهان، در سده اخیر، نیز، تحولات و حوادث سال‌های اخیر در جهان اسلام، حول محور فلسطین بوده است و آنچه غاصبان این سرزمین، تحت پوشش عباراتی چون

^۱ - Reuven Shiloah

^۲ - Peripheral

سیاست محیطی، دکترین حاشیه‌ای، دیپلماسی پنهان، عملیات مخفی و یا استراتژی پیرامونی از آن یاد می‌کنند، بخشی از راهبرد جهانی آنهاست که دارای عقبه پشتیبان، به گستره مغرب زمین، یعنی از اروپا تا آمریکا است (همان: ۲۶).

فروش نفت، مهم‌ترین خدمت به آرمان صهیونیسم و موجودیت نامشروع صهیونیسم بود. در واقع شاه ایران با تاراج این ذخیره ارزشمند خدادادی، بزرگ‌ترین هدیه را به صهیونیست‌ها تقدیم می‌کرد و در مقابل، کاری‌ترین ضربه را به آرمان جهان اسلام وارد می‌آورد. در واقع به کارنامه سراسر سیاه و خیانت بار خود، گناهی نابخشودنی می‌افزود.

بن گوریون با ذکر اهمیت و جایگاه ایران در «دکترین پیرامونی» پس از جنگ سینا و آغاز خرید نفت ایران در سال ۱۹۵۷ میلادی، در حضور همکاران نزدیک خود از جمله اشکول، سپیر، گلدامایر و... می‌گوید: «با همه پیروزی هایمان هنوز نتوانسته- ایم حلقه تنگاتنگ دشمن پیرامون خود را بشکافیم نه تنها از نیروی این حلقه کاسته یا رخنه ای در آن نکرده‌ایم، بلکه روشن‌تر از آفتاب می‌بینیم که هر روز گلوگیرتر می‌شود، گزندآفرین‌تر می‌گردد، تا بتواند روزی به دور گردنمان بپیچد و همه‌مان را خفه کند. تنها چاره برای گسیختن ریسمان دور گردن اسرائیل، دوستی ما با ایران، ترکیه و اتیوپی است.»

بسیار آشکار است که ایران در این میان چه نقشی دارد. بزرگ‌تر، با اهمیت فراوان و حتی سودرسان به منافع همه جانبه اسرائیل.

گزارش رادیو اسرائیل از کتاب عزری و ذکر بخشی از مقدمه «شیمون پرز» حاکی از یادآوری موقعیت ایران در احیای «دکترین پیرامونی» اسرائیل است؛ چرا که در جای دیگر از این مقدمه، اظهار تأسف می‌کند که چرا وقتی سران ترکیه، این کشور را به سمت دموکراسی می‌رانند، ایران دچار این وضع است. پرز تأکید می‌کند که اسرائیل نمی‌تواند در برابر این دو نگرش بی‌واکنش بماند.

و البته این واکنش را می‌توان در زمزمه‌های شدت یافته برای برقراری حکومت گرد در منطقه، به عنوان پایه‌ای از دکترین پیرامونی به روشنی شاهد بود (سلطان‌شاهی، ۱۳۸۶: ۱۶۳).

پس از برپایی کنفرانس شهر بال در سال ۱۸۹۷ صهیونیست‌ها نخست تلاش کردند که سلطان عثمانی را متقاعد سازند تا بتوانند به بیت المقدس دست پیدا کنند و یکی از فراماسونرها به نام «امانوئل کارازی» را روانه ملاقات با سلطان کردند. صهیونیست‌ها توسط او به سلطان تورک پیشنهاد کردند که:

۱ - کلیه بدهی‌های دولت عثمانی را که معادل ۳۳ میلیون لیره طلای انگلیس بود بپردازد.

۲ - ناوگانی با هزینه‌ای معادل ۱۲۰ میلیون فرانک طلا در اختیار دولت عثمانی بگذارند تا امور مالیه خود را رونق بخشد.

در عوض این کمکها و هدیه دادن‌ها صهیونیست‌ها چند درخواست داشتند:

۱- آزادی ورود یهودیان به فلسطین در هر یک از روزهای سال به قصد زیارت

۲- مجاز ساختن صهیونیست‌ها برای ساختن اقامتگاه‌هایی در اورشلیم تا همکیشان آن‌ها به هنگام زیارت در آن اقامت کنند.

سلطان عبدالحمید امپراطور وقت تورکان چنین پاسخ داد:

۱ - بدهکار بودن برای کشور ننگ نیست، در حال حاضر کشورهای دیگر همچون فرانسه نیز بدهکار هستند.

۲ - بیت المقدس شریف را برای اولین بار سرورمان «عمر بن خطاب» برای اسلام فتح کرد و من حاضر نیستم داغ فروختن آن به یهودیان و خیانت به امانتی را که مسلمانان به من سپرده‌اند، در تاریخ بر پیشانی داشته باشم.

۳ - بهتر است یهودیان پول‌هایشان را برای خودشان نگه دارند، دولت عثمانی ممکن نیست در دژهایی که با پول دشمنان اسلام ساخته شده از خودش محافظت کند.

۴- در پایان دستور بده از قلمرو عثمانی خارج شوند و از این پس به هیچ وجه سعی نکنند با من ملاقات کنند و یا به این جا وارد شوند.

در پایان سخنان، امپراطور ترک چنین فرمودند:

«به آقای دکتر هر تسلیت نصیحت کنید که در این مورد گام دیگری بر ندارد، من نمی‌توانم حتی یک وجب از این سرزمین را بفروشم. این سرزمین به من تعلق ندارد، بلکه از آن مردم ترک است.»

و....

و این بود که صهیونیسم به فکر این افتاد تا برای رسیدن به اهداف شوم خود در خاورمیانه که از قبل نفوذ کرده بود، بیشتر نفوذ کند و بر علیه قوم تورک جنگ‌های فرهنگی راه‌اندازی کند و تاریخ ترکان جهان را تا آنجا که می‌تواند منسوخ کند تا آنان هویت اصلی خویش را گم کنند و برده‌دستان یهودیان گردند. در یکی از پروتکل‌های صهیونیستی چنین آمده است «ما، همه دربارهای دنیا، مخصوصا خاورمیانه را پر از مردان و زنانی کرده ایم که نزد آنان محبوبیت داشته باشند، اما مزدور ما هستند» یکی از نمونه‌های بارز این حکومت‌ها حکومت حسنی مبارک در مصر بود که در زمان جنگ غزه او هم مانند اسرائیل مرز را بر روی مردم عادی فلسطین بست. در این راستا خانواده پهلوی نیز به نیابت از آنان در ایران کارهای آنان و پایگاه اصلی آن زمان آنان یعنی دربار انگلستان را انجام می‌دادند. صهیونیسم توانست در ایران حزبی به نام «پان ایرانیسم» تشکیل دهد و با رشد و توسعه این کار نژادپرستی و پارسی‌بازی را در مقابل اسلام و همچنین تاریخ و فرهنگ تورکان و دیگر اقوام غیر پارس ایران قرار دهد.

با تحریف تاریخ ایران، تورات و تعالیم یهود موضوعی را به وجود آورد که چنین بیان می‌شد «چنین گوید یهوه، آن پسر من که نخست متولد شده، اسرائیل است» (تورات) و دنیا را بین اسرائیل و فرزندان کورش، نجات‌دهنده اسرائیلیان تقسیم کرد.

صهیونیسم اگرچه فقط یک مکتب سیاسی غیردینی بود، بر اساس تعالیم یهود بنیان گذاشته شد. پان ایرانیسم نیز، پایه پای آن، بر اساس بنیادهای ورجاوند

مزدیسنا و نئو مزدیسنا، در منطقه پر تحرکی از جهان، برای محو آثار فرهنگی تورکان ایران و مبارزه با اسلام بنا نهاده شد.

پان ایرانیسم که کاری بجزء تحریف حقایق انجام داده در گستره ای وسیع به فعالیت پرداخت که بخشی از آن کاوش‌های باستان‌شناسی بود. بازی باستان‌شناسی در ایران، در آغاز عصر حاضر و توسط صهیونیست معروف ارنست هرتسفلد^۱ آغاز شد.

هرتسفلد با کمک مالی ۲۰۰۰۰۰۰ دلاری صهیونیه، توانست که در تخت جمشید چند متخصص و صدها تن کارگر بومی را بخدمت بگیرد.

او در سال ۱۹۲۴ میلادی گزارش جامعی را آنگونه که صهیونیست می‌خواست تهیه کرد و آن را در ۱۹۲۸ میلادی در برلین چاپ کرد و در سال ۱۹۳۰ با هماهنگی دولت رضاخان، خرابه‌های تخت‌جمشید، به پایگاهی برای باستان‌شناسی صهیونیستی درآمد و در نتیجه در سال ۱۳۵۰ جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی شروع به کار نمود تا زمینه را برای اهداف شوم صهیونیستها آماده کند.

اهداف شوم صهیونیستها، امروزه نیز در جهان ادامه دارد و از نمونه‌های آن می‌توان به حمله آمریکا (پایگاه امروزی صهیونیت‌ها) به عراق اشاره نمود. در این جنگ آمریکایی‌ها حدود ۸۰ درصد مکان‌های تاریخی و باستانی عراق را بمباران کردند و اشیاء موجود در موزه‌های کشور عراق را که متعلق به مردم عراق بود، غارت نمودند. با از بین رفتن آثار موجود در سرزمین بین‌النهرین، نقشه صهیونیست‌ها کامل خواهد شد و تقریباً تاریخ تمام خاورمیانه بخصوص بین‌النهرین که **گاهواره تمدن جهان** نام گرفته است، منسوخ خواهد شد و آنگاه هر تاریخی را که می‌خواهند، می‌توانند به خورد این ملت‌ها بدهند.

^۱ - Hertzfeld

ریشه‌های ایرانی فراماسونری

در منابع ماسونی علاوه بر داستان حیرام و حضرت سلیمان، به سابقه فراماسونی در ایران باستان نیز اشاره شده و «آئین مهر» را در ایران باستان به عنوان یکی از ریشه‌ها و منابع فراماسونری امروز به شمار آورده‌اند. در بعضی از منابع ماسونی از **کوروش پادشاه هخامنشی نیز به عنوان یکی از پیشوایان این مکتب یاد شده** و در تشریفات درجات مختلف فراماسونی، بخصوص در درجه هفتم، ضمن تجلیل مفصلی از کوروش که عمدتاً از کتاب مقدس (عهد عتیق-کتاب دوم تواریخ و کتاب عزرا) گرفته شده، تکرار مطالبی که از زبان کوروش در کتاب مقدس نقل شده از شرایط ارتقاء به درجه هفتم فراماسونی به شمار آمده است.^۱

یکی از یهودی‌های ایرانی مقیم آمریکا بدون ذکر دلایل خروج خود از ایران، با موضع‌طلبکارانه، چنین نوشته است: «تا زمانی که در ایران بودیم، دلبستگی یهودیان ایرانی به ایران به این شدتی که امروز در غربت مشاهده می‌شود، آشکار نبود، ولی از هنگامی که جمعی از ما به خارج از ایران پناهنده شده‌ایم، این کوچ اجباری(?) بسیاری از مسائل پوشیده را روشن کرد که یکی از آنها همین دلبستگی شدید است که سبب حیرت بعضی از هموطنان غیریهودی شده است. زمانی که **کوروش کبیر** پس از فتح بابل امر فرمود یهودیانی که به اسارت به بابل آورده شده‌اند، اگر مایل باشند به سرزمین خویش بازگردند، همه نوع یاری به آنان خواهد شد؛ ولی اگر خواستند به کشور ایران بیایند، با کمال آزادی می‌توانند تبعیت ایران را بپذیرند. ایرانیان یهودی دوران کنونی، فرزندان آن کسانی هستند که با میل خویش و در کمال آزادی، تبعیت ایران را پذیرفتند و اکنون بیش از دو هزار و پانصد سال است که ایرانی

^۱ - در کتاب مقدس، در بخش پایانی کتاب دوم تواریخ پس از شرح تخریب حصار اورشلیم و سوزاندن معبد سلیمان به دست کلدانیان و بردن یهودیان به بابل به اسیری آمده است که پس از هفتاد سال!!!، کوروش پادشاه پارس!!! آنان را آزاد کرد.

شده‌اند و خوشبختانه اجداد ما هیچگاه خیانتی به وطن خویش نکردند...» (سازمان های یهودی...، ۱۳۷۹: ۸۳).

جشنهای ۲۵۰۰ ساله که در دوره پهلوی و با طراحی اسرائیلی‌ها و کمک‌های مالی نهادهای فراماسونری انجام گرفت، درصدد القا این امر بود که **تاریخ ایران با نجات قوم اسرائیل توسط کوروش آغاز می‌شود** و بر همین مبنا تاریخ ایران را از ۲۵۰۰ سال پنداشته و با نادیده گرفتن تاریخ واقعی ایران، ضمن تغییر تاریخ هجری به تاریخ شاهنشاهی، **پهلوی‌ها را کوروش عصر حاضر و منجی یهودیان نامیدند**. به همین دلیل، در کتب مختلف می‌بینیم که دستهای پنهان فراماسونری و صهیونیسم، نام کوروش را همیشه با کلمه «کبیر» همراه ساخته و همواره سخنان فیلسوفانه‌ای به وی نسبت داده و اذهان مردم و جوانان ناآگاه را مسموم می‌سازند و بسیار پرواضح است که هدف از ترویج کلمه «**کوروش کبیر**» احترام به کوروش نیست، بلکه استیلا بر اذهان مردم و تغییر تفکر آنان نسبت به صهیونیسم است. زیرا که آنان کوروش را منجی و پیامبر خود می‌دانند و به همین خاطر در این راستا سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی نموده و از بلندگوی باستان‌پرستان، کوروش کبیر را در بوق و کرنا کرده‌اند.

صهیونیسم جهانی ضمن سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در جهت تبلیغ کوروش کبیر که منجی و پیامبر آنان لقب گرفته است، به ایجاد لژ کوروش و کانون فرهنگی کوروش کبیر و... نیز دست زد.

کانون فرهنگی کوروش کبیر با برخورداری از پروانه رسمی فعالیت از شهرداری کل کشور، به موازات دیگر کانون‌های یهودی و هماهنگ با آنها در میان اقلیت یهود جامعه ایران مشغول فعالیت بود.

همان گونه که در اساسنامه «**کانون فرهنگی کوروش کبیر**» مندرج بود؛ هدف سازمان مذکور آشنا ساختن جامعه یهود ایران با فرهنگ یهودی و ایجاد محیط مناسب برای فعالیتهای هنری، فرهنگی و اجتماعی آنان بود.

سازمان‌های یهودی، تحت پوشش عناوین مورد اشاره، فعالیت خود را آغاز و گسترش می‌دادند، اما به واقع در مسیر اهداف و برنامه‌های مجامع مرموز یهودی و مؤسسات صهیونیستی حرکت می‌کردند.

کانون فرهنگی کوروش کبیر نه تنها به وسیله تعدادی از یهودیان معلوم‌الحال آن زمان اداره و رهبری می‌شد؛ بلکه این سازمان، با هماهنگی محافل صهیونیستی، ضمن شرکت در مجامع آشکار و محرمانه صهیونیسم جهانی، نسبت به جمع‌آوری اخبار و اطلاعات مورد نیاز سازمان‌های صهیونیستی اقدام می‌کردند و از هرگونه مساعدت و پشتیبانی صهیونیست‌ها نیز برخوردار بودند (سازمان‌های یهودی...، ۱۳۷۹: ۳۲۰-۳۱۹).

فراماسونری، برای اینکه هرچه بیشتر ایرانیان را به باستان پرستی ترغیب کند، دست به ادعاهایی زد. «بسیاری از تشریفات و آداب و رسوم فراماسونری کنونی اعمالی از گذشته و حال ایران اقتباس شده و نسبت کارهای خود را بدوران باستانی ایران می‌رسانند که برای نمونه چند فقره از آنها را نقل می‌کنیم:

۱- در معابد ماسونی و بخصوص در درجات عالی‌ه ماسونی آداب و رسوم موبدان و زرتشتیان به خوبی منعکس است.

۲- در ریتولهای ماسونی که بعد از سال ۱۷۲۰ (۱۱۳۲ ه.ق) متداول شده، بسیاری از آداب مذهبی ایرانیان دوره ساسانی و هخامنشی مشاهده می‌شود.

۳- در مراسم درجات بالای فراماسونری کنونی که شاپیت^۱ نامیده می‌شود، بسیاری از مراسمی که برگزار می‌گردد، تقلیدی از عملیات مؤبدان و درباریان ایران دوران ساسانی است.

۴- عقیده فراماسونری کنونی، **کوروش کبیر** که باعث آزادی یهودیان از اسارت بابل‌ها شد و معبد بزرگ را در اورشلیم ساخته است، طبق تعلیمات درجات عالی‌ه فراماسونری «**ماسون اول**» یعنی جزء سازندگان و بنیان معبد به شمار می‌رفته است.

^۱ - Chapter

زیرا معبدی که او ساخته مطابق همان اسلوبی است که حضرت سلیمان بنا کرده است و به این جهت ماسونها او را هم «بناء» یا به اصطلاح امروزی «ماسون» می‌دانند (رائین، ۱۳۵۷، ج ۲: ۲).

صهیونیسم، برای اینکه باستان‌پرستان را هرچه بیشتر در اوهام خود غرق سازد، «کوروش‌ستایی» را آغازید و کلماتی در ستایش کوروش، همچون بارانی بر زمین تاریخ ایران باریدن گرفت. جای سؤال اینجاست که چرا تا زمان بر سر کار آمدن پهلوی‌ها، کسی از کوروش و کوروش‌ستایی و کوروش‌پرستی سخنی نمی‌راند، ولی به یکباره، همگی کوروش‌پرست و کوروش‌ستا شده و پرسش از ماهیت کوروش، همانند پرسش از «هولوکاست» گناهی نابخشودنی گردید؟ در زیر به نطق بن‌گوریون در مورد کوروش توجه بفرمائید.

کوروش - شاه ایران

متن نطق داود (دیوید) بن‌گوریون^۱

اورشلیم، ۲۶ مارس ۱۶۶۱

«کتاب آسمانی ما، بصورتی که امروز در دسترس جهانیان است، با این دو شعر

مهم ختم می‌شود:

^۱ - اسرائیل به وسیله گروهی که مظهرش «دیوید بن‌گوریون» بود، تشکیل شد. راز پیروزی بن‌گوریون در این نهفته بود که رفتار جنگجویانه و مبارز او با منطق نهضت صهیونیست (منطق زور، قتل عام و نژادپرستی) هماهنگی کامل داشت. دیوید بن‌گوریون، مثل سایر اعضای گروه خود یک سوسیالیست غیرمارکسیست بود.

در آغاز در اسرائیل ۲۱ حزب وجود داشت ولی دولت به دور بن‌گوریون و حزب او موسوم به «ماپای» (کارگر) حلقه زده بودند. نخستین انتخاباتی که در ژانویه ۱۹۴۹ به عمل آمد، ۳۵ درصد آرا را متعلق به ماپای کرد و این ۲۰ درصد از آراء نزدیکترین رقیب ماپای بیشتر بود. «به نقل از عرب و اسرائیل، ماکسیم رودنسون، ترجمه رضا پراهنی، صص ۴۸ و ۴۹».

اکنون که اولین سال سلطنت کوروش پادشاه ایران است، کلام خدا که از زبان جرمیاه ادا شده است، قرین به انجام است. خداوند روح کوروش کبیر را به جنبش در آورد تا در سراسر قلمرو خود اعلام داشته و به رشته تحریر نیز درآورد و چنین گفت کوروش پادشاه ایران: «خداوند جهان، کلیه کشورهای کره‌زمین را به من داده و مرا مؤظف فرموده که در اورشلیم خانه‌ای برای او بنا کنم که در جودا می‌باشد. از شما بندگان او کدام در آنجا هستند؟ خداوند با او باشد و بگذارد به بهشت برود.» (کتاب تواریخ ایام، جلد دوم).

این امتیاز منحصر به فردی است که به یک فرمانروای غیریهودی داده شده است، مهمترین کتاب جهان با کلامی ختم شده است که در زمان ما نیز برای کلیه مردم معنی بخصوصی را دارد، با کلمه عبری و یا سپورا که معنی اش اینست «جای او در بهشت باد» هیچ فرمانروای بیگانه‌ای مانند کوروش چنین مورد تحسین قرار نگرفته است. آنهم توسط یکی از بزرگترین پیامبران اسرائیل یعنی اشعیا نبی که فصول ۴۵ و ۴۶ کتاب او چنین حاکی است:

«راجع به کوروش می‌فرماید او شبان من است و هر کار که میل من باشد، انجام می‌دهد. حتی به اورشلیم می‌گوید ساخته شود و به معبد می‌گوید پی تو ریخته خواهد شد. خداوند به مسیح خود کوروش که دست راست او را گرفته ام، تلملل را در مقابل او بزانو در آورم و کمر پادشاهان راست خواهم کرد. دروازه‌های بزرگ آذین شده را در مقابل او باز می‌کنم و دروازه‌ها بسته نخواهند شد.

من پیشاپیش تو خواهم رفت، کلیه نقاط ناصاف را صاف خواهم کرد و دروازه‌های برنجی را خرد خواهم کرد و میله‌های آهنی را خواهم شکست: «و من به تو گنجهای تاریکی و ثروت‌های پنهان شده در محل‌های مخفی را خواهم داد.» بدون شک، کوروش شایستگی همه این تحسین‌ها را داشت، نه فقط به خاطر اعلامیه آزادی بخشی که صادر کرد یا بخاطر اینکه به تبعیدشدگان بابلی اجازه داد به

کشور خود مراجعت کنند و معبد خود را در اورشلیم بنا نمایند. بلکه اصولاً از نظر تاریخ عمومی جهان، کوروش یکی از بزرگترین شخصیت‌های تمام قرون و اعصار است. او یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی تاریخ ملل و یکی از ممتازترین سیاستمداران کلیه ادوار تاریخ جهان است، و بعلاوه مردی با عاطفه و بلندنظر و رهبری است که در میان فاتحین نیرومند نظیر او کمتر یافت می‌شود.

ترقی کوروش از مقام یک فرمانروای محلی منطقه کوچک شاهزاده‌نشینان به موسس بزرگترین امپراتوری جهان، خود یکی از جالبترین اتفاقاتیست که در تاریخ بشر افتاده است. اما این موضوع در چهار نکته اهمیت بیشتری به خود می‌گیرد:

امپراتوری کوروش در عرض مدت کوتاهی به وجود آمد. یعنی در عرض یازده سال فاصله بین فتح اکباتان (هگمتانه)، پایتخت مادها، در سال ۵۵۰ و فتح بابل در سال ۵۳۹ امپراتوری اسکندر مقدونی نیز بسرعت و تقریباً در این مدت یازده سال ایجاد شده ولی این امپراتوری بلافاصله بعد از مرگ اسکندر متلاشی شد، در صورتی که امپراتوری کوروش تحت حکومت خاندان او تا بیش از دویست سال پابرجا ماند. کوروش روح عطوفت جوانمردانه‌ای نسبت به مخالفان خود و بردباری بی نظیری در مقابل کلیه مذاهب نشان می‌داد. بر همین اساس کلی بود که وی نقش قاطعی در اولین بازگشت به صیون بازی کرد.

ما درباره کوروش مدارک برجسته‌ای در دست داریم، از جمله استوانه بابلی و نوشته‌های اشعیاء-دانیال و عزرا و کتاب تواریخ ایام، و بطور مفصل‌تر در تواریخ، ادبیات یونان، اشیل شاعر و درام نویس بزرگ یونان که در سال ۵۲۵ یعنی چهار یا پنج سال بعد از مرگ کوروش (۵۲۹) متولد شد در نمایشنامه خود به نام «ایرانیها» نوشته است: به کوروش که سرنوشت، او را مردی سعادت‌مند آفریده است. برای کلیه مللی که با او دوست بودند، صلح و سعادت آورد و بر ملل لیدی و فریگیای پیروز شد و سرزمین (منظور از یونان آسیای صغیر) (ایونین) است) را فتح کرد. خدایان او را دوست داشتند، زیرا او مردی بود با ادراک فراوان.

از جمله کسانی که راجع به سرگذشت کوروش نوشته‌اند، می‌توان ساژون لامپساکوس و یونیسیوس اهل میلئوس هلنیگوس، هردوت، کتیوس اهل سیدوس را نامبرد. گزنفون یک کتاب کامل درباره او بنام «**تربیت کوروش**» نوشت که مخصوصاً جنبه شاعرانه دارد.

درباره کودکی و جوانی کوروش مطالبی به زبان یونانی در دست داریم که ظاهراً از منابع از بین رفته فارسی اقتباس شده است. هردوت چهار روایت مختلف برای آغاز دوره زندگی کوروش نقل کرده است. همانطور که گفته شد، احتمال می‌رود که کوروش در زمامدار یک خاندان محلی در یک منطقه کوچک شاهزاده نشین پارس بنام انشان که جزئی از ایلام می‌باشد، بوده است. در قرن ششم مدارکی در کتاب حزمیال نبی درباره یک ارتش پارس در تایر وجود داشته است در فصل ۲۷ آیه دهم او می‌گوید: «آنها که از پارس، لود، و فوت بودند در ارتش تو مردان جنگی تو بودند: آنها سپر و کلاه خود خود را بخاطر تو برداشتند، آنها شایستگی ترا داشتند.»

و در فصل ۳۸ و قسمت ۵ و فرنیال پیش بینی کرده است که پارس با ارتش کوک پادشاه ماگوگ خواهد بود «پارس و حبشه و لیبی با آنها: همه با سپر و خود، درمیا و فرنیال هر دو نابودی ایلام را پیش بینی کرده بودند. در سال ۵۹۷، جرمیا گفته بود: خداوند سران گفت: بنگرید، من کمان ایامم. قدرت عمده آنها را می‌شکنم. (فصل ۴۹، قسمت ۳۵). و در سال ۵۸۸ فرنیال گفت «آنجا ایلام با کلیه جمعیتش در اطراف قبرش قرار دارد که همگی به ضربه شمشیر از پای درآمده‌اند و ختنه نشده در درک اسفل که در سرزمین زنده‌ها وحشت انداخته است، در غلطیده‌اند و کعهذا آنها ننگ خود را همراه خود به قعر جهنم برده‌اند.»

ما اطلاعاتی از سه پادشاه انشان قبل از کوروش در دست داریم. چیش‌پش، کوروش، کمبوجیه پسر کامبیس، کوروش دوم، همان کوروش کبیر است. او در سال ۵۵۶ یا ۵۵۸ فقط پادشاه انشان بود، ولی سی سال بعد در ۵۲۹ هنگامی که بدرود حیات گفت، شاهنشاهی عظیمی را از هندوستان تا کرانه‌های شرقی مدیترانه از خود برجای گذاشت. گزنفون که در اواخر قرن پنجم پیش از میلاد متولد شده بود و در

قرن چهارم قبل از میلاد یعنی بیش از یک قرن بعد از مرگ کوروش می‌زیست، می‌نویسد که در زمان وی داستانها و افسانه‌هایی راجع به کوروش هنوز در میان مردم شرق نقل می‌شده است و سینیل آنتیس تنیس که در اواسط قرن چهارم می‌زیسته، دیالوگی بنام کوروش یا شاهنشاه نگاشته است.

اولین پیروزی کوروش غلبه بر پادشاه ماد بود که بقول برخی منابع، دختر خود ماندانا را به عقد ازدواج کمبوجیه در آورده بود. بدین ترتیب، ماندانا که مادر کوروش و آژی دهاک پدر بزرگ او بود. مطابق یکی از روایات، او وزیر خود هارپاکوس را مؤظف ساخت تا کوروش را پس از تولد بقتل برساند و موقعی که ده سال بعد مطلع شد که دستورش اجرا نشده و طفل مزبور زنده است و در کلبه چوپان بسر می‌برد، هارپاکوس را بضیافتی دعوت نمود و گوشت بدن پسرش را به خورد او داد. هارپاکوس در جنگ کوروش با آژیدهاک به کوروش کمک فراوان کرد و مادها و پارس‌ها که از لحاظ نژاد قرابت دارند، تحت حکومت کوروش متحد شدند. موقعی که کوروش پادشاه ماد را اسیر کرد، به او رحم کرد و همانطور که شیوه او بود، وی را بزرگوارانه از هر آسیبی محفوظ داشت.

امپراتوری کوروش از این جا آغاز شد. جالبست که کلمه مادها و پارس‌ها اقلأ پنج بار در تورات ذکر شده است و مثل اینکه در اصل با هم ترکیب شده‌اند. شکی نیست که مادها و پارس‌ها دو قوم خویشاوند بودند. در اشعیا فصل یازدهم قسمت دوم، ایلام با ماد یا با هم ذکر شده است و داریوش، از اعقاب کوروش به زبان آرامی مدایا یعنی «مادی» خوانده شده است (دانیال به فصل ششم قسمت اول، و فصل یازدهم قسمت اول). چهار سال بعد از فتح ماد، کوروش با کرزوس، پادشاه لیدی جنگید. این داستان بسیار معروف است که چگونه کرزوس از کاهن معبد دلف قبل از اقدام به جنگ نظر خواست. کاهن باو گفت: اگر از رودخانه هالیس بگذری، نیروی بزرگی نابود خواهد شد. کرزوس تصور کرد که این نیروی بزرگ که نابود خواهد شد، نیروی کوروش است. پادشاه لیدی متحدین بسیار نیرومندی مانند مصر و بابل و اسپارت داشت، ولی موقعی که کوروش بفشار خود ادامه داد و به ارتش وی حمله‌ور گشت، آن متحدین به کمکش

نیامدند و در سال ۵۴۶ کوروش سارد پایتخت لیدی را مسخر ساخت و حکومت خود را بر سراسر مستعمرات یونان در آسیای صغیر گسترش داد. آنگاه نوبت بابل رسید که آخرین پادشاه آن نوزناید چندان طرف علاقه مردمش نبود و بخصوص مورد تنفر رهبران مذهبی بابل بود. در ماه تشرین سال ۵۴۰، ارتش کوروش به سرحدات بابل رسید و در روز سوم ماه چشوان کوروش وارد این شهر عظیم و شکست ناپذیر گردید. پیغمبر مشهوری که در این عصر یعنی هنگام زوال شوکت بابل ظهور کرد، همان پیامبری بود که پیشگویی‌هایش در کتاب اشعیاء به چشم می‌خورد. در فصل «یار بابل» (فصل سیزدهم اشعیاء بندهای ۱۷ تا ۱۹) سقوط بابل را با تعالی یهود و بازگشت آن به صیون مربوط دانسته است:

«خداوند به یعقوب رحم خواهد کرد و اسرائیل را انتخاب خواهد کرد و آنها در سرزمین خود قرار داد و غریبه‌ها به آنها ملحق خواهند شد و آنها به خانه یعقوب وفادار خواهند ماند. و مردم آنها را می‌پذیرند و به مکان خود می‌برند و خانه اسرائیل آنها را در سرزمین خداوند خواهد داشت (فصل ۱۴- قسمت ۱ و ۲).

پروفیسور «کافمن» در کتاب برجسته خود درباره «تاریخ مذهب یهود» (جلد ششم صفحات ۱۷۵ تا ۱۸۰) معنی این پیشگویی را طور دیگری بیان می‌کند. در عوض «یار بابلی» می‌گوید «یار آشور» عقیده دارد آیه (فصل چهارم قسمت اول) خداوند به یعقوب رحم خواهد کرد و باز هم اسرائیل را انتخاب خواهد کرد و آنها را در سرزمین خودشان قرار خواهد داد. بعدها اضافه شده است کلمه «چالدیس» در اشعیاء فصل سیزدهم قسمت نوزدهم که می‌گوید: «و بابل، شکوه پادشاهی‌ها و زیبایی چالدیس...» به این پیشگویی در اثر اشتباه افزوده شده است. پادشاه آشور در اینجا پادشاه بابل خوانده شده است، زیرا پادشاه ایران نیز خود را پادشاه بابل خوانده است در مورد این کلمات «بنگرید و من مادها را علیه آنها خواهم شورانید.» (فصل سیزدهم- قسمت هفدهم) آنها منظورشان مادهایی که در تورات با تاریخ پارس مربوط شناخته شده اند، نمی‌باشند. بلکه منظور مردمانی هستند که از اقصی نقاط شمالی از

میان بربرها می‌آیند، یعنی همانطور که در ارمیا از عالی‌ترین نقطه‌ای که پیغمبران در روی کره خاک دیده‌اند. (فصل ۵۱ قسمت ۲۷ و ۲۸).

مادها از آن نقطه همراه حکومت آارات، مینی و آشچناز ظهور کرده‌اند. مادهائی که در فصل سیزدهم ذکر شده‌اند، همان مادهای آارات و مینی و آشچناز می‌باشند که برای کوتاهی کلام نام مبدأ آنها گفته نشده است و این مادها را با پارس سرزمین کوروش نسبتی نیست.

با وجودی که برای پرفسور کافمن احترام زیادی قائم، برایم عجیب است که توضیحات مورخ مذهب یهود را نپذیرم. مادهائی که در ارمیا (فصل ۵۱) نامبرده شده اند، همراه با اسامی آارات و مینی و آشچناز نام برده نشده‌اند. از این سه سرزمین در فصل ۲۷ صحبت شده است. درباره پادشاهان ماد در بند ۲۸ صحبت شده و آنچه که واضح است، این است که مادهائی که از آنها در آیه صحبت شده است، همان مادهای مربوط به پارسها هستند و هیچگونه مدرکی در دست نیست که ثابت کند که مادهائی که در اشعیاء در فصل سیزدهم از آنها صحبت شده است، همان مادهای آارات، مینی و آشچناز می‌باشند. حذف کلمه چالدیس نیز کاملاً اختیاری است و با کلیه بند جور در می‌آید. همانطور که تبدیل «یار بابل» به «یار آشور» دلخواه است. پادشاهان ایران پس از اینکه کوروش بابل را فتح کرد، خود را پادشاه بابل خواندند و این عنوان در خاندان کوروش در عرض دو بیست سال حیات شاهنشاهی پارس باقی ماند و نمی‌توان شک داشت که در آیه آخرین در فصل هیجدهم اشعیاء و دو آیه اولی فصل چهاردهم- فتح بابل را توسط پادشاه مادها و پارسها و آزادی اسرائیل را پیش بینی کرده است. اشعیاء نبی در فصل ۴۳- کوروش را «مسیح خداوند» خوانده است. کلمه مسیح در اینجا نباید با معنی مذهبی بعدی خود یعنی آزاد کننده یهود و جهان اشتباه شود، بلکه معنی همانست که در کتب تاریخی آسمانی آمده است، یعنی دست نشانده خداوند برای سلطنت.

هیچگونه نامی از یهودیان در استوانه کوروش که در بین النهرین در سال ۱۸۷۹ کشف شده است و یا در سنگ نبشته‌هایی که در سال ۱۸۵۰ در این

منطقه از زیر خاک درآمده، برده نشده است. در ادبیات یونان که راجع به کوروش نگاشته شده است نیز اسمی از رابطه کوروش با یهودیان برده نشده است. رابطه کوروش با تبعیدیهای بابل و بازگشت به صیون فقط توسط منابع تورات بر ما معلوم است. علاوه بر پیشگوئی های اشعیا شرح های تاریخی دیگری از کتاب های عزرا و کتاب تواریخ ایام (جلد دوم) آمده است. در کتاب عزرا گفته شده است که: اکنون در اولین سال کوروش پادشاه ایران (منظور از اولین یعنی حکومت وی بر بابل یعنی ۵۳۹ یا ۵۳۸ قبل از میلاد) کلام خداوند که از زبان ارمیا ادا شده است، قرین به انجام است. خداوند روح کوروش پادشاه را برانگیخت تا اعلامیه ای در سراسر قلمرو خود منتشر سازد و بصورت نوشته نیز در آورد و اعلام دارد که «چنین گوید کوروش پادشاه ایران خداوند جهان پادشاهی کلیه کشورهای روی زمین را عطا کرده است و به من وظیفه داده است که برایش خانه‌ای در اورشلیم یعنی یهودا بسازم. از شما بندگان خدا کدامیک در آنجاست؟ خدای او باشد و بگذارد به اورشلیم به یهودا برود و خانه خدای اسرائیل (او خداست) که در اورشلیم است، بسازد.» این کلمات تقریباً به عینه در آخر کتاب دوم تواریخ ایام آمده است. این کلمات این معنی را نمی‌دهد که کوروش خداوند یهودیان را آنطور که یهودیان می‌شناسند، خداوند جهان و خدای یکتا شناخته است و نیز نمی‌توان گفت که کوروش نام خداوند اسرائیل را در اعلامیه‌ای ذکر ننموده است. کوروش به احترام گذاشتن به مذاهب مختلف معروف بوده است و هر کشوری را که فتح کرد، خدایانشان را به رسمیت شناخت. این کار را در بابل هم کرد و در آنجا بنام مردوک سخن گفت: اما کلماتی که در عزرا و کتاب تواریخ ایام آمده در اعلامیه کوروش نیامده‌اند. این کلمات در فصل ششم عزرا در جوابی که داریوش به زبان آرامی به تاتنائی حاکم آن سوی رودخانه وشلا، بوزناگی و همراهانش داده است، موجود می‌باشد. اعلامیه در آکمتا پایتخت ماد یافت شده است و یا آنطور که در عزرا فصل ششم قسمت ۲۱۶ نوشته است: و در آکمتا، در قصری که در ایالت مادها هست، استوانه‌ای یافت شد که در آن نوشته و آیه سه تا پنج متن

اعلامیه را به زبان اصلی که زبان آرامی می‌باشد، نقل کرده است. به موجب این اعلامیه داریوش دستور داد تا تانتائی و شتر بوزناکی به یهود اجازه دهند به ساختن معبد ادامه دهند و کمک‌های لازمه را به آنها بکنند. بنای معبد در زمان حکائی و زخاریا از آخرین پیغمبران یهود ادامه یافت و در روز سوم ماه ادر در ششمین سال سلطنت داریوش پایان یافت. یعنی در سال ۵۱۶ در زمان زروبول و شلتیه. آنگاه تمام یهودیان نیز مراجعت نکردند و ندای اشعیاء نیز مورد توجه واقع نشد که می‌گفت «در بابل پیش برو و از کلدایها بگریز و با صدای رسا اعلام کن آنچنان که در اقصی نقاط دنیا شنیده شود و بگو که خداوند بنده یعقوب را نجات داده است. (فصل ۴۸ قسمت ۲۰).

همانطور که در عزرا گفته شده است، فقط ۴۷/۰۰۰ نفر بازگشتند و تبعیدیهای بابل تا سال ۱۹۵۱ در تبعید باقی ماندند. و این سعادت نصیب ما شده است که بازگشت آنها را در زمان خود بچشم مشاهده کنیم. تقریباً کلیه تبعیدشدگان بابل که هنگام نابودی بابل در آنجا باقی ماندند، ده سال پیش به این سرزمین بازگشتند و تعداد آنها تقریباً سه برابر کسانی بود که در زمان عزرا و نهیما به صیون بازگشتند.

جوز فیوس فلاویوس در کتاب خود به نام «عهد قدیم یهودیان» (جلد یازدهم)، رابطه بین کوروش و یهودیان را اینطور بیان می‌کند که یهودیان پیشگویی اشعیاء را که ۲۱۰ سال قبل به عمل آورده بود، برای کوروش فاش ساخته کلیه محققین عصر ما بر این عقیده اند که فصول پیشگوئیهای راجع به کوروش توسط پیغمبرانی که معاصر کوروش بوده‌اند و اشعیاء دوم خوانده می‌شده‌اند، بیان شده است. می‌توان فرض نمود که یهودیان بابل در جنگ کوروش به وی کمک نمودند. همانطور که در عصر ما اکثریت یهودیان پشتیبانی خود را در جنگ جهانی اول اعلام داشتند و بدون شک به نفع کوروش بود که قسمت غربی تا شرق مدیترانه امپراطوریش متحدین وفادار داشته باشد. اما اعلامیه‌اش با سیاست کلی او نسبت به سایر ملل جهان مطابقت دارد. او مانند پادشاهان بابل و آشور که ملل مغلوب را تبعید و سایر ملل را در جای آنها مسکن می‌دادند، رفتار نکرد. و نیز نمی‌خواست مانند اسکندر مقدونی و جانشینانش ملل مغلوب را مطیع فرهنگ و عرف ایران بکند و نخواست مانند **وراث محمد** مذهب

و زبان خود را بر ملل شکست خورده تحمیل کند. کوروش با ملل مغلوب با بزرگواری رفتار می‌کرد، به مذهب و دین و خدایان مردم مختلف احترام قائل می‌شد، موقعی که در اعلامیه اش گفت:

«از بندگانش در میان شما کیست؟ خداوندش با او باشد و اجازه دهد به اورشلیم که در یهودا می‌باشد، رود و خانه خدای اسرائیل (او خداست) را که در اورشلیم است، بنا سازد.»

او عقاید خود را تکذیب نکرد و یا دورویی و چاپلوسی نکرده است. همچنین او خدای اسرائیل را به آن مفهومی که یهودیان به او معتقدند، آنطور که در اشعیا نوشته شده است، به رسمیت نمی‌شناخت:

«من خدا هستم و خدای دیگری نیست و جز من خداوندی وجود ندارد... غیر از من خدایی نیست... من خداوندم و غیر از من خدایی وجود ندارد.» (فصل ۴۵ قسمت ۶ و ۵).

بلکه همانطور که در میان سایر ملل رسم است، عقیده داشت که هر ملتی خدایانی از خود دارد. خداوند اسرائیل خداوندی است که در اورشلیم است. کوروش به کلیه ملل خود، خودمختاری داد، خودمختاری در مذهب و عقیده، و فقط نیروی سیاسی و نظامی را در دستهای خود متمرکز نمود و این سیاستی بود که دوپست سال توسط پادشاهان ایران پیروی شد و یهودیان در سرزمین خود از آزادی مذهب برخوردار شدند. مذهب یهودا ترکیب یافت و موفقیت خود را برای تمام دوران معهد دوم مستحکم ساخت. استقلال سیاسی مانند این تا زمان سلیوسیدز بعد از شورش ماکاپیس بر علیه یونانی پرست‌های داخلی و خارجی برای یهودیان تحقق نیافت (بزم اهریمن...، ۱۳۹۰: ۱۵۹).

آیا جای تعجب نیست که صهیونیسم اینگونه از کوروش تمجید کرده و کوروش پرستی و باستان‌پرستی را در مقابل دین اسلام قرار می‌دهد؟ در حالی که هخامنشیان زنا با محارم خود را مباح می‌دانستند، چگونه ممکن است که برخی او را پرستش کرده و با این حال، تمجیدهای صهیونیسم را نیز با خود دارند؟

زنان حرم شاهی به خصوص در دوره های اخیر هخامنشیان در دربار تسلط بسیار داشتند و با خواجه سرایان در طرح ریزی وسایل شکنجه رقابت می کردند. باز بودن دست برخی از زنان دربار را در مورد مجازات دیگران می توان از زهر دادن و کشتن «اساتیرا» زن اردشیر دوم به وسیله مادر این پادشاه یاد کرد که از روی حسد انجام گرفت که پس از کشته شدن اساتیرا، مادر اردشیر، شاه را بر آن داشت تا دختر خود «آتوسا» را به زنی بگیرد (آزاد، ۱۳۶۴: ۵۲).

شیوه های نفوذ فراماسونری به ایران

بنا بر شواهد مسلم تاریخی، امپریالیسم انگلیس از سال ۱۸۰۰ میلادی، در آغاز یازدهمین سال سلطنت فتحعلی شاه (خانباخان قاجار)، سه تن از ورزیده ترین و کارکشته ترین عوامل جاسوسی خود را که هر سه از اعضای فعال و مؤثر فرقه فراماسونری انگلستان بودند به اسامی:

- ۱- «سرها فورده جونز» نویسنده کتاب «آخرین روزهای زندگی لطفعلی خان زند»
 - ۲- «جیمز موریه» مؤلف کتاب «حاجی بابای اصفهانی»
 - ۳- «جی. بی. فریزر» نویسنده کتاب «نادرشاه» و داستان «اقامتگاه شاهزادگان ایرانی در لندن»
- به ایران اعزام نمودند. اینان رجال درباری، اعیان و اشراف را به محفل فراماسونری وارد نمودند.

این محفل بزرگ جاسوسی، بعدها توسط میرزا ملکم خان ابعاد وسیع تری یافت و از قلمرو اختصاصی درباریان و اشراف و اعیان خارج و به میان طبقات متوسط که خیانت پیشگی آنان، به محک آزمون کشیده می شد، راه یافت.

پدر میرزا ملکم خان، «میرزا یعقوب ارمنی» که نسب یهودی داشت و خود را به دروغ مسلمان می خواند، در سفارت روس در تهران مترجم بود و چنان که نوشته اند،

در سراسر زندگیش برای انگلیسی‌ها جاسوسی می‌کرد و دو سند جاسوسی از او در دست است و از این گذشته، کارهای دیگری نیز به او نسبت داده‌اند.^۱ بعد از قتل امیرکبیر، میرزا یعقوب جزو مشاورین مخصوص پادشاه وقت درآمد و در مجموعه مراسلات کتابخانه سلطنتی قاجار، نام او بیش از هر کس دیگری دیده می‌شد.^۲

سعید نفیسی - که خود نیز در حلقه فراماسونرها قرار گرفته و برای پاک کردن دامن خود- در کتاب «تیمه راه بهشت» از این «پدر و پسر» چنین یاد کرده است: «...خدا می‌داند که دستگاه‌های فراماسون فرانسه و انگلیس در این دو قرن گذشته، در گوشه و کنار جهان، چه بهره و چه سودها، از این دستگاه و از این بازی زشت برده‌اند... خدا می‌داند چه خیانت‌ها و چه نابکاری‌های ناگفتنی و ناانگاشتنی از این سازمان بیرون آمده است.

...میرزا یعقوب، به واسطه تقریبی که به دستگاه صدراعظم داشت، توانسته بود پسر دسیسه‌گر و باهوش و دوز و کلک‌چین و پشت‌هم‌انداز خود را، در وزارت خارجه، جا بکند و به بهترین مأموریت سیاسی آن زمان، یعنی عضویت سفارت کبرای استانبول بفرستد. میرزا ملکم‌خان بدین‌گونه چند سالی در استانبول ماند و آن جا یک زن ارمنی از خاندان نسبتاً متمول گرفت و پدرزنش که در سیاست آن زمان وارد بود، پشتیبان او شد و بدین وسیله در لژ فراماسونهای فرانسوی دربار عثمانی که بیشتر ارمنیان اعضاء مؤثر آن بودند، مقامی به دست آورد و سرشناس شد و هنگامی که به ایران بازگشت، مأمور تشکیل لژ فراماسونها در تهران شد!

^۱ - چنان که نوشته اند: وی یک بار چهل یا پنجاه هزار تومان از شاه دزدید و به خانه گریبایدوف پناه برد (ر.ک. کتاب «قائم مقام در جهان ادب و سیاست» باقر قائم مقامی، ص ۲۷) و هم چنین به دستور انگلیسی‌ها، در لباس «روحانیت» به نزد خان خیوه رفت و به تحریک وی پرداخت. (ر.ک. کتاب «دست پنهان انگلیس در ایران»)

^۲ - رجوع شود به کتاب‌های «سیاستگران دوره قاجار» ترجمه احوال میرزا آقاخان نوری، و دست پنهان انگلیس در ایران.

سازمان معروف جاسوسی انگلیس، همواره با فراماسونهای فرانسوی و انگلیسی رابطه عجیب داشته است و با زبردستی خاصی فراماسونها را در هر جای ایران به نفع خود، به کار انداخته و آنها را کورکورانه به اطاعت و فرمانبرداری محض وادار کرده است.

در کتاب «نفت و بحرین» تألیف عباس اسکندری وضع فراماسونها تا اواخر حکومت رضاخان، این طور توصیف شده است:

«...در حال حاضر، دو نوع مؤسسه فراماسونی در ایران دایر است. اول مؤسسه فراماسون فرانسوی که آن قدر در سیاست روز تأثیر ندارد.

دوم- فراماسون اسکاتلندی انگلیسی که از اول مشروطه تا به حال تقریباً تمام امور سیاسی را تا آن جا که توانسته است، به نفع بیگانگان اداره کرده است. این مؤسسه در شهرهای شیراز، آبادان و تهران لژ دایر کرده است و عده ای از آمریکاییان، یهودیان، زرتشتیان، ارامنه و ایرانیان مسلمان، در آن عضویت دارند و بیشتر جلسات رسمی آنان در کلیسای انجیلی آمریکاییان واقع در خیابان قوام السلطنه تشکیل می‌یابد.»

هم چنین، عباس اسکندری در جلسه سوم بهمن ماه ۱۳۲۷ مجلس سابق شورای ملی ضمن نطقی درباره نفت، به وجود لژهای فراماسونری در آغاز قرن نوزدهم این گونه اشاره کرده است:

«...در سال ۱۸۰۰ میلادی، در یازدهمین سال پادشاهی فتحعلی شاه، در شهرهای تهران و اصفهان سه لژ فراماسونری دایر شده بود.»

اسماعیل رایین نیز در کتاب «فراموشخانه و فراماسونری در ایران» می‌نویسد:
«...فرقه فراماسون که در عالم پخش گردید و شعبات یا لژهای آن مانند چنگار (خرچنگ- م.) سرطان در هر کشور بر پیکر تشکیلات و سازمان‌های داخلی پیچیده است، آلت بلاراده‌ای در دست جاسوسی انگلستان می‌باشد.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۲۱۰).

روابط ایران با دنیای متجدد غرب آثار متنوعی را دربر داشت. یکی از این آثار رفت و آمد ایرانیان به اروپاست که در قالب‌های مختلفی مانند تجارت، جهانگردی و مهمتر از همه اعزام دانشجویان صورت گرفت. در این میان تجدد اروپایی جذاب‌ترین پدیده‌ای بود که دانش‌آموختگان ایرانی در فرنگ را تحت تأثیر قرار داد و آنان را شیفته خود ساخت. بسیاری از این شیفتگان تمدن غرب، که در طول زمان در اروپا جذب سازمان فراماسونری شدند و به هنگام بازگشت به کشور مدارج ترقی را در خدمت این سازمان پیمودند.

منافع دولت‌های غربی در ایران عمدتاً توسط این عده حفظ و تأمین شده است و غالباً این افراد در رأس مناصب مهم سیاسی و فرهنگی کشور قرار داشته‌اند. از جمله مراکز مهمی که تحت نفوذ فراماسونری قرار گرفته، نهادهای فرهنگی کشور بوده است. فراماسونری با تسلط بر نهادهای فرهنگی کشور تلاش کرده است با تأثیرگذاری درازمدت بر مهمترین عامل مدیریت کشور، یعنی نیروی انسانی متخصص، هدف اصلی خود را دوراندیشانه تحقق بخشد. در این راستا به عنوان مثال توانسته‌اند در آموزش و پرورش، دانشگاه مادر مانند دانشگاه تهران، و دانشگاه مهم در زمان رژیم سابق مانند دانشگاه شیراز نفوذ نمایند و با نصب عوامل خود در سمت‌های مدیریتی این نهادها، گام به گام در راستای اهداف خود قدم بردارند (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۷).

فراماسونری در انگلستان

گرچه بر اساس مدارک موجود، تشکیلات فراماسونری، ابتدا در آلمان به وجود آمد و زیربنای محافل ماسونی در سراسر اروپا و آمریکا و خاورمیانه شد، اما در گسترش فراماسونری جدید، انگلستان نقش اول را به عهده داشت. عده‌ای از مورخان نقطه آغاز فعالیت انگلیس را از سال ۱۶۶۶ میلادی می‌دانند. در این سال حریق بزرگ لندن روی داد و بیش از نصف شهر لندن در آتش سوخت و ابنیه آن ویران شد و همین امر محیط مناسبی را برای فعالیت لژهای ماسونی انگلستان فراهم آورد و حتی

اشرافی که با بی علافگی و از روی تفنن علم هندسه را فرا گرفته بودند، به کمک بنایان شتافتند تا بناهای پایتخت را تجدید کنند (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۵۶).

پس از بازسازی شهر لندن، چون دیگر به وجود معماران نیازی نبود، آنان را به بوته فراموشی سپردند و تنها چهار محفل اشرافی از محافل ماسونی به نامهای لژ غاز، لژ تاج، لژ درخت سیب و لژ جام‌انگور باقی ماندند که در بیست و سوم ماه ژوئن ۱۷۱۷ میلادی با هم متحد شدند و «لژ بزرگ لندن» را به وجود آوردند. اسامی این لژها مأخوذ از نام میکده‌هایی بود که اشراف، محافل خود در آنها برپا می‌کردند.

در سال ۱۷۲۳، این لژ نام خود را به «لژ بزرگ جهانی» تغییر داد و با آنکه هنوز در بیرون از مرزهای انگلستان نفوذی نداشت، اولین قانون اساسی فراماسونری را وضع کرد که بعدها منشور لژهای فراماسونری سراسر جهان شد. در مقدمه این قانون اساسی ترهاتی به هم بافته اند و «نخستین کسانی که درباره آن چیزی نوشتند، عمداً آن را مرموز جلوه دادند و از همین جاست که تاریخچه بنیانگذاری فراماسونری با افسانه‌هایی که گاه خنده‌آور است، در می‌آمیزد.»

شواهد موجود نشان می‌دهند که «لژ بزرگ جهانی» از ابتدای کار، دست در دست رژیم سلطنتی انگلستان داشته و تا امروز بر پیمان خود باقیست و هرگاه خطری متوجه خانواده سلطنتی شده، با تمام قوا به دفع آن پرداخته و از هیچ کوششی فروگذار نکرده است و به همین دلیل، برجسته‌ترین افراد خاندان سلطنتی پس از سن بیست و یک سالگی - سن قانونی ورود به لژ ماسونی - رسماً به عضویت سازمان ماسونی انگلستان در می‌آیند که خود گویای فعالیت سیاسی فراماسونری انگلیس به نفع دولت استعمارگر انگلستان می‌باشد. با وجود چنین اعضای، سازمان ماسونی انگلستان یک بافت اجتماعی بسیار قوی را که مرکز آن طبقه اشراف و درباریان بود، به وجود آورد. به طوری که «...اگر ادعا کنیم که محافل ماسونی هرگز فعالیت سیاسی نداشته اند، راه دروغ و تزویر پیموده‌ایم. در حقیقت، علاوه بر نطق‌هایی که بعضی از اعضا می‌کردند و می‌کنند و در ضمن آن به هیچ وجه از ورود در مباحث سیاسی احتراز نمی‌جستند، کارهای مهم و برجسته‌ای از آنان بروز کرده که آنها را برای

پیشرفت سیاست انگلستان لازم می‌دانند...» (فای، ۱۳۸۸ : ۱۹۳). سازمان ماسونی انگلیس از بدو تأسیس سعی داشته تا مشاهیر جهان علم و ادب را به خود نسبت دهد و امروز نیز «فراماسونها سعی دارند نوابغ و اشخاص برجسته جهان را جزو «برادران» خود معرفی کنند. ولی سندی در دست نیست که ادعای آنها صحیح باشد و این اشخاص به راستی فراماسون باشند. ولی این افراد با حرف‌هایی که می‌زنند و کارهایی که انجام می‌دهند، نشانه‌های بارزی مبنی بر در خدمت سیاست‌های انگلیس بودن آنان است. در بین دانشمندان و نویسندگانی که موفق به دریافت جایزه معروف «نوبل» شده‌اند، شماره کسانی که عضو فراماسونری هستند، به قدری زیاد است که این فکر به وجود آمده است تا «نویسنده و دانشمندی عضو سازمان فراماسونری نباشد، موفق به دریافت جایزه «نوبل» نخواهد شد.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۸۸).

با آنکه فراماسونهای وابسته به لژ بزرگ انگلستان همواره منکر دخالت خود در سیاست بوده و هستند، معه‌ذا شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد این محفل در طول دو قرن اخیر در سیاست بریتانیا دخالت داشته‌اند و رژیم استعماری انگلستان را در آسیا و آفریقا تقویت کرده‌اند. نگاهی به اسامی نخست وزیران انگلستان در یکصد و پنجاه سال گذشته که همگی از سردمداران ماسونی بوده‌اند، هرگونه شک و تردید در دخالت سازمان ماسونی در سیاست داخلی و خارجی انگلستان را برطرف می‌کند (خاتمی، ۱۳۸۹: ۲۴-۲۳).

«ماسون‌های انگلیسی به ماده هفدهم موافقتنامه سپتامبر ۱۹۲۹، استناد کرده و می‌گویند که «در لژها نباید به هیچ وجه راجع به مسائل مذهبی و سیاسی صحبت شود» لیکن این توصیه در عمل نتیجه‌ای ندارد و علت این امر آن است که مردم انگلستان سیاست را مجموعه مسائلی می‌دانند که خلاف رسوم و موازین اجتماع باشد و در نظر آنان، طرفداری از حزب و عقیده و یا فداکاری در راه عظمت امپراتوری بریتانیا، یک وظیفه اصلی است.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۹۶-۹۵).

فراماسونری در فرانسه

آنچه سبب گردید تا کشورهای نظیر فرانسه و آلمان و ایتالیا، در مدتی کوتاه به کام فراماسونری انگلیس کشیده شوند، اختلافی بود که بین فئودالها و طبقات بورژوا، جریان داشت. «ظاهراً فئودالیسم سراسر اروپا را با شبکه ای از اینگونه «فیفا» که طبقه به طبقه بر فراز هم جای داشت از پهلوان که در پائین ترین مقام بود گرفته تا پادشاه که در بالاترین جایگاه و بزرگترین ملاک بود و پادشاهی را خدا به وی عرضه کرده بود، پوشانیده بود... که در آن قانون خصوصی جای قانون عمومی را گرفته بود...» (ولز، ۱۳۵۲: ۷۸۸). در این مبارزه «لژ بزرگ انگلستان» به خاطر مطامع خود از طبقات بورژوا حمایت کرد و بدین طریق ماسون‌های انگلیسی نخستین گام را در کشورهای چون فرانسه برداشتند و «اکثریت سرمایه‌داران نوزاد با کمک سیاستمداران انگلیسی و کارگردانان پشت پرده «گرانڈ لژ انگلند» و «لژهای متحده انگلستان» در مدت کوتاهی موفق شدند تشکیلات ماسونی را در کشورهای فرانسه، آلمان، اتریش، اسپانیا، ایتالیا، سوئد، هلند و روسیه رواج دهند و مقاصد سیاسی و اقتصادی خود را تأمین کنند.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۱۰۲). نام اولین لژ فراماسونری در فرانسه نامعلوم است، اما می‌توان «مونتسکیو» را یکی از بنیان آن دانست.

در سال ۱۷۷۱ میلادی به دنبال بحران‌های شدید در فرانسه، فراماسونری اعلام خطر کرد و کلیه نمایندگان را به پاریس دعوت نمود و از همان زمان نبض کار را در دست گرفت و چنان عوام‌فریبی کرد که حتی بزرگان و ادیبان پس از سال ۱۷۸۹ به خدمت آنان در آمدند. «صورت مکاتبات استاد بزرگ فراماسونری «دوک فیلیپ دورلثان» تنها در فرانسه نشان می‌دهد تعداد شهرهائی که در آنها لژ فراماسونری منظم دایر بوده کمتر از دویست و هشتاد و دو شهر نبوده است. در پاریس فقط هشتاد و یک لژ وجود داشته...» (محمود، ۱۳۷۸: ۲۴). در این لژها اشخاصی چون میرابو، دانتون، کامیل دمولن، آلبرت، تورگو، کندورسه، دیدرو، لامتری، لاهارپ، لاموانیون و همچنین مشاهیری نظیر روسو، مونتسکیو و ولتر عضویت داشتند. ولتر که در سن ۸۳ سالگی به جمع برادران ماسونی پیوسته بود، می‌نویسد: «...بایستی برحسب توطئه

چینی‌های قبلی اقدام کرد نه از روی تعصب شخصی...فلاسفه حقیقی باید مانند فراماسونها یک اتحاد برادرانه مابین خود به وجود آورند...بایستی اسرار «میترا» فاش نگردد...بزنید و دست خود را پنهان کنید.»

نخستین بار که قانون اساسی فراماسونری به زبان فرانسه انتشار یافت، در دوره ریاست شاهزاده «کنت دوکلمون» پسرخوانده لویی چهاردهم بود که در سلک اربابان کلیسا از سال ۱۷۴۰ تا ۱۷۷۱ سمت «استاد اعظم» را برای خود حفظ کرد. این شخص که از سن نه سالگی به ریاست برخی از صومعه‌ها و کلیساهای فرانسه گماشته شده بود، رسوایی‌ها برپا کرد و نامش بر زبانها افتاد. شاعران بسیاری او را هجو کردند و مقام روحانی او را زیر سؤال بردند.

همو بود که عنوان «گراند لژ انگلیس و فرانسه» را برای سازمان ماسونی فرانسه انتخاب کرد که کمی بعد به «گراند لژ ناسیونال دوفرانس» تغییر نام داد و در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۷۷۳ میلادی با موافقت تمامی اعضای فراماسونری فرانسه اسم جدید «لژ بزرگ شرق» برای تشکیلات فراماسونری انتخاب گردید و در حقیقت از سازمان فراماسونری انگلستان جدا گشت.

«لژ بزرگ شرق» به زودی در مقررات خود تجدید نظر کرد و همین مسئله باعث شد که از برادران ماسون انگلیسی جلو بیفتند؛ زیرا مقررات جدید اجازه می‌داد که هر کس از هر طبقه‌ای به جرگه ماسون‌ها وارد شود. پس از انقلاب فرانسه و در دوره آرامش، شخصی به نام «مونتان» سازمان نوین «گراند اوریانت» را در سال ۱۷۹۸ بنیان نهاد و در سال ۱۸۰۱، برادر ناپلئون بناپارت را به ریاست خود انتخاب کرد. در سال ۱۸۴۸، با وقایعی که در فرانسه اتفاق افتاد، ورق برگشت و سازمان ماسونی فرانسه مواجه با خشم و سوءظن فرقه‌های مذهبی شد و تا سال ۱۸۵۳، از فعالیت لژ بزرگ شرق توسط دولت جلوگیری شد، ولی در همین سال «لوئی بناپارت» که خود قبلاً بر ماسون‌های فرانسه ریاست کرده بود، مجدداً فعالیت «گراند اوریان» را قانونی اعلام کرد (خاتمی، ۱۳۸۹: ۲۸-۲۶).

یکی از خصوصیات بارز «لژ بزرگ شرق»، ضد مذهب بودن بود و «در برخی از لژهای گراند اوربان گاهی بر علیه مسیحیت و سایر ادیان صحبت می‌شد تا آنجا که مخالفین شهرت می‌دادند که هرکس می‌خواهد وارد محفل شود، اول باید از روی مجسمه مصلوب عیسی عبور کند.» (رائین، ۱۳۵۷ ج ۱: ۱۲۲).

از سال ۱۹۲۰، فراماسونها به حزب کمونیست فرانسه هم وارد شدند و حوادث سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۵ در فرانسه به دست همین ماسون‌های کمونیست انجام گرفت. کمی بعد فراماسونها در سازمان «جبهه مردم» نیز راه یافتند و این سازمان به صورت ائتلافی از کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و رادیکال‌ها درآمد که نتیجه آن ظاهر شدن اتحادیه‌ای به نام «حفظ حقوق بشر» بود.

پس از جنگ جهانی دوم، دولت شوروی سابق سازمان‌های فراماسونری را در کشورهای اقمار خود تعطیل کرد، اما این باعث نشد که ماسون‌های کمونیست دست از فعالیت‌های خود بردارند و به همین جهت سازمان‌های مختلف «کریپتو کمونیست» را برای رهبری فراماسون‌های فرانسوی به وجود آوردند. لازم به یادآوری است که در فاصله بین سالهای ۱۷۸۱ تا ۱۸۰۰ میلادی اشخاصی در فرانسه سعی در ایجاد سازمان‌های ماسونی مستقل نمودند که از جمله آنان می‌توان به «ژوزف بالسامو» با نام مستعار «کاگلیوسترو» و «مسمر اتریشی» اشاره کرد.

«ژوزف بالسامو» که متخصص «مانیه تیسیم» بود در سال ۱۷۸۱، وارد فرانسه شد و محفلی به نام «لژ بزرگ مصر» احداث کرد و خود با نام «قبطی بزرگ» رهبری آن را در دست گرفت و تردستی‌های او سبب گردید که عده زیادی از افراد سرشناس فرانسه، از جمله «ماری آنتوانت» مجذوب او شوند. سرانجام وی در سال ۱۷۹۵، در ایتالیا دستگیر شد و مدتی بعد در زندان درگذشت.

«مسمر» نیز در علم «مانیه تیسیم» دست داشت و ادعا می‌کرد که می‌تواند بیماران را به وسیله موسیقی شفا دهد. او نیز لژی را به نام «آرمونی» در پاریس تأسیس کرد، اما هنوز هیجده ماه از اقامتش در فرانسه نگذشته بود که از این کشور اخراج شد، اما لژ وی سالیانی چند پایدار ماند.

فراماسونها در انقلاب فرانسه

انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ که تا اواخر قرن هیجدهم فرانسه را در آشوب و هرج و مرج فرو برد، مهمترین واقعه تاریخ معاصر جهان است که نقش فراماسونها چه در زمینه سازی و تدارک مقدمات آن و چه در حوادث خونینی که در جریان انقلاب و حکومت ترور در فرانسه روی داد، واقعیتی انکارناپذیر به شمار می‌آید. «پل نودون» محقق مشهور فرانسوی که فصلی از کتاب «فراماسونری» خود را به نقش فراماسونها در انقلاب فرانسه اختصاص داده است، می‌نویسد: «فراماسونری قبل از انقلاب، فرانسه را تسخیر کرده و از نفوذ قابل توجهی در تمام شئون کشور برخوردار بود. فراماسونری فرانسه در آستانه انقلاب در تمام طبقات مردم از روحانیون و نجبا گرفته تا نظامیان و هنرمندان و نویسندگان و طبقه بورژوا و حتی طبقه متوسط و پایین فرانسه هم نفوذ کرده بود. نفوذ فراماسونری به خصوص در میان افسران ارتش چشمگیر بود و در سال ۱۷۸۰ یعنی کمتر از ده سال قبل از انقلاب ۷۲ لژ فراماسونری در ارتش فرانسه فعالیت می‌کردند! در همین تاریخ ۲۲ لژ فراماسونری نیز تحت ریاست کشیشان فرانسوی اداره می‌شد. در سال ۱۷۸۴ نهمصد و هفتاد لژ فراماسونری در فرانسه فعالیت می‌کردند که ۸۰۰ لژ آن وابسته به گراند اوریان و ۱۷۰ لژ وابسته به لژ بزرگ فرانسه بودند.» (طلوعی، ۱۳۸۰: ۲۵۷).

فراماسونری در آمریکا

با آنکه عده‌ای از نویسندگان تاریخ فراماسونری، تشکیل محفل ماسونی را در ایالات متحده آمریکا قبل از سال ۱۷۱۷ میلادی ذکر کرده‌اند، ولی در حقیقت نخستین لژ رسمی که با اجازه لژ بزرگ انگلستان در این کشور تأسیس شد، به سال ۱۷۳۳ باز می‌گردد. در همین سال شخصی انگلیسی به نام «هنری پریس» مأموریت یافت تا در مستعمرات جدید انگلستان انجمنی از برادران ماسونی تشکیل دهد. در اندک مدتی لژهای متعددی در بعضی از ایالات آمریکا که با لژ اسکاتلند و ایرلند

ارتباط داشتند، به وجود آمدند که ریاست عالیّه آنها را استاد اعظم منتخب «گراند لژ انگلند» به عهده گرفتند.

گمان می‌رود که اولین لژ فراماسونری در «بوستون» و پس از آن در «فیلادلفیا» شکل گرفت و به دنبال آنها ایالات جورجیا، نیویورک، ویرجینیا، رودآیلند، مریلند، کنتاکی و کارولینای شمالی دارای لژ شدند. توسعه لژهای ماسونی به اندازه‌ای سریع صورت گرفت که در سال ۱۷۶۰ میلادی، هیچ شهری در آمریکا یافت نمی‌شد که **برادران ماسون** در آن نفوذ نکرده باشند (حائری، ۱۳۸۷: ۳۱۱).

از پیشگامان ماسونی در ایالات متحده آمریکا، «بنجامین فرانکلین» بود که در لژ پنسیلوانیا تعلیم گرفت و پس از طی مدارج در سال ۱۷۳۴، مقام سروری لژ پنسیلوانیا را یافت. او که با لژهای انگلیسی و فرانسوی همکاری نزدیک داشت، ریاست افتخاری لژهای «حکام معبد کارکاسون»، «سنت ژان» و «محل رفقای روئن» را نیز به عهده گرفته بود. همو در سال ۱۷۳۴، ساختمان معبد فراماسونری فیلادلفیا را تکمیل کرد و همزمان با آن، کتاب قانون اساسی فراماسونری را چاپ و منتشر کرد. پس از پایان جنگهای استقلال که سازمان‌های فراماسونری در آن نقش داشتند، لژهای آمریکا از «لژ بزرگ لندن» جدا شده و مستقل گشتند و سازمانی را به نام «محل بزرگ ایالتی» برپا نمودند. «اینک در سرتاسر آمریکا چهل و نه گراند لژ و ۱۶۴۱۵ محل فراماسونری فعالیت می‌کنند. به موجب آخرین آماري که منتشر کرده اند، از این عده ۲۹۸۸۱۳۴ نفر استاد ماسونی می‌باشند و بقیه درجات مختلف دارند. تعداد ماسون‌ها در این کشور ۳۹۲۷۲۱۶ نفر است...» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۳۲۰).

البته این آمار بسیار قدیمی است و مسلماً امروز تعداد برادران ماسونی در آمریکا به چند برابر رسیده است. آمار سال ۱۹۵۴ میلادی بیان می‌کند که «...امروز شماره فراماسون‌های آمریکایی چهار میلیون و نیم نفر است و دارای یک باشگاه عظیم می‌باشند که در آن اعضای فراماسونری از همه حیث به یکدیگر کمک می‌کنند و تردیدی وجود ندارد که فراماسونری آمریکایی دارای فعالیت سیاسی نیز هست، ولی سیاه‌پوستان را به [درون] خود راه نمی‌دهند و سیاه‌پوستان آمریکائی یک لژ

فراماسونری مخصوص به اسم «لژ پرنس هال» دارند، اما فراماسونهای سفیدپوست آمریکایی حاضر به شناسایی لژ مزبور نیستند...» (همان: ۳۱۹).

اصولاً سازمان‌های فراماسونری در سراسر جهان همواره سعی داشته و دارند که افراد صاحب مقام را به جرگه خود وارد کنند که «مخفل اعظم ایالتی» آمریکا نیز از این قاعده مستثنی نیست. لذا از همان بدو تأسیس عده زیادی از رؤسای جمهوری آمریکا وارد این فرقه شده و بدان مباحثات کردند. در سالنامه سال ۶۵-۱۹۶۴ ماسونی «مرکز برادران ماسونیک»، اسامی «جرج واشنگتن»، «جیمز منرئو»، «اندرو جاکسون»، «جیمز کنوکس بلوک»، «جیمز بوکانان»، «آندریو جانسون»، «جیمز آبراهام گارفیلد»، «ویلیام مک کنیلی»، «تئودور روزولت»، «ویلیام هاوارد تافت»، «وارنر کامالیل هاردینگ»، «فرانکلین روزولت»، «هاری ترومن»، و «لیندن جانسون» درج شده است (خاتمی، ۱۳۸۹: ۳۱).

فراماسونری و صهیونیسم

حقیقت آن است که شالوده «فراماسونری جدید» در قرن هیجدهم میلادی توسط صهیونیست‌ها نهاده شد و به اعتراف خود آنان، سازمان‌های فراماسونری را برای تضعیف ملت‌ها و تفوق بر ایشان ایجاد کردند. در پروتکل یهود درباره «سازمان مخفی یهود» یا «فراماسونری» آمده است:

«ما در مقابل خود نقشه‌ای داریم که روی آن مسیر خطرناکی تعیین شده و با طی این مسیر خطرناک بایستی آثار چند قرن دیگران را منهدم سازیم. برای تهیه وسایلی که ما را به مقصود نایل سازند، باید از بی‌غیرتی و بی‌ثباتی افراد اجتماع و عدم اطلاع افراد به شرایط زندگی راحت و آسوده استفاده کرد...چه کسی می‌تواند یک قدرت مخفی را از بین ببرد؟ این قدرت مخفی، قدرت ماست. فراماسونری خارجی فقط به منظور مخفی نگاه داشتن نقشه‌های ماست و شعاع و طرز اجراء این قدرت مخفی و محل اجراء آن برای همیشه بر ملت‌ها پوشیده است.» (رائین، ۱۳۵۷ ج ۱: ۱۵۵).

دلیل دیگر که ماهیت صهیونیستی سازمان فراماسونری جهانی را آشکار می کند، سرودهای رسمی ماسون‌هاست که در مراسم افتتاح لژها و سایر تشریفات مخصوص، همراه با موزیک خوانده می‌شود. این سرودها همگی از تورات اخذ شده که طی آن بارها «یهوه صبايوت» را خداوند آدمیان شناخته و همه مردم را «گوسفندان مرتع او» لقب داده است:

«ای تمامی روی زمین

خداوند را با شادی عبادت نمائید

و به حضور او با ترنم بیائید

بدانید که یهوه خداست

او ما را آفرید

ما قوم او هستیم و گوسفندان مرتع او»

در مراسم تنصیب، خطیب تنصیب کننده، قسمت ۱۲۳ از مزامیر داوود را می‌خواند:

«اینک چه خوش و دلپسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن شوند.

مثل روغن نیکوبر است که به ریش فرود می‌آید. یعنی به ریش هارون که به دامن ردایش فرود می‌آید.

و مثل شبنم حرمون است که بر کوههای صهیون فرود می‌آید.

زیرا که در آنجا یهوه برکت خود را فرموده است.

یعنی حیات را تا ابدالابد.

اعضای فراماسونری نیز در کشورهای اسلامی با صهیونیست‌ها هم آواز شده و با شادی و شغف اینگونه سرودها را می‌خوانند.

اصل اساسی پروتکل یهود که عامل تدوین آن «سازمان فراماسونری» است، زدودن دین از جوامع بشری می‌باشد. صهیونیسم سرّ موفقیت خود را در این مسئله می‌داند و می‌کوشد که این مهم را به انجام رساند. آنان می‌گویند: «از همین نظر لازم است که ما ایمان به مذهب را ریشه کن نمائیم...و به جای آن ارقام محاسبات و

موضوعات مادی را جایگزین سازیم... تا تمام ملل درصدد منافع خصوصی خود بر آمده و برای اغراض شخصی مبارزه نموده و توجهی به دشمن مشترک خود نداشته باشند.» شعار آزادی، برابری و برادری که تکیه کلام فراماسونهاست، در حقیقت سخن صهیونیسم است که آنرا برای فریب ملل در دهان «برادران ماسونی» نهاده و تاکنون سود فراوانی از آن برده و خواهند برد. «زمانی که نوبت حکومت ما فرا رسد، تکیه کلام خود یعنی عبارت آزادی، مساوات و برادری را عوض نخواهیم کرد، بلکه مقصود خودمان را با الفاظ دیگری از قبیل «حق آزادی» و «وظیفه مساوات» و «هدف برادری» ادا خواهیم کرد و در نتیجه تمام حکومتها را به استثنای حکومت خودمان از بین خواهیم برد... ما جاه‌طلبی‌ها و حرص و آز و انتقام بی‌رحمانه و کینه را منحصر به خود می‌کنیم. ما هستیم که با ترور همه جا را احاطه می‌کنیم...» (حائری، ۱۳۸۱: ۲۹).

درباره ظواهر وابستگی فراماسونری به صهیونیسم، نیاز به ارائه هیچ دلیل و سندی نیست. زیرا مظاهر موجود، چنان گویا و غیرقابل انکارند که با یک نظر ساده، ده‌ها دلیل ملموس بر ثبوت این دعوی، می‌توان مشاهده کرد که به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

۱- نقش واژه «یهوه» خدای اختصاصی اسرائیل به زبان خط عبری، روی دیپلم‌های فراماسونری.

۲- نواختن آهنگ «ملکمب» و اجرای سرود تقدیس از آیات تورات، در مراسم و تشریفات تنصیب.

۳- سرایش مزامیر داود، در کلیه مراسم فراماسونری.

۴- استفاده از نقش (گونیا و پرگار) به عنوان آرم مشخصه کلیه لژها، قرار گرفتن این دو ابزار بنایی به صورت متقاطع - گونیا معلق و شاخه‌های پرگار رو به بالا - چنان است که شکل ستاره داودی (دو مثلث معکوس) آرم رسمی دولت اسرائیل و صهیونیسم را می‌نمایاند. این ستاره به نام‌های خاتم سلیمان و سپرداود نیز مشهور است.

۵- لژهای فراماسونری، به مثابه نمونه کوچک معبد سلیمان.

- ۶- تزئین سمبلیک لژها، بر مبنای تعاریف افسانه‌ای معبدسلیمان.
- ۷- استفاده از دو شمعدان ۵ شاخه‌ای در سمت راست و چپ لژها که طبق روایت افسانه‌ای که در معبدسلیمان نیز به همین ترتیب بوده است.
- ۸- اغلب عناوین درجات عالی و گراندماستر ۳۳ گانه ماسونی‌ها، از تاریخ اقوام یهود اقتباس شده است.
- ۹- استفاده از دربانان لژها، از شمشیر شعله‌ور (فروزان) که بنا به روایات تورات، نگهبان مدخل بهشت بوده است یا می‌باشد. اکنون در بسیاری از لژها، دربانان از شمشیر معمولی استفاده می‌نمایند.
- ۱۰- نردبان ماسونی، به تقلید از نردبان یعقوب که در نزد قوم یهود دارای تاریخچه افسانه‌ای و مذهبی است.
- ۱۱- معابد (لژها) ماسونی دارای سه پنجره است که یادبودی از معبدسلیمان می‌باشد. به همین جهت، برخی از ماسون‌ها، به تبرک دنبال نام خود، سه نقطه می‌گذارند که نشان دهنده سمبلیک عدد (۳) می‌باشد.
- ۱۲- نقش سه‌ستون معبدسلیمان بر روی دیپلم‌ها و برپایی سه‌ستون در درون لژها، که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.
- ۱۳- استفاده از تمام مشاهر معبدسلیمان. اساساً در میان فراماسونها، بیش از هر چیز، درباره معبدسلیمان صحبت می‌شود. (زاوش، ۱۳۸۷: ۱۳۳).
- و ده‌ها نمونه دیگر که لزومی به ذکر یکایک آنها نمی‌بینیم.

اهداف صهیونیسم

وحدت قوم یهود؛ [خواه در نیویورک به زندگی خود ادامه دهد و خواه در حیفا] و مرکزیت اسرائیل، در حیات هر یهودی جمع‌آوری [کسی که از ملت یهود] تمایل داشته باشد] در وطن تاریخی‌اش، [زندگی کند] یعنی سرزمین اسرائیل، از راه مهاجرت از کشورهای مختلف؛ حمایت از حکومت اسرائیل، که بر اساس دیدگاه انبیاء در مورد عدل و صلح بنا شده [و این دیدگاهی است که می‌توان آن را به روش حلول

گرا و آلی تفسیر کرد، به طوری که هم مذهبی‌ها و هم سکولارها را راضی کند؛ حفظ هویت ملت یهود از راه تشویق به تربیت یهودی و عبری و ارزشهای معنوی و فرهنگی یهود [چه در اسرائیل و چه در ایالات متحده] و دفاع از حقوق یهودیت در هر نقطه از جهان. واقعیت این است که ساختار این برنامه تسلیم شدن در برابر واقعیت موجود می‌باشد، یعنی تسلیم شدن در برابر انشقاق جنبش صهیونیسم به دو رویکرد، یکی اسکانی و دیگری شهرک‌نشین که ملت یهود برای هر کدام تعریف خاصی دارد. این برنامه می‌کوشد تا از وحدتی که وجود ندارد، محافظت کند و تناقض‌هایی را که شدیدتر می‌شوند، پوشش دهد. به همین دلیل میزان سکوت و نیرنگ‌آمیز بودن آن افزایش یافت. در برنامه قدس دو فرض متناقض نهفته است:

الف) قوم یهود قوم واحدی است و وطن تاریخی آن سرزمین اسرائیل است. در نتیجه هدف صهیونیسم جمع‌آوری ملت یهود به وسیله مهاجرت می‌باشد (یعنی تصفیه گروه‌های یهودی) و این صهیونیسم شهرک‌نشینان است.

ب) حالت پراکندگی حالتی قطعی است، لذا باید ندای حمایت از حقوق یهودیان را درهرجا که هستند سرداد و سخن از «مرکزیت اسرائیل در حیات ملت» به میان آورد. اما بند مربوط به هویت یهود و ضرورت محافظت از آن بی‌شک به «خطر پیوستن» به ویژه در ایالات متحده اشاره دارد. امری که به معنای استمرار وجود پراکندگی (دست کم در زمان حاضر) و فراموش کردن مسأله «پاکسازی گروه‌ها»، می‌باشد. اصطلاح «پاکسازی گروه‌ها» اصطلاحی صهیونیستی است که به معنای لزوم پاکسازی تمامی گروه‌های یهودی از جوامع غربی به وسیله شهرک‌نشینانی اعضای آن در فلسطین و از میان رفتن بقیه آنها بود. شایان ذکر است برنامه قدس که اهداف صهیونیسم را مشخص نمود به طرحی نیرنگ‌آمیز متوسل گردید که به هر صهیونیستی اجازه می‌دهد مرزهای اسرائیل را آن‌گونه که خوشایند اوست، تفسیر کند. این برنامه تصریح نمی‌کند که «برپایی حکومت بر کرانه‌های رود اردن هدف صهیونیسم می‌باشد»، بلکه از «سرزمین تاریخی» یعنی سرزمین اسرائیل سخن می‌گوید - این عبارتی مشکک است که در عقلانیت صهیونیست‌ها (به ویژه در چارچوب

«دیدگاه انبیاء» مدلول‌های زیادی دارد و بی‌تردید از جمله دلالت‌هایش دو کرانه رود همیشه اردن می‌باشد که اگر اشتهايشان باز باشد بر حاشیه نیل و فرات نیز دلالت خواهد داشت. به هر حال یک عنصر ثابت و تغییرناپذیر وجود دارد و آن توجه نکردن به مسأله فلسطین و سرنوشت اعراب است (محمدالمسیری، ۱۳۸۶: ۱۱۶-۱۱۳).

صهیونیسم و گردانندگان آن چه کسانی هستند؟

موضوع اساسی که هر اندیشمند بشر دوستی را به اندیشه و مخافه وا می‌دارد، ظهور فرقه فراماسونری از بطن تفکر دانشمندان نژادگرای یهود (که بعدها «صهیونیسم» را پایه‌گذاری کردند) و تبدیل آن به یک سلاح مخوف در دست صهیونیست‌ها و امپریالیست‌هاست.

شاید برخی از خوانندگان را، این گمان و سؤال پیش آید، فراماسونها که قرن‌ها پیش از پیدایش صهیونیسم، موجودیت یافته، چگونه می‌تواند پرورده صهیونیسم باشد؟

چه بسا که همین پندار ناروا برچسب بدگمانی، احساس ضدیهودی «آنتی سمی تیسیم» و تناقض‌گویی بر نوشته‌های ما بزند، و بدین ترتیب اصالت نظر ما، مورد تردید قرار گیرد، یا احیاناً از اهمیت محتوای آن در حد یک اثر تحقیقی بکاهد. با این که چنین تصویری مطلقاً ناشی از ناآگاهی و عدم توجه به واقعیت‌های مهم تاریخی است، برای رفع هرگونه تردید و ابهامی، خود را ناگزیر می‌بینیم که بطون پیچیده تاریخ صهیونیسم را کالبدشکافی کرده و پرده از چهره رازناک فراماسونری، این پرورده اندیشمندان نژادگرای یهود به کنار زنیم و ماهیت واقعی هر یک را-آن چنان که هست نه آن چنان که رخ می‌نمایند- بشناسانیم (ملکی، ۱۳۸۷: ۱۳۵).

نمود ظاهری تاریخ صهیونیسم چنین است:

در پایان قرن نوزدهم، «تئودور هور»^۱ عضو هیئت تحریریه روزنامه «نیوفری پرس» که در وین پایتخت اطریش انتشار می‌یافت - کتاب پر سرو صدای خود را به نام «دولت یهود» در سال (۱۸۹۵) منتشر ساخت و از یهودیان خواست که به عبث در انتظار ظهور مسیح نباشند و به ارض موعود - سرزمینی که خداوند به آن‌ها وعده داده است - مهاجرت کنند و دولت یهود را تشکیل دهند.

انتشار کتاب مذکور موجب شد که دو سال بعد (۱۸۹۷) طرفداران نظریه وی - که عموماً ثروتمندان یهودی بودند - کنفرانس بین‌المللی در شهر بازل (سوئیس) برگزار نمایند (منوهین، ۱۳۵۹: ۲۹) و سازمان جهانی صهیونیسم به منزله جنبش سیاسی بورژوازی یهود، از درون همین کنفرانس به عنوان یک پدیده عینی موجودیت یافته و اقدامات خرابکارانه خود را در عرصه جهانی برای به وجود آوردن «دولت یهود در سرزمین فلسطین» آغاز نموده است.

سازمان جهانی صهیونیسم، از ابتدای زایش خود «یهودیت» را به عنوان ایدئولوژی در صحنه فعالیت‌های سیاسی خویش برگزیدند، تبلیغ عملی افسانه روحانیت یهودی را مبنی بر این که قوم یهود برگزیده خدا هستند، به عهده گرفت، و آنتی سمی تیسیم (آزارگری یهودیان) را دامن و این جریان را «که در اصل با منافع سرمایه داران یهود شکل یافته بود و یا دیگر طبقات یهودی ارتباطی نداشت» عمومیت بخشید و آن را پدیده‌ای افسار گسیخته جهانی نامید که شامل تمام یهودیانی می‌شد که در جوامع مختلف بشری زندگی می‌نمودند.

در این تبلیغات صهیونیستی، فراماسونهای اروپایی نقش اساسی بر عهده داشتند. فعالیت‌های بعدی سران صهیونیسم در گستره جهانی با چنان ننگ و بدنامی، آتش و

^۱ - وی بعدها، نام یهودی خود را به تئودور هرتسل که ریشه اطریشی دارد، تغییر داد و به همین نام نیز اشتهار یافت. از نظر صهیونیست‌ها، او پدر اسرائیل صهیونیست می‌باشد.

خون، اشک و خاکستر آمیخته است که شرح اجمالی آن نیز از حوصله این مقال خارج است.^۱

لیکن نکته بسیار مهم که توجه دقیق به آن از ضرورت شناخت واقعی صهیونیسم ریشه و مایه می‌گیرد، این است که از قرن‌ها پیش اندیشه و عملکرد صهیونیستی و آرمان تسلط‌یابی بر جهان، هسته اساسی تفکر و اشتغال ذهنی بسیاری از دانشمندان نژاد‌گرای یهود بوده است.

نژادپرستان یهود، به اتکای بشارت تلمود^۲ و اصلاح و تکمیل رساله‌ای که به دست (حکمای تلمودی) در قرن چهاردهم نوشته شده بود، بر این افسانه کاذب جلای حقیقت زدند که قوم یهود اصیل‌ترین نژاد روی زمین و برگزیده خدا هستند و مشیت الهی اداره امور جهان و فرمانروایی بر نوع بشر را فقط به یهودیان تفویض نموده است.^۳ نژادپرستان یهود، بر پایه اعتقاد به والایی قوم یهود، نسبت به سایر اقوام و ملل دیگر، و با تفسیر ناموجه از تعالیم تورات مدعی بودند- و هنوز هم هستند- که از سال ۷۰

^۱ - برای آگاهی از کم و کیف جنایت‌ها و اعمال ویرانگرانه صهیونیست‌ها به این منابع مراجعه نمایید: صهیونیسم از یوری ایوانف انتشارات فرهنگ ۲- منتقدان صهیونیسم از انتشارات سروش ۳- اشغال فلسطین از انترنشنال پرس ۴- حقایق درباره صهیونیسم انتشارات کتیبه ۵- دیرپاسین از انتشارات کوروش ۶- نفوذ صهیونیسم در دولت آمریکا انتشارات عطایی ۷- سرگذشت رنج و رزم خلق قهرمان فلسطین انتشارات ره آورد.

^۲ - پس از ظهور مسیح، بر کتب مقدس یهود، دو مجموعه اضافه شد که به نام‌های (تلمود اورشلیمی) و (تلمود بابلی) خوانده می‌شوند و اهمیت تالمود بابلی افزون‌تر از تلمود اورشلیمی است. یهودیان دو شرح و تفسیر بر کتب خود دارند که نخستین آن (میشنا) یا توضیح ثانوی و دومی به زبان آرامی (گمارا) یا تحصیل شریعت معروف است. علاوه بر تورات نیز کتب انبیای بنی اسرائیل که به «تورات هفده گانه» موسوم است، از کتب مقدس یهود می‌باشد.

^۳ - صهیونیست‌ها به احیای فلسفه «نژاد خالص» از این نظر نیاز داشتند که به اختلافات طبقاتی ملت یهود سرپوش گذارند و به اثبات این ادعای دروغین پردازند که مالکیت عامل اختلاف در میان یهودیان نیست و همه آن‌ها در حکم یک خانواده و یا ملت واحد هستند و این نظریه «سازش طبقاتی» در اغوای یهودیان تهی دست، مؤثر بود.

میلادی یک حکومت پنهانی به عنوان وارثین سلیمان و داودنبی مرکب از ۳۰۰ نفر تشکیل داده و همواره یک نفر را از میان خود، به ریاست این حکومت پنهانی منصوب می‌دارند!

در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۰۹، والتراتنو یهودی صهیونیست در روزنامه «واینر پرس»^۱ نوشته بود که «سرنوشت اروپا فقط به دست ۳۰۰ نفر که هر یک رفقای دیگر را به خوبی می‌شناسد، تعیین می‌گردد و این سیصد نفر که یهودی می‌باشند، دارای وسایل کافی برای سرنگونی رژیم‌های مخالف هستند.»

اسلام ستیزی صهیونیسم و فراماسونری

پس از بیست سال که از انتشار کتاب آیات شیطانی توسط سلمان رشدی می‌گذرد، ملکه انگلیس طی مراسمی به نویسنده این کتاب لقب سر SIR و منصب شوالیه‌گری^۲ اعطا کرد. طبق عرف انگلیس لقب «سر» و نشان «شوالیه‌گری» به کسانی اعطا می‌شود که کارها و خدمات برجسته و ارزشمندی برای دولت انگلیس انجام داده باشند. رشدی پس از دریافت این لقب گفت: «من از دریافت این افتخار بزرگ احساس هیجان و کوچکی می‌کنم و عمیقاً سپاسگزارم که کارم به این شکل مورد توجه قرار گرفته است.»

پیش از نگارش این کتاب جلسه‌ای با حضور سلمان رشدی و متفکران صهیونیست برگزار شد. و پس از انتشار کتاب، رژیم صهیونیستی نیز آمادگی خود را برای اعطای پناهندگی به سلمان رشدی اعلام کرد و خواهان انتشار کتاب او به تمام زبانها شد.

روزنامه «ساندی تایمز» که در مالکیت یهودی و صهیونیست معروف، «رابرت مردوخ» است، درباره آن نوشت: «قطعه هنری بسیار زیبایی است که در قالب رمان

^۱ - WIENER PRESSE

^۲ - knighthood

نوشته شده و بیش از هر کار دیگری در این روزها ایده آل تلقی می شود.» (صاحب نیوز).

اسلام ستیزی‌ها شاید در پاره‌ای از موارد از سوی برخی مقامات کشورهای غربی محکوم شود، اما در نهایت آنها تنها به محکوم کردن بسنده می‌کنند، زیرا در برنامه‌های صهیونیستی و در دستورالعمل‌های گروه‌های فراماسونری یکی از روش‌های فریبکارانه آنها این است که شعارهایی بر ضد رفتار خود می‌دهند به طوری که در گفتار به یک شکل و در رفتار به شکل دیگری عمل می‌کنند.

در حالی که برخی مشغول لوح کوروش و افتخار به ایران باستان هستند، در یکسری طرح و توطئه به هم پیوسته و دنباله‌دار، کانون‌های نهان و آشکار صهیونی در غرب، تشدید «**پروژه جنگ صلیبی هزاره سوم**» را در دستور کار قرار داده‌اند و در عرض یک هفته، دو طرح از این پروژه را به مرحله اجرا درآوردند:

اول؛ پس از گذشت حدود ۵ سال تازه به خاطر آوردند که بایستی به طراح هتاک کاریکاتورهای موهن علیه پیامبر اکرم (ص) جایزه بدهند!
دوم؛ بعد از عصر جاهلیت باستان و اینک در دوران جاهلیت مدرن به سوزاندن قرآن آن هم در پناه قانون و پلیس آمریکا اقدام ورزیدند!!

چرا حرکت های ناسیونالیستی سرکوب می شوند؟

فراماسونها به عنوان ابزار دست صهیونیسم، در راستای جامه عمل پوشاندن به ایجاد حکومت جهانی یهود و ایجاد اسرائیل بزرگ در ابتدای کار، هرگز راضی نخواهند شد که قوم و نژادی دیگر غیر از آنها، قد علم کرده و در جستجوی تاریخ و هویت خود باشد. زیرا که در نظر آنان، سایر اقوام و ملل به غیر از نژاد برتر یهود، محکوم به نابودی است و بدیهی است که اجازه فعالیت‌های ناسیونالیستی و هویت‌طلبی را به هیچ کس نخواهند داد و کوچک‌ترین فعالیت آنان را با دسیسه‌ها، توطئه‌ها، زدن انگ‌های مختلف و زندان و قتل و کشتار پاسخ خواهند داد.

لازمه ایجاد حکومت جهانی یهود، یک جو تک صدایی است که در آن فقط یک صدا و آن هم صدای صهیونیسم باشد. سایر ملل و ادیان و مذاهب اگر بخواهند حرکتی ناسیونالیستی انجام دهند، در نطفه خاموش شده و به بهانه‌های مختلف، توسط عمال و ایادی جیره‌خوار خود به بهانه‌های واهی نابود می‌گردند.

فراماسونری که انگلیسها از ۳۵۰ سال قبل آنرا با کلمات دلپذیر آزادی، برادری، برابری و نوع‌دوستی رواج دادند، از قرن هیجدهم به بعد به بزرگترین وسیله استعمار ملتها تبدیل شد. مردم بی‌خبر و خوش‌باور آفریقا، آسیا و خاورمیانه که در گرداب جهل و نادانی، ظلم و شقاوت و بیدادگری گرفتار بودند، بزودی فریب نیرنگ‌های پیشقدمان فراماسونری را خوردند و مخصوصاً با کوشش مداوم عمال سیاست استعماری که اکثراً فراماسون بودند، قسمت‌هایی از ایران نیز از دست رفت. فراماسونرهایی که در نقش عاملین استعمار ظاهر شدند، اساس ملیت‌ها را برهم زدند، افتخارات ملی را مسخره کردند و بکرات بیگانه‌پرستی را جایگزین وطن‌پرستی ساختند و به علت اعتقادی که بزعم خود به ایجاد یک حکومت برادری جهانی و انترناسیونالیستی داشتند، هر کجا که با افکار ملی و ناسیونالیست‌ها روبرو شدند، در محو آن کوشیدند (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۱۱).

نکته ای که فراماسونها روی آن اتکاء دارند، مسئله حکومت جهانی است. ناسیونالیست‌ها معمولاً حکومت جهانی را به هر طریق و شکلی محکوم می‌کنند و به نظر آنان حکومت جهانی فراماسونری و تزه‌های شبیه آن که به ملت‌ها و حکومت‌ها و سرحدات بی‌اعتناست، دشمن استقلال و حاکمیت ملل مختلف می‌داند و پیروان این افکار را در ردیف کمونیست‌ها می‌شمارند. به همین جهت در بسیاری از کشورها که افکار ناسیونالیستی رواج پیدا می‌کند، سلول‌های مخفی فراماسونری نیز تعطیل می‌شود (رائین، ۱۳۵۷، ج ۲: ۱۱۷).

فصل دوم

پیشگامان

فراماسونری در ایران

فراماسونری در ایران

فراماسونری از سال ۱۷۳۰ به بعد از اروپا به آسیا آمد و اولین لژ به فرمان دولت انگلیس در کلکته هند ایجاد شد و سپس به ایران و مصر و ترکیه سرایت کرد و استعمار انگلیس چنگال خون‌آلود خود را در رگ و ریشه ملت محروم ایران، هند و مصر و ترک فرو برد.

بعدها ایرانیانی که به هند برای تجارت و یا به انگلیس و فرانسه برای تحصیل می‌رفتند، با این فرقه آشنایی یافتند و در مراجعت به وطن شروع به تبلیغ آن در آشکار و پنهان نمودند. در ایران به آن فراموشخانه هم می‌گفتند، چون هرچه به انسان می‌گویند طبق همان اصل پنهان کاری باید فراموش کند (صادقی نیا، ۱۳۷۷: ۱۶).

میرعبداللطیف شوشتری که دهها سال از زندگی خویش را در هندوستان سپری کرده بود، نخستین ایرانی بود که پیرامون آن سخنانی آورد. وی می‌نویسد که فراماسونگری «منافاتی با هیچ مذهب ندارد و هرکس به هر مذهبی که باشد و بخواهد داخل در این فرقه گردد، باکی ندارد.» او پیرامون آداب و مراسم فراماسونگری، از جمله شیوه ورود به عضویت در جرگه فراماسونان، می‌آورد که «حضار آن شخص تازه را نوازش و مهربانی و کلمات حکمت تلقین کنند و به او مبارکباد گویند.» عبداللطیف بویژه بر پنهانی بودن کارهای فراماسونان تکیه دارد و آگاهی از آن چه در درون لژها می‌گذشته، ناممکن می‌شمارد. او می‌گوید که بسیاری از «اعاظم هندوستان» پیرامون کارهای فراماسونان در درون لژها بدبین بوده‌اند و به «اوباش مبالغ نقد و به قدر پنجاه هزار [روپیه؟] وعده کردند» تا «در آن خانه» درآمده اسرار پنهانی آن را فاش سازند ولی آن «اوباش» هم در پنهان نگاه داشتن آن اسرار کوشیدند و «گفتند که افعال شنیعه‌ای که مردم را گمان است» هرگز در آن جا دیده نشد و با آن که آنان «به نان شب محتاج بودند، از آن مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند.» (حائری، ۱۳۶۸: ۴۳).

در ایران لژهای متعددی در زمان سلطنت محمدرضا پهلوی ایجاد شد که صورت

آنها به شرح زیر است:

لژهای تأسیس شده در ایران قبل از تأسیس لژ بزرگ ایران:

الف- لژهای تابع لژ بزرگ اسکاتلند:

تهران، خوزستان، روشنایی در ایران، کورش، اصفهان، خیام، اهواز، مشهد، نور، آریا، شیراز و حافظ.

ب- لژهای تابع لژ بزرگ فرانسه:

مولوی، فارابی، کسری، سعدی، فرانسه، ژاندارک، ابن سینا، شمس تبریزی، مزدا، مشعل، دانش و کرمان.

ج- لژهای تابع لژ بزرگ آلمان:

آفتاب، ستاره سحر و ناهید.

د- لژهای تابع لژ مستقل ایران:

مهر، وفا و صفا.



عسکرخان افشار ارومی

تا آن جا که ما آگاهیم، نخستین ایرانی که در ایران می‌زیست و به سازمان‌های دولتی ایران وابستگی داشت و خود به جرگه فراماسونان پیوست، عسکرخان افشار ارومی بود. وی «که از سرکردگان بود»، در سال ۱۲۲۳/۱۸۰۸ «با تدارک و سازمان تمام به سفارت فرانسه مأمور» شد که «با نامه محبت آغاز مؤالفت طراز» فتحعلی شاه قاجار و نایب السلطنه‌اش عباس میرزا نزد ناپلئون رود و پیوند دوستی ایران و فرانسه

را استوار سازد، تا ایران بتواند در برابر درازدستی‌های روسیه تزاری که چند سال بود به شیوه‌ای فراگیر و گسترده آغاز شده بود، ایستادگی کند. در آن هنگام، هارفورد جونز انگلیسی در ایران به درگیر ساختن دولت ایران در سیاست پیچیده جهانی ولی در راستای سودگرایی سرمایه‌داری انگلیس سرگرم بود، و دیگر کارگزاران امپراتوری انگلیس در فرانسه کوشش‌های ایران برای بنیاد یافتن پیوند سیاسی- نظامی با فرانسه را به سود انگلیس نقش بر آب می‌ساختند. چنین می‌نماید که در این گیرودار، عسکرخان ارومی، که بنابر گزارش خدمتکار ناپلئون «به هنر و دانش تمایل و ذوق آشکاری داشت و شخصاً مرد دانشمندی بود» و «به شرکت در جلسات فیزیک تجربی علاقه وافری» از خود نشان می‌داد و «در زمینه علوم به ویژه در مورد برق دارای اطلاعات بسیطی» بود، نه تنها از دانش و هوش خویش به سود مردم ایران چندان بهره نجست و نه تنها مأموریت خود را در راستای آرمان‌های هم‌میهنانش به سامان نرسانید که بر عکس دیری نپایید که از یکی از انجمن‌های فراماسونگری بریتانیا در پاریس به نام «آیین فلسفی اسکاتلند» سردرآورد و پس از چند روز به مقام «استادی» رسید و سپس مأموریت یافت که شاخه‌ای از فراماسونگری در ایران بنیاد نهد. به دیده برخی از نویسندگان، پیامد این کار، آن بود که، «از آن پس عسکرخان فرستاده شاه ایران که می‌...[باید] برای جلب نظر و کمک ناپلئون و دولت فرانسه به نفع مملکتش فعالیت کند، هیچ گونه قدمی در این راه بر نمی‌داشت و مدت دو سال بدون اخذ نتیجه در پاریس بسر می‌برد.»

نخستین کس از دولتیان که پای پیش نهاد، «عسگرخان ارومی افشار» بود که از سال ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۰ میلادی به عنوان سفیر ویژه فتحعلیشاه قاجار در فرانسه بسر برد و شاه تحت عناوین «عالی‌جاه عمده الخوانین الکبار، عسگر خان افشار» او را به ناپلئون بناپارت معرفی کرد.

زمانی عسگرخان به فرانسه گسیل شد که ایران شرایط بسیار دشوار و بدی داشت. دولت روسیه تزاری با تهدیدات نظامی خود از یکسو و انگلستان با سیاست‌های استعماری خویش از طرف دیگر ایران را در تنگنا قرار داده بودند. سفیر که در آن

هنگام می‌باید به فکر نجات وطن و هم‌میهنانش باشد، شیفته فراماسونری گردید و طوق بندگی بیگانه را بر گردن نهاد. «در چنین اوضاع و احوالی لژ فراماسونری انگلستان در فرانسه با عجله مقدمات عضویت میرزا عسگرخان را فراهم کرده و تشریفات ماسونی که می‌بایست در مدت شش ماه انجام گیرد، در مدت کوتاهی پایان پذیرفت و عسگرخان در روز بیست و چهارم نوامبر ۱۸۰۸ در لژ uOrder of Paris که اولین لژ تأسیس شده به وسیله گراند لژ اسکاتلند در فرانسه بود، به عضویت آن پذیرفته شد...» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۳۰۹).

هنگامی که تشریفات پذیرفتن او تمام شد، عسگرخان برخاست و در حالی که شمشیر دمشقی را از کمر باز می‌کرد، گفت: «آقایان، من در نزد شما دوستی، وفاداری و احترام خود را تعهد می‌کنم. از قراری که شنیده‌ام و شک ندارم، فراماسونها نیکو خصال و شفیق‌اند و به پادشاهانشان بی‌نهایت علاقمند می‌باشند. خواهش دارم این هدیه را که شایسته یک فراماسون حقیقی است، از من قبول فرمائید. این شمشیر را در بیست و هفت جنگ به کمر داشته‌ام به شما تقدیم می‌کنم و امیدوارم این مراسم تحلیف شما را به درجه صمیمیت من نسبت به آئین فراماسونی و خوشوقتی که از عضویت این آئین برایم حاصل شده، متقاعد سازد...»

این کار چنان برای استعمار انگلستان ارزشمند بود که «به پاس خدماتی که «روبلو» عضو کرسی برای وارد کردن عسگرخان به لژ نموده بود، در همان روز طی تشریفات خاصی به او یک نشان قیمتی دادند (همان: ۳۱۲). عجله عمال استعمار برای مقید نمودن کامل عسگرخان آن اندازه زیاد بود که پس از بیست و یک روز از تحلیف وی، به او درجه استاد اعظمی دادند. پس از عبودیت، فراماسونها او را بسیار احترام می‌کردند و اغلب نویسندگان چون مؤلف کتاب «روابط ناپلئون و ایران» و «گاسپارد دروویل» و «کنستان» وی را می‌ستایند و می‌گویند که «او به خصوص در زمینه علوم به ویژه در مورد برق دارای اطلاعات بسیطی بوده است.»

رفتن عسگرخان به فرنگ نه تنها سودی برای دولت و ملت دربر نداشت، بلکه برای اولین بار مفاسد غرب را به ایران آورد. «دروویل» که از سال ۱۸۱۲ میلادی به

مدت سه سال در ایران بوده و برای انگلیس جاسوسی می‌کرده است، در مقدمه سفرنامه‌اش می‌نویسد: «...نیک بختی بزرگ به من روی‌آور شد تا با برخی از بزرگان متشخص ایران مناسبات بسیار دوستانه و محرمانه‌ای پیدا کرده و به حرمسراها مخصوصاً حرمسرای خانواده عسگرخان آخرین سفیر ایران در فرانسه راه یابم. من قریب شش ماه در منزل این مرد سالمند محترم بسر بردم. رفتار او با من مانند غریبان بود و او با این شیوه معاشرت به هنگام اقامت در فرانسه خو گرفته بود. به ندرت ممکن بود چند روزی بگذرد و او مرا به اندرون دعوت نکند. سرانجام کار به جایی رسید که من آزادانه به حرمسرا رفت و آمد داشتم و گویی در میان یکی از خانواده‌های اروپایی بسر می‌بردم.»

«ما از هیچ‌گونه گزارش یا طرحی که گزارشگر کوشش‌های عسگرخان در راه آگاه ساختن مردم ایران به دانش و کارشناسی غرب باشد و یا از برداشتن گامی سودمند از سوی او در راه تحقق بخشیدن اندیشه‌هایش پیرامون «فیزیک تجربی» و دیگر «علوم به ویژه در مورد برق» در ایران خبر دهد، آگاهی نداریم. ولی آگاه هستیم که برخی عادات و آداب اروپویان، مانند آزادی معاشرت زن و مرد را به ایرانیان عرضه داشت.» (حائری، ۱۳۸۷: ۳۱۱).



میرزا ابوالحسن خان ایلچی

ایرانی دیگری که برابر آگاهی ما دومین ایرانی وابسته به دولت ایران بود که به جرگه فراماسونگری پیوست، میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی بود. او نیز از بلندپایگان دربار قاجاران و خواهرزاده میرزا ابراهیم کلانتر وزیر فتحعلی شاه بود که به علی شاه بر او و خانواده اش خشم گرفت و بسیاری از آنها را کشت. ایلچی نیز از کسانی بود که می‌باید کشته شود، ولی پای‌درمیانی برخی از درباریان، وی را از مرگ رهانید. ایلچی در سال ۱۸۰۹/۱۲۲۴ از سوی فتحعلی شاه به عنوان سفیر یا ایلچی مأموریت یافت تا به لندن برود و پیمان دوستی میان ایران و انگلیس را که پیشاپیش به امضای شاه رسیده بود، به تصویب بلندپایگان انگلیسی برساند.

در همین سفر و از آن پس بود که وی در جرگه سرسپردگان استعمار انگلیس درآمد، و در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۲۲۵/۱۸۱۰ قمری، به کتابت خودش، «شب به خانه فری میسن میهمان بودیم و محبت بسیار به ظهور رسانید؛ من هم فری میسن شدم و نهایت خشنودی حاصل نمودیم.» (حائری، ۱۳۶۸: ۴۷).

او همراه با گور اوزلی که در همان سال رهبری فراماسونگری منطقه‌ای ایران را به دست گرفته بود و پس از آن در سال ۱۸۱۱/۱۲۲۶ وزیر مختار جرج سوم پادشاه انگلستان در ایران گردید، به ایران آمد و آن دو یار هم پیمان در راهنمایی دولتمردان ایرانی به انجمن‌های فراماسونی کوشیدند. این نکته را نیز بیفزاییم که ایلچی در برابر خدمات صادقانه‌اش به انگلستان و زنده‌خواری نسبت به میهن خویش تا پایان عمر،

یعنی سال ۱۸۴۶/۱۲۶۳، از انگلستان حقوق ماهیانه دریافت می‌کرد و درخواست داشت که آن مقرری پس از مرگ وی به حساب پسرش ریخته شود، ولی پاسخ «نه» شنید.

وی فرزند محمدعلی خان اصفهانی و چنانکه فریزر می‌نویسد: «از اعقاب خاندانی منحل و پوسیده است که گاهی ساکن شیراز و زمانی مقیم اصفهان بوده‌اند. در جوانی وضع معیشت و نحوه شغل او بسیار پست بوده، یعنی به قراری که معروف است خانواده اش او را در عنفوان شباب که بچه خوشگلی بوده است، کاملاً به حال خود رها کرده بوده‌اند و مشتریان حس وی در آن ایام بیشتر بزرگان شهر بوده‌اند که ابوالحسن حتی در لباس و آرایش دخترها برای آنها می‌رقصیده است... در میان رجال عالی رتبه درباری کسی بی‌شان‌تر و نامحترم‌تر از میرزا ابوالحسن خان وجود ندارد. و باید گفت که انصافاً کسی هم سزاوارتر از او برای این بی‌شانی نمی‌توان پیدا کرد. (کتیرائی، ۱۳۵۵: ۱۳).

میرزا ابوالحسن خان از ۱۸۱۰ تا زمان مرگ یک هزار روپیه از حکومت انگلیس در هندوستان حقوق می‌گرفت. اسنادی که مربوط به دریافت ماهانه میرزا ابوالحسن خان از انگلیسیان است، در ضبط وزارت خارجه انگلیس و وزارت هندوستان است. برای نمونه ترجمه یکی از آن‌ها را در اینجا می‌آوریم:

اداره سیاسی حکومت بمبئی در تاریخ ۳۱ ژانویه ۱۸۴۸ نامه زیر را به هیئت مدیره کمپانی هند شرقی در لندن نوشته است:

«بدینوسیله به استحضار می‌رساند، میرزا ابوالحسن خان وزیر ایران، در ۴ اوت ۱۸۴۸ درگذشت. از سال ۱۸۱۰ برای خاطر خدمات سیاسی او، ماهی یک هزار روپیه از طرف کمپانی به وی داده می‌شد. در ۱۸۴۰ وزیر امور خارجه ایران تقاضا نموده پس از مرگ او نصف مقرری مزبور را همچنان به پسرش بدهند. تقاضای وی برای مطالعه به هیئت مدیره کمپانی ارجاع شده است. جوانی که بتاريخ ۱۳ مه رسیده حاکی از این است که موضوع تقاضای وزیر ایران در وزارت خارجه انگلستان که مسائل مربوط به ایران حالا منحصرأ با آنجاست تحت مطالعه می‌باشد. نظر به این که میرزا ابوالحسن

خان در چهارم اوت فوت کرده و مقرری او تا آخر همان ماه پرداخت شده و از طرفی هنوز تصمیم قطعی وزارت خارجه نرسیده دستور داده شد حقوق درباره بازماندگان متوفی پرداخت نشود.» (همان: ۱۵-۱۴).

خیانت‌های «ایلچی» چندان زیادند که خود بحث دیگری را می‌طلبد، اما باید گفت که این فراماسونر تا آخر عمر نسبت به ارباب خود انگلستان وفادار ماند و برای جدا کردن استانهای حاصلخیز ایران منتهای سعی و کوشش را به عمل آورد. البته از او که از خانواده‌ای پست بوده و در ایام جوانی با لباس و آرایش دختران برای بزرگان هوسباز می‌رقصیده و تقلب و اخلاق رذیله‌اش ضرب‌المثل خاص و عام بوده، جز ماسونی و خیانت، کار دیگری بر نمی‌آمد.

سفارت حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی کبیر هم به انگلیس از ربیع الثانی ۱۲۲۴- مه ۱۸۰۹ میلادی آغاز می‌شود و همچنین از سال ۱۸۲۵ (۱۲۴۱ ه.ق) میرزا ابوالحسن خان شیرازی به مدت ۱۵ سال بطور متناوب مصدر این شغل مهم وزارت امور خارجه بود. او هم با توجه به گرایشش به انگلیس در خدمت آنها قرار گرفته و عضو تشکیلات ماسونی گردید. تقریباً اکثریت قریب به اتفاق میرزاها و منشی‌های درباری و حتی ایالتی ترقی خود را در خدمتگزاری به استعمار انگلیس می‌دانستند که متکامل‌ترین شکل آن منجر به باستانگرایی، آریاپرستی، پارسیگری، اسلام ستیزی (توام یا عرب ستیزی و ترک ستیزی) و انگلوفیلی و عضویت در تشکیلات ماسونی می‌گردید (جدی، ۱۳۹۳: ۴۸).



میرزا محمد صالح شیرازی

یکی دیگر از نخستین ایرانیانی که با دلبستگی فراوان به فراماسونگری پیوست، میرزا صالح شیرازی کازرونی بود. او در سال ۱۸۱۵/۱۲۳۰ همراه با دومین گروه از دانشجویان اعزامی ایرانی به خارج، به انگلستان رفت و در حدود چهار سال در لندن بزیست. وی مردی با استعداد و دلباخته دانشها و هنرهای نوین بود و در درازای درنگ خود در لندن بسیار آموخت. وی پس از بازگشت از سفر به خدمت دولت گماشته شد و بنیادگذاری یک چاپخانه و یک روزنامه دولتی از کارهای اوست. به هر روی، میرزا صالح، «مدتها می بود که خواهش دخول مجمع فراموشان را» داشت تا این که «مستر پرسی استاد اول فراموشان را دیده که داخل محفل آن ها» شود. در فرجام، در رجب ۱۸۱۸/۱۲۳۳ میلادی «به همراه مستر پارسی و کرنل داریسی داخل فراموشخانه گردیده شام خورده در ساعت یازده» مراجعت کرده است. میرزا صالح می گوید در این زمینه سخن کوتاه آورد، زیرا «زیاد از این»، در این باب نگارش آن جایز نیست.

تکاپوهای فراماسونگری به ویژه برای اندیشه گران نوحه ایرانی شایان نگرش جلوه می کرده، زیرا شعار «آزادی، برابری و برادری» را همواره یدک می کشیده است. شاید از همین روست که چهره های برجسته نوگرایی مانند سیدجمال الدین اسدآبادی مشهور به افغانی و یوسف خان مستشارالدوله تبریزی میان فراماسونان دیده می شوند، و از سوی اندیشه گر نوگرای دیگر مانند میرزافتحعلی آخوندزاده گرایش های

فراماسونگری به چشم می خورد. آخوندزاده «فراموشخانه‌ها» را وسیله‌ای برای «اتفاق» و دوری از «عبودیت» به شمار آورده نوشت: «ای اهل ایران! اگر تو از نشه آزادیت و حقوق انسانیت خبردار بودی، به این گونه عبودیت و به این گونه رذالت متحمل نمی‌گشتی؛ طالب علم شده، فراموشخانه‌ها گشادی، مجمعه‌ها بنا می‌نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می‌کردی...» (کتیرائی، ۱۳۵۵: ۴۹).

میرزا سیدجعفرخان فراهانی

مهندس «میرزا سید جعفرخان فراهانی» ملقب به مشیرالدوله نیز همسفرش «میرزا صالح شیرازی» تن به مرام فراماسونری داد و در آغاز سال ۱۸۱۷ میلادی در لندن به جمع آنان پیوست. او از جمله کسانی است که نقش مهمی در ترویج آئین فراماسونری در عهد ناصری داشت و به همین جهت «استویک» جاسوس انگلیسی که در سال ۱۸۶۰ میلادی برای انجام مأموریت خود به ایران آمد، او را «یک مرد وطن خواه خوب» نامیده است. گمان می‌رود که وی یکی از راهنمایان «میرزا ملکم خان ناظم الدوله» بوده است و به همین جهت «ملکم» رساله «دفتر تنظیمات» را خطاب به وی نوشته است. چون ناصرالدین شاه به قدرت رسید، میرزا جعفر مشیرالدوله را به همراه نمایندگان انگلیس و روس و عثمانی مأمور کرد که سرحد ایران و عثمانی را تعیین کرده و نشانه گذاری کند. این مأموریت چهار سال طول کشید و میرزا جعفر طی رساله به نام «تحقیقات سرحدیه» چگونگی کار خود و کمیسیون تحدید را شرح داده است (خاتمی، ۱۳۸۹: ۷۴).

ابوطالب، پسر میرزا مهدی کاشی

یکی دیگر از پیشگامان فراماسونری در ایران، ابوطالب فرزند میرزا مهدی کاشی است که بعدها به امر فتحعلی شاه «فرخ» نامیده شد، زیرا «خُلُقِی طیب الادا و خُلُقِی کَالْبَدْر اِذَا بَدَا» داشت و به همین جهت شاه او را در صف غلام بچه‌های خود وارد کرد! و از آن پس فرخ خان، ساقی شاه شد. چون فرخ خان ریش و پشمش درآمد و از «حیز

انتفاع» خارج شد، فتحعلی شاه او را به «عباس میرزا» نایب السلطنه بخشید و به پسرش نوشت: «فرخ خان ساقی خودمان را که ریشش درآمده بود برای پیشخدمتی شما فرستادیم.» (جمال زاده، ۱۳۸۴: ۲۳). او ابتدا سرهنگ شد! و بعد امین الملک گشت و آنگاه به حکومت اصفهان و گیلان رسید و سپس «امین الدوله» از کار درآمد! و مقرر شد که «عرایض و مطالب علما و شاهدگان عظام را او معروض دارد و عزل و نصب حکام ولایات به مشاوره و صوابدید او انجام بگیرد.» (سرابی، ۱۳۶۱: ۱۰).

وی در سال ۱۸۵۷ میلادی برای انجام مأموریتی سیاسی به فرانسه رفت ولی در همان ابتدای ورود، با کلیه همراهانش به عضویت «گرانده اوریان دو فرانس» درآمد. همراهان او «میرزا علینقی حکیم الممالک»، «حاجی میرزا زمان خان غفاری»، «میرزا رضا غفاری»، «نریمان خان سهام الدوله» و «میرزا ملکم خان ناظم الدوله» بودند. در اثبات خیانت او همین بس که «پیمان ننگین پاریس (۱۸۵۷-م) را با انگلیس‌ها بست، یعنی هرات و افغانستان را به انگلیسیان بخشید و مقدار کلانی رشوه گرفت.

میرزا فتحعلی آخوندزاده

نخستین کسی که اندیشه‌های او راه را برای سازمان «فراماسونری» در ایران باز کرد، «میرزا فتحعلی آخوندزاده» بود. هر چند که وی در ایران اقامت نداشت، ولی افکار او در غرب‌گرایان ایرانی بسیار مؤثر افتاد. وی تنها راه‌هایی ایرانیان از قید استبداد را، پیوستن به فراماسونری می‌داند. او در سال ۱۸۶۳ خطاب به ایرانیان می‌نویسد: «ای ایرانیان! اگر می‌توانستید منافع آزادی و حقوق بشر را دریابید، هرگز بردگی و فروتنی را نمی‌پذیرفتید، شما به آموختن دانش‌ها می‌پرداختید و انجمن‌های سری بنیاد می‌کردید و با یکدیگر متحد می‌شدید که خود را از استبداد مستبدین رها سازید.» (حائری، ۱۳۸۱: ۲۷).

به طور قطع وی از معلمین و راهنمایان «میرزا ملکم خان» بنیانگذار فراماسونری در ایران است. او با ملکم در سال ۱۸۶۳ میلادی آشنا شد و خود می‌گوید: «روزی دوبار با هم صحبت می‌کردیم.» هنگامی که «ملکم» در تفلیس بوده با آخوندزاده

درباره فراماسونری گفتگوهایی داشته و آخوندزاده وی را «روح القدس» نام نهاده بود. به عقیده آخوندزاده اصول فراموشخانه و فراماسونیسیم دارای هفت تکلیف است که اگر بعضی از آنها مهمل بماند، آدمی از دایره انسانیت خارج است!

میرزا آقاخان کرمانی

میرزا عبدالحسین خان کرمانی معروف به میرزا آقاخان متخلص به «بهار کرمانی» فرزند عبدالرحیم مشیزی در سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قصبه مشیز از بلوک بردسیر کرمان متولد شد.

شجره نسبی میرزا آقاخان از یک طرف به زردشتیان و از طرف دیگر به دراویش می‌رسد. جده پدری وی دختر قاضی تهمتن از بزرگان دین زردشتی است که بعد به کیش اسلام درآمد و مادر وی دختر میرزا کاظم خان پسر میرزا محمدتقی معروف به علیشاه است که به صوفیه پیوسته و در کرمانشاه به جرم الحاد کشته می‌شود.^۱

میرزا آقاخان کرمانی نیز از جمله فراماسونرهایی بود که دست در دست ملکم خان و شیخ محسن خان مشیرالدوله داشت و در رسالات خود به نامهای «سه مکتوب» و «صد خطابه» سفارشات «آخوندزاده» را تکرار کرده است. وی در اسلامبول با تعالیم فراماسونری آشنا گشت و پس از بازگشتش به ایران سخت از فرقه ضاله «ازلیه» حمایت نمود (خاتمی، ۱۳۸۹: ۷۹).

کتاب های میرزا آقاخان کرمانی

کتاب نامه باستان: تاریخ مختصر ایران پیش از اسلام است که به سبک و تقلید فردوسی سروده است. در واقع خواسته است بر شاهنامه حاشیه‌ای بزند. این کتاب با تلاش شیخ احمد ادیب کرمانی، همشاگردی سابق میرزا آقاخان و به نام عبدالحسین

^۱ - برای مطالعه هرچه بیشتر به کتاب: «تاریخ تهاجم فرهنگی غرب، نقش روشنفکران وابسته»، شماره ۶، انتشارات قدر ولایت، چاپ چهارم، ۱۳۸۷، مراجعه نمایید.

میرزا فرمانفرما سالار لشکر تحت عنوان «سالار نامه» انتشار یافت (شیراز، ۱۳۱۶) که قسمت آخر یعنی مقاله و اشعار وطنی آن حذف گردید. دنباله نامه باستان را از آغاز اسلام تا زمان مظفرالدین شاه، شیخ احمد ادیب کرمانی سروده و به عنوان جلد دوم سالارنامه منتشر کرده است.

آیینه سکندری یا تاریخ ایران باستان: تاریخ شروع کتاب ۱۳۰۹ ه.ق است. در جلد اول آن تاریخ ایران را از آغاز تا زوال ساسانیان و پیدایش اسلام نوشته است. میرزا آقاخان به این تألیف، که مایه تاریخی دارد و سعی می‌کند تاریخ ایران را از دریچه دید و تفکر خاص خود مطرح کند، بیشتر اهمیت می‌دهد و به دوستانش در تهران سفارش خواندن آن را می‌کرد (دولت آبادی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۱۶۰) و در نامه‌ای به میرزا ملکم خان می‌نویسد: «برای برانداختن این درخت خبیث [ظلم] چنین تاریخی لازم است و هم برای احیای قوه ملت در طبایع اهالی ایران.» (نقش روشنفکران...، ۱۳۸۷، ش ۶: ۵۲). و «همه مقصود حقیر این است که از ابتدای سلطنت ایران گرفته، در هر عصر، مقتضیات و اسباب ترقی و تنزل دولت را شرح بدهم تا به این عصر حاضر... امروز برای ایران چنین تاریخی خیلی لازم است اگرچه از برای نویسنده آن خطر جانی است ولی بنده جان خود را در این راه می‌گذارم.»

متأسفانه از این کتاب نسخه‌ای در دست نیست که علت خطر جانی برای نویسنده را دانست، اما از قرائن و شواهد و سایر آثار و اندیشه‌های آقاخان و نیز از اهمیتی که روشنفکران غرب‌گرا و نیز مأموران غربی که در کسوت شرق‌شناسی بودند، برای تاریخ نویسی و انعکاس پیشینه ملت بر اساس تفکر خود داشته‌اند، می‌توان دریافت که از تاریخ باستان تجلیل نموده و اسلام را به عنوان سرفصل و آغاز تنزل دانسته است.

تاریخ شانژمان ایران: بحث انتقادی است در تأثیر حوادث تاریخ. در این اثر، تأثیر تاریخ را در جامعه ایران از نظر تشبیه به هیکل انسانی بررسی می‌نماید و شاکل گفتاری است در تأثیر استیلای امویان و چنگیزخان بر ایران و به نظر می‌رسد به خاطر تنفر ملت ایران نسبت به امویان در اثر جنایات فجیع و ستمهای بیشمار آنان از جمله حادثه کربلا، وی خواسته است تأثیر سوء چنگیزیان بر تاریخ ایران، به نوعی القاء سوء

نسبت به حضور اسلام در ایران بنماید که انگیزه اصلی آقاخان در روی آوردن به نگارش تاریخ ایران همین هدف است.

رساله عمران خوزستان: در این رساله، میرزا آقاخان، به پارسیان هند پیشنهاد کرده است تا قسمتی از زمین‌های ثروت‌خیز خوزستان را از دولت بخزند و خودشان به ایران بازگردند و در آبادی وطن خود همت گمارند!! ضمناً دولت ایران سرمایه‌ای که از فروش آن زمین‌ها تحصیل می‌کند، صرف ساختن سد بزرگی در اهواز و تأسیس بندرهای معتبری چون کراچی و بمبئی نماید (اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۶۶).

اما مطلب به همین سادگی که آدمیت از قول میرزا یحیی دولت‌آبادی و افضل الملک کرمانی نوشته است، نیست. بلکه این طرح عجیب که چیزی به جز جدایی کامل خوزستان از ایران نبود، توسط اردشیر جی نماینده پارسیان هند در ایران دنبال می‌شد که مورد قبول ناصرالدین شاه قرار نگرفت. معهدا در دهه ۱۳۴۰ توسط محمدرضا پهلوی بخشی از این طرح تحقق یافت و با وساطت شاپور جی - پسر اردشیر - منطقه ای به وسعت ۷۹۶۰ کیلومتر مربع در خوزستان در پوشش شرکت Imino Co به انحصار الیگارشی پارسی هند درآمد (فردوست، ۱۳۷۴: ۱۷۳).

میرزا آقاخان کرمانی تحت تأثیر آخوندزاده و شیوه‌های فکری و مرام‌های سیاسی اروپا که بدان آشنا بود، به پرداختن ایدئولوژی ملی ایران (فارسی) دست زد... وی زبان را به عنوان یکی از معیارهای شناسایی درجه مدنیت و فرهنگ هر قوم و نیز به عنوان یکی از ارکان ناسیونالیسم مورد تأکید قرار می‌دهد و در اهمیت آن می‌نویسد: قوام ملت به قوام زبان است و مقصود از ملت، امتی است که به یک زبان سخن می‌گویند، قومی که زبانش محو گردد، قومیت خود را بر باد می‌دهد. میرزا آقاخان کرمانی یکی از پیش‌قراولان اصلی ناسیونالیسم افراطی بود و هر چند خود به وضوح اذعان می‌دارد که قوام ملت به قوام زبان است، ولی او و همفکرانش هیچ اهمیتی به زبان ملل و اقوام ساکن در سرزمین «ایران» قائل نبودند که هیچ، بلکه با تمام قدرت برای از بین بردن زبان دیگران تلاش می‌کردند.

آقایان میرزا آقاخان کرمانی و امثال او می‌گفتند که: «روح اجتماعی ایران نیرو گیرد و قدرت تحرک یابد تا نهضت ملی پدید آید. یعنی ایران، بار دیگر احیاء گردد و حکومت ملی تأسیس شود. اولاً با توجه به نظریه ناسیونالیستی او منظور ایشان از ایران همان پرشین‌باستانی است. ثانیاً زبان میرزایان همان زبان دیوانسالاری دوران بعد از فتحعلی شاه است و الامت‌سازی بعد از کودتای رضاخان شروع شده است، ثالثاً امثال میرزا آقاخان کرمانی به خوبی می‌دانستند که برای به وجود آوردن ملت دلخواهشان بایستی ابتدا دولتی شوونیست به وجود آورد تا بتوان همان ملت را نیز به وجود آورد و ساخت. پروسه و روند ملت‌سازی بدون تشکیل دولتی دیوانسالار ممکن نبود. آنچه بدانها در این خصوص میدان داد، بی‌عرضگی خاندان قاجار بعد از مرگ آقامحمدخان بود. رابعاً با توجه به سیاست غرب در آسیا هدفشان تضعیف کلی سلسله‌هایی چون قاجار بود و در این راستا، برچیده شدن حاکمیت آن در ممالک محروسه لازم الاجرا بود. احیاء ایران باستان نیز پوششی عوام‌فریبانه برای ارتقاء کیفی و کمی فرهنگ میرزایی بوده است. همین میرزا آقاخان که این همه از ناسیونالیسم حرف می‌زند، نمی‌داند که حتی اسمش نیز با ایده‌اش نمی‌خواند؟ خامساً مگر تاریخ ایران صرفاً در دوران قبل از اسلام خلاصه می‌شود؟ این آقایان از آنجایی که از دید ناسیونالیستی فقط قوم خود، زبان خود و ملیت خود را می‌بینند، به دیگران وقعی نمی‌گذارند و اهمیت هم نمی‌دهند و وجود و بقای خود را در نابودی دیگران می‌بینند که در واقع در چهارچوب ایران اسلامی برادر هستند. آنها هیچ ارزشی برای خدمات اسلام و اعراب برای عالم بشریت قائل نیستند در نتیجه حمله اعراب را برای ایران ضایعه‌ای بیش نمی‌دانند و از آنجایی که نمی‌توانند در بین مردم آنرا به طور مستقیم بر زبان خود جاری سازند، آنرا به سفسطه و کبکبه به صورت عمده کردن تاریخ قبل از اسلام بیان می‌دارند تا آن را عمده و تاریخ بعد از اسلام را فرعی و کوچک و بی‌اهمیت سازند. یکی از دلایل این امر هم این است که قوم رو به اضمحلال آقایان که بعد از حمله اعراب در حال مهاجرت به هندوستان و ترکستان و چین بودند، نقش چندانی در تاریخ منطقه نداشته‌اند و صرفاً به خاطر اشتباهات سلاطینی که از غزنویان آغاز الی

قاجار توانستند با به کارگیری زبان متملق خویش در قرون وسطی و با حمایت استعمار بین‌المللی همچون انگلیس و روس و فرانسه به مطامع خود برسند. زیرا که سلاطین قدیمی هرگز فکر نمی‌کردند که عده‌ای شاعر و دبیر و دیوانسالار بذله‌گوی قادر خواهند بود کیفیت و ماهیت و هویت منطقه را به نفع خود تغییر دهند. زیرا که آنها با نفوس و شمشیر اسلام خود آسیا و شرق اروپا و شمال آفریقا را در دست پر اقتدار خود داشتند و اگر رقیبی نیز داشتند، باز هم از خودشان یعنی از طوایف و اقوام هم‌جنس بود و سابقه‌ای نداشته است که قومی به نام میرزایان در مقابل آن سلاطین قدعلم کند و شمشیر برکشد و یا حتی اقوامی مثل کرد و ارمنی و گرجی و تاجیک و غیره توان جیک زدن در مقابل قدرت بی‌بدیل ترکان مسلمان از شیعه و سنی نداشته اند و تاریخ شاهد این مدعاست. حتی اگر اقوامی مثل لرها در زمان کریم‌خان زند چند صباحی فقط در نواحی مرکزی و کویری ایران فعلی حکومت کردند، هرگز بر تمامی ایران فعلی هم تسلط پیدا نکردند و تسلطشان موقتی و گذرا بوده است.

عبدالحسین خان کرمانی معروف به میرزا آقاخان کرمانی (بعد از محمد حسن خان اعتمادالسلطنه) که در ایران و عثمانی به تحصیل مشغول بود، کتاب آئینه اسکندری را در موضوع تاریخ ایران باستان تا انقراض ساسانیان تألیف کرد، که در سال ۱۳۲۴ ق به چاپ رسید. آقاخان در تعریف تاریخ می‌گوید: لفظ تاریخ چنانچه می‌نماید، شاید از تاریک مأخوذ باشد یعنی زمان تاریکی و ظلمت. اساتیر نیز به همین معنی دلالت دارد، یعنی تیره سا و ظلمت آسا و دساتیر ضدتیرگی است، یعنی منور، چه دژ و دس ضدیت و خلاف را می‌رساند... هدف از نگارش تاریخ اما ایجاد غیرت و ترقی و تربیت ملت است. (البته می‌دانیم که تاریک با تاریخ هیچ نسبتی ندارد، زیرا که تاریخ و مورخ کلمات عربی هستند و ربطی به کلمه ظاهراً فارسی تاریک ندارند. بقیه استدلالات آقاخان در خصوص تاریخ و اساطیر نیز پیش اهل فن و ادبیات مضحک است) وجه افتراق طبقه بندی آقاخان و پیرنیا در این است که پیرنیا نوشته‌های اشخاص غیرمعاصر را یکی از منابع ایران باستان می‌داند ولی آقاخان با تأکید بر افسانه‌های قدیم سعی دارد هرچه بیشتر خود را به روح تاریخ باستان نزدیک نماید.

وی به گفته دکتر آدمیت، نخستین مورخ ایرانی است که سعی می‌کند از افسانه‌های گذشته، حقایقی درباره فرهنگ و معتقدات و احوال قدیم قوم ایرانی بدست دهد، در همین مورد می‌گوید:

هرکو به تاریخ شد رهنمون ز افسانه تاریخ آرد برون

این اشخاص از آنجا که بعد از اسلام حرفی برای گفتن ندارند، متوسل به قبل از اسلام شده‌اند تا چیزی برای مردم بتراشند. و البته تاریخ قبل از هخامنشی را نیز نادیده می‌گیرند. ضمناً تاریخ اسلام، دست باستان‌گرایان را در تبلیغات ضداسلامی خود بازخواهد گذاشت، تا به راحتی اهداف خودشان را به پیش ببرند. و برای پیشبرد این هدف چاره‌ای جز تحریف تاریخ و ادغام افسانه با تاریخ ندارند. فرهاد میرزا نسبت به تحریف تاریخ پنج هزار ساله توسط میرزا حسین خان مشیرالدوله اعتراض می‌کند. زیرا که مشیرالدوله تحت تأثیر کتاب «تاریخ ایران» نوشته سرجان ملکم انگلیسی پیشقراول اندیشه استعماری انگلستان در ایران عهد قاجار بوده است (برادران شری در عهد صفوی حاملان این اندیشه بوده اند) سرجان ملکم تمام سعی خود را در سوق دادن ملل ایران به تاریخ ایران باستان آن هم به صورت تحریف شده و توأم با افسانه و موهومات می‌کند تا بدین طریق افکار ضدمردمی و در نتیجه افکار ضداسلامی را تبلیغ و ترویج نماید. میرزا آقاخان کرمانی نیز بدون شک پیرو سرجان ملکم انگلیسی در تئوری تاریخ بوده است. باستان‌گرایان شوونیست تاریخ ایران را با آغاز پادشاهی هخامنشیان آغاز می‌کنند که بیش از ۲۵۰۰ سال قدمت ندارد. در حالی که تاریخ ایران حداقل ۱۰ هزار ساله قدمت دارد. بنا بر نوشته فریدون آدمیت «میرزا آقاخان کرمانی، بابتی بوده است.» (جدی، ۱۳۹۳: ۱۴۹-۱۴۸).

ناسیونالیسم ایرانی میرزا آقاخان کرمانی

مؤسسین اصلی فکر ناسیونالیسم در ایران، میرزا فتحعلی آخوندزاده و جلال الدین میرزای قاجارند. پس از آنان می‌توان از میرزا آقاخان کرمانی و میرزا یوسف مستشارالدوله و میرزا عبدالرحیم طالبوف یاد کرد. میرزا عبدالحسین خان کرمانی

معروف به آقاخان کرمانی، ناسیونالیسم را در حد افراطی و اغراق آمیز آن مطرح کرده است.

«ناسیونالیسم میرزا آقاخان کرمانی اغلب به «شوونیسم» گرایش یافته است. از این نظر می‌توان اندیشه او را زمینه‌پدایی «ناسیونالیسم شاهنشاهی» شاه و تئوریسین‌های دستگاه استبداد او دانست.» ناسیونالیسم ره‌آورد روشنفکران بیمار، یک مشخصه ویژه داشت و آن احیای ایران باستان به قیمت نفی اسلام و فرهنگ و آداب سنن اسلامی بود! در واقع آنان برای نفی اسلام و برداشتن این مانع از سر راه تحمیل نظرات و آراء و تفکر غرب‌گرایانه خود، دست به دامان ایران باستان شدند (تهاجم فرهنگی...، ۶: ۹۲ الی ۱۰۴).

اگرچه ناسیونالیسم با دیانت واقعی و اصیل تباین ذاتی دارند، لکن در غرب ناسیونالیسم به جنگ کور با دیانت نپرداخت، بلکه با تفسیر اومانستی (اصالت انسان) آن را از اجزاء هویت قومی تلقی کرد. آنان هر آنچه را مربوط و منسوب به آنان بود، خوب و مطلوب تلقی می‌کردند و اگر چیزی را نامطلوب تشخیص می‌دادند، به اصلاح آن می‌پرداختند. لوتر و کالون با مسیحیت سنتی چنین کردند! اما مؤسسیین ناسیونالیسم ایرانی که تجدد و تمدن غرب را غایت بی‌چون و چرای خود قرار داده بودند، اصل را بر نفی و طرد کل آداب و عادات اسلامی و توسل به آداب و عادات قومی قبل از اسلام که بالکل دورانش به پایان رسیده و اثری از آثارش در جهان وجود نداشت... قرار داده بودند و جالب اینکه این ستایشگران آیین زردشت و ایران باستان هیچ یک زردشتی نشدند (مددپور، ۱۳۸۸: ۷۳-۷۲).

از نظر آقاخان فتوحات اسلامی، سلطنت ساسانی را که محسود اقوام بود بر باد داد و ایران را به ویرانه‌ای تبدیل کرد و کتابخانه‌های ایران بسوخت!! قانون زند، کاملترین و مترقی‌ترین کیشهای عهد باستان محسوب می‌گردد. فردوسی، از آن جهت که احیای عظمت و زنده کردن آیین قدیم و حفظ برتری نژاد ایرانیان را نموده است، می‌ستاید و خود نامه باستانی را با نام زروان (خدای زمان ایرانیان باستان) و اهورامزدا و زردشت آغاز می‌کند.

حرکت ناسیونالیستی به مفهومی که ذکر شد، یعنی احیاء ایران باستان به قیمت نفی و طرد اسلام، در تمام دوران سلطنت رژیم استبدادی پهلوی ادامه یافت و از سوی شاه و درباره به شدت حمایت شد. اوج این حرکت را در جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی و تغییر تاریخ هجرت به شاهنشاهی می‌توان دید که روشنفکران با این تدابیر در پی آن بودند تا هم سلسله خبیث و بی ریشه پهلوی را به سابقه شاهنشاهی قبل از اسلام گره بزنند و هم با احیاء تحریف آمیز سوابق باستانی ایران، شاهان را مظهر عدل و فرهنگ و ترقی معرفی کنند و در نتیجه پیروزی اسلام را نابود کننده آن مجد و فرهنگ جلوه دهند. بهرحال، این بازی در سراسر حضور روشنفکران در عرصه‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی ایران بچشم می‌خورد و یک نقشه کاملاً حساب شده بوده است.



میرزا یوسف خان مستشارالدوله

از دیگر چهره‌های بارز فراماسونری در عصر ناصری «میرزا یوسف خان مستشارالدوله» صاحب کتاب «یک کلمه» است. تاریخ صحیح ورود او به این لژ ماسونی - Clemente Amitie - در دست نیست، ولی فرمان نشان روزکروا^۱ که از

^۱ - Croix Rose

طرف استادان لژ مذکور به او داده شد، به تاریخ بیست و هشتم نوامبر ۱۸۶۹ می‌باشد و در زیر فرمان نشان او معماران اعظم لژ نوشته‌اند: ما معتمدین لژ کلمانت امیتیه گواهی می‌کنیم که عنوان حاضر به وسیله ما به برادر میرزا یوسف‌خان، پس از آنکه در حضور ما مراتب را امضاء کرد، تسلیم شده است.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴۷۷).

میرزا یوسف خان در پاریس وارد لژ فراماسونی «کلمنت امیتیه» منتسب به گروه گرانداوریان شد. تاریخ صحیح عضویت او در این لژ ماسونی مشخص نیست، لیکن ذیل فرمان نشان روز کروا که از سوی استادان لژ به او اعطا شده است، تاریخ ۲۹ نوامبر سال ۱۸۶۹ ثبت شده است.

«میرزا یوسف خان که در آن ایام شارژ دافر ایران در پاریس بوده در روز ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ یکی از درجات عالیه فراماسونری را از معتمدین و استادان لژ مذکور گرفته است. در زیر فرمان نشان او «معماران اعظم» لژ می‌نویسند: «ما معتمدین لژ کلمانت امیتیه گواهی می‌کنیم که عنوان حاضر به وسیله ما به برادر میرزا یوسف خان، پس از آن که در حضور ما مراتب را امضاء کرد، تسلیم شده است.»

این نشان که به او داده شده دارای مزایایی بوده است. زیرا در متن فرمان نوشته شده «میرزا یوسف خان می‌توانند از همه حقوق ناشی از این عنوان و نشان استفاده کنند و به تمام برادران ماسونی توصیه می‌کنیم که او را بپذیرند و همچنین به همه ماسونهای داخلی و خارجی که دارای نشان رسمی و حقیقی هستند، متقابلاً توصیه می‌کنیم که اقدامات لازم را معمول دارند.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴۷۸-۴۷۹).

یکی از عوامل مغضوب واقع شدن مستشارالدوله در دستگاه سلطنت ناصرالدین شاه، ارتباط او با فراموشخانه ملکم بود.

مستشارالدوله به همین جهت مورد اتهام قرار گرفت و مسبب اصلی انتقادات شناخته شد. «... به علت ارتباطش با ملکم مواجیش قطع و لقبش را به میرزا جوادخان دادند. خود میرزا یوسف خان را زنجیر نموده به قزوین بردند. امین الدوله با کمال خصوصیتی که با میرزا یوسف خان داشت، ممکن بود کاغذ او را که پست آورده بود،

نگذارد به نظر شاه برسد و این پیرمرد را آخر عمر به زنجیر گرفتار کند.» (اعتماد السلطنه، ۱۳۵۶: ۸۷۱).

تمامی روشنفکران وابسته، در تلاشهای فکری و سیاسی و اجرایی خود، اصل رعایت مرز فکری و سیاسی بین «مؤمنان» و «غیرمؤمنان» یا «خودی»ها و «غیرخودی»ها را مورد تهاجم قرار دادند تا زمینه‌های نفوذ غرب و تحقق نظریه «دهکده جهانی» را فراهم سازند.

فراماسونری این هدف را در زمره اهداف خود دنبال می‌کند و اعضاء نیز ملزم به زمینه‌سازی لازم هستند. «جهانی‌گری» که امروز از سوی آمریکا دنبال می‌شود، هدفی است که «فراماسونری» تعیین نموده و در تعقیب و تحقق آن، صورتهای مختلفی از نظریات را برای فریب افکار عمومی به وجود می‌آورد.



فرمان نشان فراماسونی ROSE CROIX مستشارالدوله

میرزا حسین خان سپهسالار

میرزا حسین خان سپهسالار معروف به «دلاک‌زاده» و ملقب به مشیرالدوله همراه با سه برادرش «حقیقتاً چهار شیطان مجسم بودند.» (ظل السلطان، ۱۳۶۲: ۲۱۲). او در ترکیه عثمانی به عضویت فراماسونری درآمد و رسماً لباس آنان را دربرکرد و حلقه غلامی انگلستان را به گوش آویخت. همو بود که امتیاز رویتر را برای ارباب خود کسب کرد و این عمل چنان شادی دولت انگلستان را برانگیخت که «لرد کرزن» طراح سیاست انگلیس در خاورمیانه گفت: «شوق و شغف ایران برای دوستی با انگلیس و صمیمیت و وفاداری نسبت به این دولت هیچوقت تا این درجه بالا نرفته بود که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار بالا گرفت.» (تیموری، ۱۳۳۲: ۵۲).

انگلستان در مدت ده سالی که سپهسالار بر ایران حکم می‌راند، هرچه خواست به دست آورد. او که در فراموشخانه ملکم هم عضویت داشت، همواره حامی و پشتیبان وی بود و تجارب فراماسونری خود در لژ «گراند اوریان فرانسه» وابسته به لژ انگلستان را در اختیار ملکم می‌گذاشت.



میرزا ملکم خان

میرزا ملکم خان ناظم الدوله، ملقب به «پرنس»، در سال ۱۲۴۹ ه.ق (۱۸۳۳ میلادی) در اصفهان متولد شد. پدر میرزا ملکم خان، «میرزا یعقوب» از ارامنه جلفای اصفهان بود که دینش را تغییر داده و به کسوت مسلمانی در آمد. میرزا یعقوب، با

توجه به آشنایی با زبان فرانسه، خیلی زود توانست که در سفارتخانه‌های فرانسه و روسیه، برای خود جای پای بیابد و از سوی دیگر، با دولتمردان وقت آشنا گردد. میرزا ملکم‌خان، پس از قتل امیرکبیر و در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری، به عنوان یکی دیگر از مهره‌های سیاست استعماری انگلیس، به ایران بازگشت و با توجه به آشنایی پدرش با صدراعظم، به سمت مترجم استادان اتریشی و فرانسوی با دانش آموزان ایرانی در «دارالفنون» مشغول کار گردید و سپس خود به طور مستقیم، به ارائه بعضی از دروس، در آن مدرسه مبادرت ورزید (تهاجم فرهنگی غرب، ۱۳۸۷، ش ۱: ۲۱).

میرزا ملکم خان در دربار، با زرنگی و انجام چند مأموریت که به خارج از کشور انجام داد، نفوذ پیدا کرد. او در مذاکراتی که بین ایران و انگلیس که در پاریس تحت نظر ناپلئون سوم، در زمینه اعاده هرات به ایران برگزار می‌شد، همراه «میرزا فرخ‌خان غفاری امین‌الدوله»، رئیس هیأت ایرانی، شرکت نمود. مذاکراتی که نتایج آن برای ایران بسیار سنگین بود و منجر شد تا برای همیشه، هرات را از دست بدهد؛ ولی برای ملکم‌خان که جزو اعضای دون پایه هیأت بود، ارمغان متفاوتی داشت. عضویت در لژ فراماسونری در سال ۱۸۵۷ میلادی (۱۲۷۹ ه.ق) در سن ۲۴ سالگی، دستاورد این سفر برای ملکم بود. میرزا ملکم خان پس از بازگشت به ایران، به کمک پدرش، اقدام به تأسیس لژ فراماسونری به نام «فراموشخانه» نمود.

ملکم در دوران اقامت در اسلامبول، به «اصلاح خط» روی آورد و این اصلاح را مقدمه رستگاری ایران قلمداد نمود. او در مسئله اصلاح خط، با میرزا فتحعلی آخوندزاده که او هم در همین زمینه فعالیت می‌کرد، ارتباط یافته و ملاقات و مکاتبه می‌کند. میرزا فتحعلی آخوندزاده، مفتون ملکم‌خان می‌شود و او را «روح القدوس» می‌نامد.

ملکم در مأموریت کنگره برلن خود را به بیسمارک نزدیک ساخت و وسیله تخلیه قطور (در آذربایجان غربی) را از تصرف عثمانی فراهم ساخت و به مقام سفارت ارتقاء یافت و عنوان «جناب اشرف» پیدا کرد.

ملکم خان همزمان با نشر روزنامه قانون، به تشکیل «مجمع آدمیت» اقدام کرد که شکل کاملتر فراموشخانه بود. مجمع آدمیت در سال ۱۸۹۶، سال کشته شدن ناصرالدین شاه و تاجگذاری شاه جدید، به دستور ملکم منحل و جای خود را در ایران به «جامع آدمیت» داد، که مؤسس آن، «عباسقلی خان قزوینی»، سرپرستی ملکم را بر آن پذیرفته بود.

میرزا ملکم سعی می‌کند در نوشته‌هایش از لفافه اسلام بهره گیرد. بدین سان با نفاق که پیشه می‌کند، به هدف خود یعنی «پیرایشگری اسلام» به صورتی که راه بر «عقل سیاست مغرب» و «اتخاذ اصول تمدن اروپایی» باز شود، می‌پردازد. در واقع سکولاریزه کردن جامعه با تحقق اهداف ملکم خان ایجاد می‌شود و آن را از توانایی و دخالت در امور سیاست و کشور باز می‌دارد و این چیزی است که روشنفکران پیرو افکار ملکم آن را به خوبی می‌دانستند. ملکم از یک سو در نمایش نفاق خود، اسلام را چنان با غرب و قوانین آن همسان نشان می‌دهد که انسان حیرت می‌کند: «بنیانهای قوانین نو تا آن اندازه با اسلام همانند است که انسان ممکن است تصور کند که از اسلام سرچشمه گرفته است.»

«فرقه فراماسون که در عالم پخش گردیده است و شعبات یا لژهای آن مانند چنگال سرطان در هر کشور بر پیکر تشکیلات و سازمان های داخلی آن پیچیده است آلت بلاراده ای در دست سرویس جاسوسی انگلستان می‌باشد.» (رائین، ۱۳۵۷، ج ۳: ۶۳۸).



اردشیر جی، از مؤسسين لژ بيداری ايران (نفر سمت راست) در اين عكس با ميرزا نصرالله خان بهشتی (ملك المتكلمين) و پسر او مهدی ملك زاده ديده می‌شود.

اردشیر جی

اردشیر جی پسر ایدل جی پسر شاپور جی در ۲۲ اوت ۱۸۶۵ میلادی در یک خانواده زرتشتی ایرانی تبار (که به آنها پارسیان می‌گفتند) در بمبئی به دنیا آمد. پدر و پدربزرگ او گزارشگران روزنامه انگلیسی تایمز در بمبئی بوده‌اند و لذا اردشیر نام خانوادگی ریپورتر را برگزید و به اردشیر جی ریپورتر شهرت یافت. او از ۲۷ سالگی تا پایان عمر در ۶۸ سالگی دارای دوران فعالیت اطلاعاتی و سیاسی در ایران است. اردشیر در نوجوانی برای تحصیل عازم انگلستان شد و با حمایت اینتلیجنس سرویس تحصیلات دانشگاهی را در رشته علوم و حقوق سیاسی، تاریخ شرق و تاریخ‌باستان به پایان رسانید و عالی‌ترین آموزش‌های اطلاعاتی را فراگرفت. در این دوران اردشیر توانست چنان چهره درخشانی (در نظر دولتمردان انگلیسی) از خود ترسیم کند که او را شایسته مهم‌ترین مأموریت‌های سری در ایران متلاطم عهد مشروطه و پس از آن، با آن وزن و اهمیت سیاسی برگرداند و وی را تا پایان عمر در زمره دوستان صمیمی رجال معروف انگلیس چون سرپرسی سایکس، سردنیس راس، برد لینگتن و غیره قرار دهد. با توجه به نقش روچیلدهای یهودی و رابطه ویژه‌ای که بعدها لرد ویکتور روچیلد

با شاپور جی پسر اردشیر جی داشت و با توجه به عملکرد اردشیر جی در ایران اعتقاد بر این است که در سالهای اقامت در انگلیس اردشیر جی روابط ویژه ای با لرد لئونیل و والتر روچیلد و برادرانش داشت و همین رابطه نقش اساسی در سرنوشت بعدی اردشیر و ارتقاء وی در دستگاه اطلاعاتی انگلیس ایفا کرد. اقامت اردشیر در لندن تا سال ۱۸۹۳ ادامه داشت و در اوایل این سال اردشیر ۲۷ ساله به بمبئی بازگشت. به فتوای تاریخی میرزای شیرازی نهضت تنباکو رخ داد و استعمار بریتانیا متوجه عمق خطری که از جانب ایران و تحکیم موضع خود در این نقطه حساس و استراتژیک آغاز نمود. در پاییز ۱۸۹۳ چند ماه پس از بازگشت اردشیر به بمبئی، وی از سوی نایب السلطنه هندوستان مأموریت یافت راهی ایران شود و در فضایی که بوی انقلاب در آن استشمام می‌شد، سنگرهای دستگاه پر توطئه و ترفند اینتلیجنس سرویس انگلستان را استوار سازد. ورود اردشیر ریپورتر به ایران به یک پوشش مناسب نیاز داشت به نحوی که در قالب آن بتواند به سرعت و سهولت به دربار و محافل اشرافی حاکم راه یابد و دانش و آموزش و تجربه خود را به نحوی ثمربخش در عالی‌ترین سطوح به کار گیرد. با مرگ مرموز کیخسرو جی خانصاحب سرپرست زرتشتیان ایران در کرمان و در میان سفرش به تهران که حامل هدایای انجمن اکابر پارسیان (زرتشتیان هند) بمبئی برای دربار قاجار بود، موقعیتی مطلوب پدید شد. اردشیر از سوی دینشاه پتیت رئیس انجمن کار پارسیان بمبئی به عنوان نماینده این انجمن و سرپرست جدید زرتشتیان راهی کرمان شد و محموله گرانبهای کیخسرو جی را به دست گرفت و در تهران به ناصرالدین شاه، ظل السلطان، امین السلطان (صدراعظم) و دیگر رجال ناصری تقدیم کرد. بدین سان نقش پنهان و بس مؤثر ۴۰ ساله اردشیر ریپورتر آغاز شد و نام او را به عنوان مؤسس و کارگردان نخستین شبکه‌های انتلیجنس سرویس و از بنیانگذاران فراماسونری ایران در تاریخ معاصر کشورمان به ثبت رسانید. لازم به ذکر است که زرتشتیان هند را پارسیان می‌گفتند. اصطلاح پارسیان را در ایران برای اولین بار ارباب جمشید صراف زرتشتی برای اسم بانک خود واقع در تهران بکار برد. آنگاه شوونیسیم

با حيله كامل به تدريج توانست كلمه پارسيان را ابتدا در تهران و سپس در ساير نقاط بكار گيرد و عمومي سازد (جدي، ۱۳۹۳: ۳۵۹-۳۵۸).



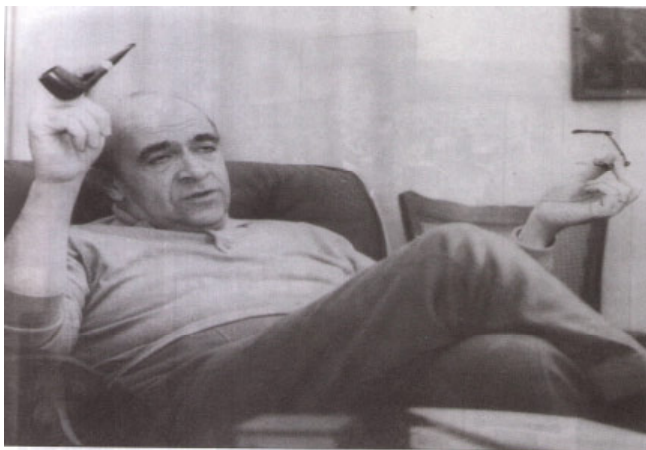
جعفر شريف امامي

جعفر شريف امامي، از معدود رجال سياسي عصر پهلوي است كه در سالهاي ۱۳۳۰-۱۳۵۷، شخصيتي قدرتمند و مؤثر در عرصه سياست و حكومت بوده، رشد او در گرو موقعيت احمد آرامش و سپس عضويتش در تشكيلات فراماسونري بود. اين مهندس فني به «نخست وزيري»، «وزارت»، «رياست مجلس سنا»، «سناتور» و «وكالت مجلس شوراي ملي» رسيد.

وي در «بنياي پهلوي» مسئول املاك در تشكيلات فراماسونري «استاد اعظم» بود و با تسلط بر «لژهاي ماسوني» آنچه استاد اول مي گفت، عمل مي كرد.^۱

^۱ - رجال عصر پهلوي ۱۷، جعفر شريف امامي به روايت اسناد ساواك، مركز بررسي اسناد تاريخي وزارت اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۸۵، ص پنج. براي مطالعه بيشتر در مورد اسناد فراماسونري وي، به صفحات: ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۴، ۲۲۲، ۲۲۴ تا ۲۲۹، ۲۳۵ تا ۲۶۲، ۲۶۶ تا ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۸ تا ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۰۹ و ۳۱۲ تا ۳۱۷، ۳۲۲ تا ۳۲۶، ۴۵۴، ۴۴۴، ۳۴۰، ۳۳۸» مراجعه كنيد.

او در ردیف اول خائنان و جانیان بی شمار رژیم پهلوی قرار می‌گیرد، خاصه آن که در جریان تصویب «کاپیتولاسیون» مقام ریاست مجلس سنا و در کشتار وسیع مردم در قتل عام «هفده شهریور» بر صندلی صدارت تکیه زده بود و لکه ننگ دامانش هرگز پاک نشد. با آن که شریف امامی در روزهای پایانی حکومت پهلوی با عنوان «دولت آشتی ملی» به میدان آمد تا با فریب، نیرنگ و خدعه مسیر انقلاب اسلامی را منحرف کند، اما هوشیاری رهبری انقلاب و بیداری امت اسلامی، این توطئه را نیز نقش بر آب کرد.



امیرعباس هویدا

امیرعباس هویدا فرزند میرزا حبیب‌اله عین‌الملک در زمستان سال ۱۲۹۸ ه.ش در شهر تهران به دنیا آمد.

پدر بزرگ وی، میرزا رضاقتاد نام داشت که از حواریون عباس‌افندی بود. پروفیسور براون، آقای محمدرضا شیرازی را، یکی از چند تن رازدار بهاء‌اله می‌داند که پس از وی عهده‌دار حفاظت و رسالت بهائیت می‌شود.

هویدا و فراماسونری

خانواده امیرعباس هویدا، چه از طرف پدر و چه از طرف مادر، دارای سابقه‌ای طولانی در تشکیلات فراماسونری معرفی شده است. بعضی معتقدند: «این سابقه در فراماسونری انگلیس به بیش از سه قرن می‌رسد.»

از زمان و چگونگی پیوستن امیرعباس هویدا به محافل فراماسونری، اطلاع دقیقی در دست نیست، ولی حمایت‌هایی که از وی در دوران تحصیل در بروکسل مشهود است، این ذهنیت را تقویت می‌کند که چه بسا او در همان زمان، به فراماسونری پیوسته باشد و احتمال دارد، اشتغال او در صلیب سرخ جهانی و رانندگی آمبولانس برای تردد آزاد و آسان به اطراف و اکناف نیز، در ادامه همین حمایت‌ها باشد.

اگر سابقه پیوستن هویدا را به محافل پنهان، از زمان تحصیل در بروکسل ندانیم، بطور قطع و یقین در زمان مأموریت به کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (۱۳۳۵-۱۳۳۰) توسط وان هگ گدهارت که از فراماسونرهای معروف و بین‌المللی بود، این منظور عملی شده است.

این احتمال نیز بعید به نظر نمی‌رسد که قبل از این مأموریت، عضویت وی در فراماسونری، توسط عبدالله انتظام که خود از فراماسونرهای قدیمی بود و امیرعباس را به سپرخواندگی پذیرفته بود و مرشد سیاسی او محسوب می‌شد، صورت گرفته باشد.

با این حال از ظواهر امر اینگونه استنباط می‌گردد که هویدا قبل از اینکه در محافل فراماسونری ایران وارد شود، در مسلک اعضای فراماسونری جهانی قرار داشته است.

در اسناد موجود اولین سندی که در رابطه با شرکت هویدا در جلسات فراماسونری است، مربوط به سال ۱۳۳۷ و شرکت در جلسات لژهای لایت، تهران و... می‌باشد و این در حالی است که در یک بررسی در سال ۱۳۴۸، به غیر از او، تعداد ۸ نفر از اعضای کابینه عضو تشکیلات فراماسونری معرفی شده‌اند. خسرو معتضد معتقد است:

«در سال ۱۳۳۷ که هویدا از ترکیه به ایران مراجعت کرد و از وزارت خارجه به شرکت نفت منتقل شد، به عضویت لژ مولوی درآمد و رسماً فراماسون شد.»
عباس میلانی بحث در فراماسون بودن هویدا را آمیخته با رمز و راز و با حالتی خاص، اینگونه بیان می‌کند:

«در نوار مصاحبه - مصاحبه اکرانت فرانسوی با هویدا در زندان قصر سال ۱۳۵۸ - می‌بینیم که او هشت انگشت دستانش را درهم تنیده و دو شصتس را در هوا می‌چرخاند، معمولاً این حالت و حرکت را نشانی از اضطراب می‌دانند. اما گویا در زبان رازگونه فراماسونری، این نوع حرکت شصت، نشانه از حالتی اضطرابی و نوعی طلب کمک است. هویدا بی‌گمان عضو یک لژ فراماسونری بود و در ایران فراماسونری را ستون پنجم استعمار انگلیس می‌دانند.» (امیرعباس هویدا، ج ۱، ۱۳۸۶: ۳۸).

هویدا و بهائیت

امیرعباس هویدا در خانواده‌ای بهائی مسلک زاده شد. قسمت دوم جلد هشتم کتاب ظهورالحق که متعلق به بهائیان است و در آن بطور صریح و آشکار به جایگاه عین‌الملک هویدا و پدرش - میرزا رضا قناد - در بهائیت پرداخته است، هرگونه راه مفری را که هویدا بتواند به وسیله آن، خود را مبری از مسلک بهائیت جلوه دهد، بر او می‌بست. از این رو بود که در هر زمانی که مورد سؤال واقع می‌شد، از

افسرالملوک سرداری- مادرش- سخن به میان می‌آورد و او را مسلمانی معتقد، معرفی می‌کرد. چرا که سابقه پدربزرگ و پدر افسرالملوک- که آنها نیز کفری بودند- برای مردم ناشناخته بود و مخالفین وی برای اثبات بهائیت او، تنها به سوابق پدر و پدربزرگش، استناد می‌کردند (همان: ۵۸).

میراسداله موسوی ماکویی

میراسداله موسوی ماکویی فرزند طاهر، نماینده دوره‌های ۲۰ تا ۲۴ ماکو در مجلس شورای ملی به سال ۱۲۹۷ ش به دنیا آمد. دوره دانشسرای عالی را طی نمود و در رشته علوم اجتماعی لیسانس گرفت. در ۱۳۲۰ به خدمت وزارت فرهنگ درآمد و به کار تدریس و تعلیم و تربیت در دبیرستانهای تهران پرداخت و سپس به سرپرستی شبانه‌روزی دبیرستانهای البرز و بعد به معاونت این دبیرستان منصوب شد. وی کتابهای متعددی به رشته تحریر در آورده است.

به: عرض می‌رسد
تاریخ: ۴۸/۷/۱۲
از: ۳۲۷

نمایندگان فراماسونری مجلس شورای ملی

در انتخابات داخلی سال گذشته مجلس شورای ملی عملاً همه فراماسونهای وابسته به گروه اکثریت مقامات هیئت رئیسه و هیئت رئیسه کمیسیونها را حائز گردیدند که این موضوع در میان نمایندگان غیرفراماسونی اثر فوق العاده بدی به جای گذارده و اکنون نیز گفته می‌شود که در انتخابات سال جاری نیز همه مقامات مذکور را در درجه اول نمایندگان وابسته به فراماسونها اشغال خواهند نمود. ضمناً اسامی نمایندگان فراماسونری به شرح زیر معروض و در رأس آنها عبدالله ریاضی رئیس مجلس شورای ملی قرار گرفته و مدت دو سال است که به گروه فراماسونری شریف امامی رئیس مجلس سنا پیوسته است. ضمناً از تعداد نمایندگان مذکور برخی از آنها حتی سواد ابتدائی نداشته و برخی نیز به گروه فراماسونری دکتر اقبال رئیس هیئت

مدیره و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران پیوسته اند که اسامی چند نفر از آنان در کتاب منتشر شده وسیله راین ذکر نگردیده است.

۱- رؤسای کمیسیونهای مجلس.

الف- مرتضی قلی کیان- رئیس کمیسیون وزارت آبادانی و مسکن.



گزارش

شماره ۲۴۴۵
نماینده گان مجامعین
مستور

تاریخ رسیدن: بهرمنبع اخیراً
تاریخ رسیدن: بهرمنبع ملیات
۲۸/۷/۱

به عرض میرسد
از ۲۲۲
تاریخ آژانس ۲۸/۷/۱
شماره گان: ۲۲۱

نماینده گان فراماسونری مجلس شورای اسلامی
در راستیایات و ادای سال گذشته مجلس شورای اسلامی عملاً همه فراماسونریهای وابسته گروه انجمن استانیات همست
ریشم و هیئت ریشم همسایه ها را احراز کرد بدینکه اینموضوع در همان نمایندگان شهر فراماسونری اتریش اکتساب
بدی بجای آورد و راکتور نیز گفته میشود که در راستیایات سال جاری نیز به مقامات مذکور در ریشم اول
نماینده گان وابسته به فراماسونری اعمال خوانند نمرد شفا" اساسی نمایندگان فراماسونری استر. ریشم
محمود و در برابر آنها عهده ریهایی رئیس مجلس شورای اسلامی قرار گرفته و مدت دو سال است که با گروه فراماسونری
شیراز اساسی ریشم مجلس استایسته است "از زمان نمایندگان مذکور برخی از آنها حق سرادایت اشس
نداشته و برسی نیز گروه فراماسونری در شمال ریشم هیئت بدی برود بر عامل شرکت ملی نفت ایران پیوسته اند
که اساساً بدی نفرات آن در کتاب منتشر شده و وسیله راکتور بدی است.

۱- رؤسای کمیسیونهای مجلس:

- | | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| رئیس کمیسیون وزارت آبادانی و مسکن | الف - موتی قلی نمان |
| آؤوزر ضرور | ب - مدد سخن امین |
| دارائی | پ - گویم آهوی |
| راه | ت - ضویعین رشکی |
| غرایس | ث - بهانگو مرتضی پور |
| اتصاف | ج - عید ارا: اعدال طه ابا باکی |
| استخدام | د - عید الحید موسوی |
| ارجح | د - محمود ابا باکی |
| بودجه | ه - عید علی مرتضوی |
| برنامه (گروه اعتبار) | و - عید اقی دوستی |
| بهداری | ز - مدد حسین اعتمادی |
| تحقیق | ح - عید زکریا ارفع |
| تولید و کشاورزی | ط - قائم صدوردی |

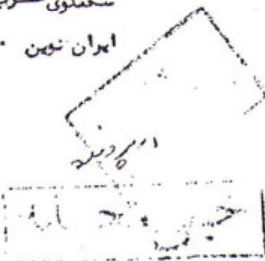
- | | |
|--|---------------------------|
| رئیس کمیسیون دادگستری | غ - مهدی شیخ الاسلامی |
| کنسور | ط - محمود روحانی |
| محاسبات | ظ - حسن مصدق‌نوی نائینی |
| مخبر کمیسیون اطلاعات | ۲ - هیئت ریاسته کمیسیونها |
| اقتصاد | الف - میرزا اله وحیدنیا |
| آموزش و پرورش | ب - کاظم کزازی |
| مخبر کمیسیون پست و تلگراف | پ - اسد اله موسوی ماکوئسی |
| نایب رئیس کمیسیون بهداشتی | ت - امین شمس |
| نایب رئیس کمیسیون تحقیق | ث - بهمن بزم منصور |
| نایب رئیس کمیسیون دادگستری | ج - جواد میرزا |
| مخبر کمیسیون دادگستری | د - قنبر اله تاسی |
| مخبر کمیسیون راه | ذ - حسن متین |
| کمیسیون فرهنگ و هنر | ر - ریاسته الله فروهر |
| مخبر کمیسیون کشور و محاسبات | ز - فیروز عدل |
| نایب رئیس کمیسیون همکاری مجلسین | س - مسعودی |
| مخبر کمیسیون همکاری مجلسین | ش - محمد بهمنیا |
| سخنگوی حزب ایران نوین و رئیس کمیته نمایندگان حزب | ص - ناصر عجم |
| | ض - محسن واجدینوری |

ایران نوین - ح

۹۹۱۴۹

مخبر کمیسیون

۲۲/۷/۴۱



- ب- محمدشفیع امین- رئیس کمیسیون وزارت آموزش و پرورش.
- پ- کریم اهری- رئیس کمیسیون وزارت دارائی.
- ت- منوچهر پزشکی- رئیس کمیسیون وزارت راه
- ث- جهانگیر سرتیپ پور- رئیس کمیسیون عرایض
- ج- عبدالرضا عدل طباطبایی- رئیس کمیسیون وزارت اقتصاد
- د- عبدالمجید موسوی- رئیس کمیسیون استخدام
- ذ- محمود ضیایی- رئیس کمیسیون وزارت خارجه
- ر- محمدعلی مرتضوی- رئیس کمیسیون بودجه
- ز- مصطفی الموتی- رئیس کمیسیون وزارت برنامه (گروه اقبال)
- ص- محمدحسین اعتمادی- رئیس کمیسیون وزارت بهداری
- ض- حیدرعلی ارفع- رئیس کمیسیون تحقیق
- ع- کاظم مسعودی- رئیس کمیسیون تولیدات کشاورزی
- غ- مهدی شیخ الاسلامی- رئیس کمیسیون دادگستری
- ط- محمود روحانی- رئیس کمیسیون کشور
- ظ- حسن مصطفوی نائینی- رئیس کمیسیون محاسبات
- ۲- هیئت رئیسه کمیسیونها:
- الف- سیف اله وحیدنیا- مخبر کمیسیون اطلاعات
- ب- کاظم نوری- اقتصاد
- پ- اسداله موسوی ماکوئی- آموزش و پرورش
- ت- امین غنی- مخبر کمیسیون پست و تلگراف
- ث- ویلسون بین منصور- نایب رئیس کمیسیون بهداری
- ج- جواد مہذب- نایب رئیس کمیسیون تحقیق
- د- فضل الله کاسمی- نایب رئیس کمیسیون دادگستری
- ذ- حسن متین- مخبر کمیسیون دادگستری
- ر- فیروز فروهر- مخبر کمیسیون راه

ز- فیروز عدل- کمیسیون فرهنگ و هنر
س- مصطفوی- مخبر کمیسیون کشور و محاسبات
ش- محمد بهنیا- نایب رئیس کمیسیون همکاری مجلسین
ص- ناصر جم- مخبر کمیسیون همکاری مجلسین
ض- محسن خواجه نوری- سخنگوی حزب ایران نوین و رئیس کمیته نمایندگان
حزب ایران نوین.^۱
۴۸/۷/۲۲ جعفر شریف امامی بایگانی شود.

^۱ - برای مشاهده دیگر اسناد فراماسونر بودن میراسداله موسوی ماکویی به کتاب رجال عصر پهلوی
۱۷، جعفر شریف امامی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چاپ اول،
۱۳۸۵، ص ۳۳۸، ۳۴۰، ۴۴۴ مراجعه شود.



گزارش اطلاعات داخلی

شماره ۲۲۲۷/۵۴۸	موضوع تقابله کف خوراند آقای همدانگست وزیر
تاریخ حادثه	محل تهران
تاریخ وصول خبر ۴۴/۴/۲۲	عطف شماره
تاریخ گزارش ۴۴/۴/۲۱	منبع خبر: وجهی
	تقریب

سخای محرمانه

چند روز قبل جهانشاهی نمایندده مجلس شورای ملی با حضریز موسوی ماکوشی و دیگران نمایندگان مجلس شورای بطور خصوصی اظهار داشته که در حدود ۱۰ روز قبل آقای همدانگست وزیر مسئول مرحوم حسنعلی منیرنجست وزیر پیشین مراجعه کرده و در آنجا از طرف خانوادده مقصود نسبت بوی توضیح شده و این امکان زده اند...

۱۷۸۱۶۵۲
۴۴/۴/۱

سخای محرمانه

پس نیز ۲۲۲۷/۵۴۸
۴۴/۴/۲۱

تقریباً هفت تصویب از طرف هیئت
۴۴/۴/۱

۴۶۸

گرفتگان: بیت سواد استن بزده حیت رطوع تعین سمت قسم اول ۳۰۰۰ م
تبدیلی نسخه: ۲۸-۱۲۲۷

موضوع: شایعه کتک خوردن آقای هویدا نخست وزیر

چند روز قبل جهانشاهی نماینده مجلس شورای ملی با حضور موسوی ماکویی و یک نفر دیگر از نمایندگان مجلس شورا به طور خصوصی اظهار داشته که در حدود ۱۵ روز قبل آقای هویدا نخست وزیر به منزل مرحوم حسنعلی منصور نخست وزیر پیشین مراجعه کرده و در آنجا از طرف خانواده منصور نسب به وی توهین شده و او را کتک زده‌اند (امیرعباس هویدا...، ج ۱، ۱۳۸۶: ۲۶۹).

محترماً در صورت تصویب ارسال شود. احمدی ۴۴/۳/۳۱

رئیس بخش ۳۲۲ رشیدی ۱/۴

گیرندگان: ریاست ساواک استان مرکزی جهت اطلاع تعیین صحت سقم اعلام چگونگی

بایگانی شود ۴۴/۴/۱-۳۲۲/۱۹۶۱۷

میراسداله موسوی ماکویی، نیز همانند دیگر همقطاران خود از جمله ملک‌خان، تقی زاده، نفیسی، کسروی و... دستور اربابان خود مبنی نوشتن کتاب تاریخی را به جای آورده در زمینه تاریخ ماکو، قلم‌فرسائی کرده است. ایشان که این کار را با تشویق و حمایت دوستان ارمنی خود **امیل هاکوپیان و لئون میناسیان** و با حمایت‌های **دکتر آدمیت** که آوازه فراماسونر بودنش شهره آفاق است، انجام می‌دهد. وی به جای مراجعه به منابع دست اول و جستجوی حقیقت، از منابع روسی و ارمنیان توسعه‌طلب که هر دو در تحریف تاریخ و دشمنی با ملت ترک آذربایجان گوی سبقت را ر بوده‌اند، کتاب **تاریخ ماکو** را نوشته و در این کتاب اینگونه القا می‌کند که ماکو از ازل سرزمین ارمنیان بوده و ترکان ساکن در ماکو بعدها از باکو به اینجا آمده‌اند. و اینگونه ایشان هم در تحریف تاریخ از سوی فراماسونرها و صهیونیسم بازیچه دست آنان می‌گردد و بزرگترین خیانت را به تاریخ ماکو می‌نماید. غافل از اینکه روزی پرده از نقابش افتاده و رسوای تاریخ خواهد گشت.

محمدعلی فروغی

محمدعلی خان فروغی، معروف به ذکاءالملک یهودی‌الاصل و اصفهانی است. پدر فروغی از متأثرین میرزاملکم‌خان از پیشکسوتان ترویج فرهنگ غرب و فراماسونری در ایران بود و فروغی هم از فراماسونهای ایران شد. وی در ۱۲۸۶ شمسی در ۳۲ سالگی از بنیانگذاران لژ بیداری ایران بود و به مقام استاد اعظم با عنوان خاص «چراغدار» نائل شد (رائین، ۱۳۵۷، ج ۱: ۴۰).

مؤلف تاریخ بیست ساله ایران در معرفی او چنین می‌نویسد: «یکی از مهره‌های شطرنج سیاسی ایران در دوران مشروطیت و انقراض سلسله قاجار و روی کار آوردن رضاخان پهلوی، میرزاملکم‌علی‌خان فروغی (ذکاءالملک) بوده است. او یکی از فراماسون‌های باهوش و تحصیلکرده و دانشمند و صاحب تألیفات در ادبیات و حکمت و فلسفه می‌باشد.» (مکی، ۱۳۵۷: ۲۱-۲۰).

«فروغی یک انسان لیبرال بود. او نگاهی فلسفی به زندگی داشت و هرگز غره جایگاه خود نشد... او به نمادهای ملی ارزش قائل بود و سنت‌های دینی را احترام می‌گذاشت. به همین دلیل، او در لژ فراماسونری گراند اورینت فرانسه پذیرفته شده بود. او منشی پارسایانه و اخلاقی داشت، گرچه علیه‌اش تهمت‌ها شکل گرفته بود. او به هیچ عنوان بدزبان نبود... او افرادی را که به پژوهش و اندیشه می‌پرداختند، قدردانی و تشویق می‌کرد... تاملات فلسفی و روح وقاد، او را از وسعت نظری برخوردار ساخته بود که موقعیت‌های ظاهری و موقتی را واقعی نمی‌نهاد و از این رو زیانی از سوی او متوجه کسی نمی‌شد.» (صفایی، ۱۳۶۳: ۴۸).

اولین لژهای فراماسونری در ایران

اولین تلاش برای تشکیل یک لژ منظم فراماسونری در ایران که با تشکیلات فراماسونری جهانی مرتبط باشد، در زمان سلطنت مظفرالدین شاه و به وسیله «شیخ محسن‌خان معین‌الملک» که بعدها لقب «مشیرالدوله» گرفت، به عمل آمد.

لژ فراماسونری که شیخ محسن‌خان مشیرالدوله در دوران وزارت خارجه‌اش بنیان نهاد، بعد از فوت او دوام نیافت و تلاش برای ایجاد ارتباط بین این لژ و تشکیلات فراماسونری جهانی هم به نتیجه نرسید، بنابراین لژ فراماسونری شیخ محسن‌خان و اطرافیان او را نمی‌توان اولین لژ فراماسونری رسمی و شناخته شده در ایران نامید. تلاش برای تشکیل یک لژ رسمی فراماسونری که از طرف تشکیلات فراماسونری جهانی به رسمیت شناخته شده باشد، در جریان نهضت مشروطیت و از طرف اعضای جامع آدمیت و کسانی که در لژ فراماسونری شیخ محسن‌خان عضویت داشتند، ادامه یافت و سرانجام پس از مکاتبه بین چند تن از اعضای تشکیلات فراماسونری گراند اوریان فرانسه با مرکز این سازمان در پاریس، فرمان تشکیل نخستین لژ فراماسونری وابسته به گراند اوریان فرانسه صادر گردید (طلوعی، ۱۳۸۰، ج ۲: ۶۲۷).

اعضای ایرانی لژ بیداری هنگام تأسیس آن نیز شخصیت‌های بانفوذی بوده‌اند که از آن جمله می‌توان به ذکاءالملک فروغی، سیدنصرالله تقوی، میرزااحسن‌خان وثوق‌الدوله، سیدمحمدطباطبایی، شیخ ابراهیم زنجانی، احمدخان قوام‌السلطنه، ابوالحسن خان فروغی، ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)، میرزا محمدخان کاشف‌السلطنه، حسین خان شکوه (شکوه‌الملک)، دبیرالملک شیرازی، عباسقلی‌خان قریب، شیخ مرتضی نجم آبادی، سیدحسن تقی‌زاده، حاج حسین‌آقا امین‌الضرب، علی‌اکبرخان دهخدا، ارباب کیخسرو شاهرخ و حاج عز‌الممالک اردلان اشاره نمود (همان: ۶۲۷).

فعالیت لژ بیداری ایران تا سال ۱۹۱۲، یا حداکثر تا سال ۱۹۱۳ که به فعالیت این لژ در نشریات رسمی گراند اوریان فرانسه اشاره شده، ادامه داشته و پس از آن به کلی متوقف شده است. با پیش آمد جنگ اول جهانی در سال ۱۹۲۴ و اشغال بخش بزرگی از خاک ایران از طرف نیروهای بیگانه (روس و انگلیس و عثمانی) دیگر زمینه‌ای برای تجدید فعالیت فراماسونری در ایران وجود نداشت و قریب پنج سال، تا ۱۹۱۹ که لژ فراماسونری جدیدی در شیراز شروع به کار کرد، اثری از فعالیت فراماسونری در ایران نمی‌بینیم.

لژ فراماسونری که روز بیستم فوریه سال ۱۹۱۹ (اول اسفند ۱۲۹۷ هجری شمسی) در شیراز شروع به کار کرد و به نام «لژ روشنایی در ایران» شهرت یافت، در واقع یک لژ انگلیسی بود که اعضای مؤسس آن را افسران انگلیسی مقیم فارس تشکیل می‌دادند.

بعد از لژ روشنایی که به زبان انگلیسی کار می‌کرد، دو لژ دیگر انگلیسی نیز در آخرین سالهای سلطنت قاجاریه در ایران تشکیل شد. هر دو لژ در مناطق نفت خیز و با عضویت کارکنان انگلیسی شرکت نفت تشکیل گردید که بعداً اعضای ایرانی را هم به عضویت پذیرفتند، ولی افسران اصلی لژ همیشه از انگلیسی‌ها بودند. از این دو لژ، لژ اولی که در اوایل فوریه ۱۹۲۳ (بهمن ماه ۱۳۰۱) در آبادان تشکیل شد، (Pioneer) به معنی پیشرو یا پیشاهنگ نام داشت و دومی لژ «مسجد سلیمان» در فوریه سال ۱۹۲۴ (بهمن ماه ۱۳۰۲) در مسجد سلیمان شروع به کار کرد.

در آخرین سالهای سلطنت قاجاریه و اندکی قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ یک لژ عربی هم در محمره (خرمشهر فعلی) با نام «لژ محمره یا لژ شیخ خزعل‌خان» تشکیل شد.

فراماسونری در ایران در سلطنت پهلویها

با انقراض قاجاریه و آغاز سلطنت پهلویها دوران جدیدی در تاریخ فراماسونری ایران آغاز می‌گردد که خود به چهار دوره مشخص زیر تقسیم می‌شود:

۱- فراماسونری در ایران در دوران سلطنت رضاشاه (۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰)

۲- فراماسونری در آغاز سلطنت محمدرضاشاه (۱۳۲۰ تا ۱۳۳۴)

۳- دوران رقابت و پراکندگی (از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۷)

۴- تشکیل لژ بزرگ ایران تا انقلاب (۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷)

از معروف‌ترین فراماسونرهای ایران در آغاز سلطنت رضاشاه که بعضی از آنها قبل از انقراض قاجاریه و در دوران سردار سپه‌ی رضاخان هم از محارم و مشاوران او بودند، می‌توان از مستوفی الممالک، محمدعلی فروغی، مخبرالسلطنه هدایت، وثوق‌الدوله،

قوام السلطنه، سیدحسن تقی‌زاده، اردشیر جی، حسین علاء، محمود جم و ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) نام برد. رضاشاه با علم به عضویت فروغی و مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه هدایت و محمود جم در تشکیلات فراماسونری هر چهارتای آنها را به مقام نخست‌وزیری منصوب کرد، ولی از تشکیل لژهای فراماسونری در ایران جلوگیری نمود (طلوعی، ۱۳۸۰: ۶۷۲).

در منابع رسمی فراماسونری، بعد از لژ روشنایی که به عنوان نخستین لژ منظم و شناخته شده فراماسونری در ایران معرفی می‌شود، از لژ مولوی که روز ۱۳ اکتبر سال ۱۹۵۵ (۲۱ مهرماه ۱۳۳۴) رسمیت یافته و تابع لژ بزرگ ناسیونال فرانسه بوده به عنوان دومین لژ منظم و شناخته شده در ایران نام برده می‌شود و به دنبال آن از لژهای تهران (تأسیس ۱۹۵۷-۱۳۳۶) تابع لژ بزرگ اسکاتلند و لژ سعدی (تأسیس ۱۹۶۰-۱۳۳۹) تابع لژ بزرگ ناسیونال فرانسه و لژ «ستاره سحر» (تأسیس ۱۹۶۰-۱۳۳۹) تابع لژ بزرگ متحد آلمان و همچنین لژهای «فروغی» و «حافظ» (تابع لژ بزرگ ناسیونال فرانسه) و لژ «کوروش» (تابع لژ بزرگ اسکاتلند) که همه در سال ۱۹۶۰ شکل شده‌اند، به عنوان نخستین لژهای منظم و شناخته شده فراماسونری در ایران نام برده شده است.

از سال ۱۳۳۴ که اولین لژ منظم و شناخته شده فراماسونری در ایران شروع به کار کرد تا سال ۱۳۴۷ که مقدمات تشکیل لژ بزرگ متحد ایران فراهم گردید، ۲۴ لژ فراماسونی در ایران تشکیل شد که در سه شاخه مستقل و جدا از هم و گاه در رقابت با یکدیگر فعالیت می‌کردند (همان: ۷۰۶).

لژهای تابع فراماسونری انگلیس (لژ بزرگ اسکاتلند)

۱- لژ کوروش: تأسیس چهارم اوت ۱۹۶۰ (۱۳ مرداد ۱۳۳۹) - اعضای مؤسس این لژ که چند تن از اعضای لژ تهران هم در میان آنها دیده می‌شوند، عبارتند از: دکتر علی پرتو، دکتر رحمت مرشدزاده، حسین رامتین، دکتر عبدالحسین راجی، دکتر مهدی ذوالریاستین، جعفر جهان، مهندس علی‌اصغر بختیار، یوسف مازندی،

احمد افخمی، علیرضا هروی، دکتر احمد توکلی، مهندس حسین شقاقی، فتح‌الله فرود، کیقباد ظفر، ارفع السلطنه فرخ، دکتر محمود علمی، هرمز پیرنیا.

از جمله اعضای لژ کوروش، علاوه بر اعضای مؤسس آن، می‌توان از دکتر کمال الدین آرمین، مهندس علی اصغر اربابی، مهندس عنایت بهبهانی، رضا جعفری، محسن حداد، قدرت‌الله خدایاری، عبدالعلی دهستانی، مهندس رضا رزم‌آرا، رشید حائری، دکتر عبدالله سینا، عیسی سالار بهزادی، دکتر طاهر ضیایی، دکتر عباس ظریف، مهندس فیروز عدل، دکتر احمد علی‌آبادی، مهندس جعفر فزونی، مهندس محمد قراگوزلو، محمد کشاورزبان، عباسقلی گلشائیان، دکتر یحیی مهدوی، محمد مشیری یزدی، حسن مصطفوی نائینی، محمدعلی مسعودی، میراسداله موسوی ماکویی، عبدالله والا، دکتر حسن هاشمیان، مهندس ابراهیم همایونفر و دکتر یگانه حائری نام برد.

۲- لژ خیام: تاریخ تأسیس دوم نوامبر ۱۹۶۱ (۱۱ آبان ۱۳۴۰) - اعضای مؤسس این لژ عبارت بودند از دکتر احمد علی‌آبادی، دکتر باقر عاملی، هوشنگ رام، ناصر یگانه، ایرج وحیدی، دکتر فرزین، مرتضی رسا، هوشنگ عامری، مصطفی نامدار، مرتضی رسا، ناصر حداد، دکتر حسینعلی اسفندیاری، مهندس نصرت‌الله شیلاتی، دکتر احمد توکلی، مهندس طاهر محمدی، دکتر محمدعلی کرباسفروشان.

۳- لژ ژاندارک: تاریخ تأسیس ۷ مه ۱۹۶۴ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۳) - اعضا: مهندس عبدالله ریاضی، مهندس حیدرعلی ارفع، عبدالحمید بختیار، مهندس علیمراد زند، یوسف‌رئیس سمیعی، کاظم شایان، دکتر حسین شیخ‌نیا، دکتر مهدی میرزا حسابی، دکتر منوچهر شایان، محمد کشاورزبان، داریوش کامیاب، دکتر محمد کاظمی، مهندس فتح‌اله ستوده، دکتر محمدحسین موسوی گرکانی، علیرضا فداکار، مهندس مسعود مهدوی، مهندس عزت‌اله مخاطب رفیعی، محمد فرهمند، مهندس فیروز عدل، دکترعلی مداروی، مهندس ابراهیم همایونفر، دکتر محمد مدنی، دکتر رحیم قادری نژاد، غلامحسین گلشن بزرگ، عزت‌اله والا و احمد ولایی.

۴- لژ اصفهان: تاریخ تأسیس ۱۹۶۵ (۱۵ بهمن ۱۳۴۳). اعضای مؤسس: دکتر کاظم امین، علی‌محمد آزما، علی‌اصغر بختیار، قدرت‌اله برومند، عبدالغفار برومند،

محمدطاهر برومند، احمد صدریه، سیدکاظم صدریه، عبدالباقی نواب و دکتر اصغر محبی.

۵- لژ آریا: تاریخ تأسیس ۵ مه ۱۹۶۶ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۵). لیست کامل مؤسسين این لژ در دسترس نیست، ولی نام سه نفر از اعضای مؤسس آن دکتر منوچهر اقبال، جمال‌الدین کاشانی و دکتر پرویز علاء محرز است. از اعضای این لژ می‌توان از اقبال اقبال، جمشید امامی، جعفر امینیان، سعید اعتصامی، داود بهادری، کاظم بنان، سیدجلال‌الدین برومند، احمد حقیقی، عبدالوهاب جالینوس، امیر همایون خسروی، محسن شکیب فهیمی، احمد هوشنگ‌شریفی، محمد مجلسی، ایرج صراف، کریم شایسته و عبدالحمید نجات نام برد.

۶- لژ خوزستان: تاریخ تأسیس ۵ مه ۱۹۶۶ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۵) اعضای مؤسس: نصرالله آزری، اسداله موسوی (ماکویی)، دکتر حسین اهری، احمد امام، ابراهیم امرائی، حسن اسکندری، محمدرضا اهدایی، دکتر محمدحسن توران، محمد دورقی، دکتر حسین شه میرزادی، محمد صمیمی، مهندس جعفر فزونی، دکتر محمدعلی علم، مهندس نظام کعب عامری، ناصر عجم، خسرو مستوفی زاده، کمال-الدین موسوی، محمدعلی مرتضوی، صدری کیوان، علی‌اکبر مرعشی‌پور، دکتر غلامرضا نجفی.

۷- لژ اهواز: تاریخ تأسیس ۴ اوت ۱۹۶۶ (۱۳ مرداد ۱۳۴۵) مؤسس: علی اصغر ادیب، اعضای مؤسس: سیداسداله موسوی (ماکویی)، دکتر حسن شه میرزادی، مهندس سلطان محمد سلطانی و بختیاری بختیاری ها نام برد. بعضی از اعضای لژهای دیگر فراماسونری مانند جلال امام‌جمعه، اسداله صمیمی بهبهانی، مظفر صولتی، مهندس نظام کعب عامری، دکتر محمدعلی علم، ارسطو فخر شفقائی، حسنعلی حجازی، محمد دورقی، سیدمحمدعلی مرتضوی و محمد صمیمی نیز بعداً به لژ اهواز پیوستند.

۸- لژ نور: تأسیس ۴ مه ۱۹۶۷ (۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۶) اعضای مؤسس این لژ ۲۱ نفر و عبارت بودند از: دکتر سید حسن امامی (امام جمعه تهران)، دکتر احمد

امامی، مهندس علیرضا امیرسلیمانی، محمدعلی بوذری، دکتر محمدحسن توران، رضا جعفری، دکتر علی اصغر خشایار، دکتر مهدی ذوالریاستین، هلاکو رامبد، دکتر بهمن زند، مهندس حسین شقاقی، محمدحسن صابرزاده، قباد ظفر، دکتر عباس ظریف، فتح‌الله فرود، مهندس جعفر فزونی، مهندس محمد قراگوزلو، رکن رحمت مرشد زاده، حسن مصطفوی نائینی، فضل الله مقدم و سید اسداله موسوی (ماکوپی).

۹- لژ شیراز: تأسیس اول فوریه ۱۹۶۸ (۱۲ بهمن ۱۳۴۶) مؤسسين این لژ رؤسا و استادان دانشگاه پهلوی شیراز مانند هوشنگ نهاوندی، دکتر ذبیح‌الله قربان، دکتر بهرام جاوید، دکتر مصطفی حقیقی، دکتر جواد بازرگان بودند. از جمله اعضای این لژ از علی‌اکبر خلیل شیرازی، سیدمحمدکاظم دستغیب، تراب نصیری، علی‌اکبر مظفر، اردشیر ایدون، ساموئل (اسمعیل) ایوبخانی و مسعود زالپور می‌توان نام برد.

لژهای تابع فراماسونری فرانسه (لژ بزرگ ناسیونال فرانسه)

۱- لژ سعدی: تاریخ تأسیس ۱۷ مه ۱۹۶۰ (۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۹) اعضای مؤسس: دکتر سعید مالک، دکتر احمد هومن، دکتر محمود هومن، دکتر خانابا بیانی، دکتر اسمعیل فیلسوفی، عیسی مالک، دکتر عباس معتمدی، علی مرندی، عیسی بهزادی، غلامحسین صارمی، نعمت‌الله خان اکبر، سرلشکر حسن بقائی، دکتر ابوالقاسم نجم آبادی، سیدعلی نصر، علی اصغر سلسبیلی، سیدمحمد میرهادی، مهدی شوکتی، علی اکبر موسوی.

از جمله کسانی که بعدها به لژ سعدی پیوستند: موسی آبتین، عبدالرضا انصاری، علی کوچکعلی، دکتر محمد جهانشاهی، دکتر احمد دارائی، علیقلی هدایت، ابراهیم امام خوبی، مهندس بهمن بهزادی، دکتر مهدی فرهودی حسابی، جهانگیر جهانداری، ابراهیم میرزا حسابی، یوسف‌رئیس سمیعی، مهندس امید سالار، عبدالحسین مشیر فاطمی، مهندس ابوتراب روحانی، محمدعلی سیدحسینی، ضیاءالدین ضیائیان، دکتر کشاورزی، دکتر جمیل هویدا.

۲- لژ فروغی: تاریخ تأسیس ۱۸ مه ۱۹۶۰ (۲۸ اردیبهشت ۱۳۳۹). اعضاء:

امیرعباس هویدا، دکتر ناصر یگانه، محمود قوام‌صدری، دکتر ایرج وحیدی، جواد منصور (برادر حسنعلی منصور)، دکتر سیدحسن امامی (امام جمعه تهران)، دکتر سعید مالک، عباسقلی گلشائیان، مصطفی تجدد، علی مرنندی، دریادار ظلی، دکتر جواد قدر، رشید حائری، دکتر رضا فلاح.

۳- لژ حافظ: تاریخ تأسیس ۱۹ مه ۱۹۶۰ (۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۹) اعضا: دکتر

ذبیح‌اله قربان (رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه شیراز)، دکتر تمدن فرزانه (استاد دانشگاه شیراز)، علی‌اکبر خلیل شیرازی (بازرگان)، دکتر فرهمندفر (استاد دانشگاه شیراز)، احمد نادری (وکیل دادگستری)، محمود دهقان (رئیس سازمان برق شیراز)، مهندس خمسی و کاظم دستغیب.

۴- لژ شمس تبریزی: تاریخ تأسیس ۱۹ آوریل ۱۹۶۱ (۳۰ فروردین ۱۳۴۰)-

مرکز این لژ در تبریز بوده و متأسفانه هیچ‌گونه سندی از چگونگی تشکیل این لژ و اعضای مؤسس آن در دسترس نیست. تنها در اسناد ساواک به نام این لژ و مسئول آن آقای اصفهانی‌زاده اشاره شده است. در سند دیگری هم نام دکتر رحیم هویدا استاد دانشگاه تبریز، جواد آرین و قاسم آزاد به عنوان اعضای این لژ دیده شده است.

۵- لژ ابن‌سینا: تاریخ تأسیس ۱۲ آوریل ۱۹۶۲ (۲۳ فروردین ۱۳۴۱) مؤسسين

لژ ابن‌سینا که اکثراً در لژهای دیگر هم عضویت داشتند، عبارتند از: دکتر سعید مالک، دکتر سیدحسین علوی، دریادار ظلی، دکتر رضا فلاح، خلیل طالقانی، مایکل کندال و ویلسون (هر دو دیپلمات انگلیسی)، علی مرنندی، عیسی مالک، هوشنگ ظلی، رحمت الله قوامی، منوچهر تسلیمی، محمود ضیائی، دکتر معتمدی، عبدالعلی مفتاح، علی کوچکعلی، محمدحسن افخمی، غلامحسین قراگوزلو، اسفندیار یگانگی، داود القانین، حبیب القانین، علی اصغر سلسبیلی.

از اعضای دیگر لژ ابن سینا که بعداً به آن پیوستند می‌توان از عبدالرضا انصاری، یوسف خوش‌کیش، خلیل ضیایی، فتح‌الله جلالی، ابوالحسن شاهر، مهدی صنایعی، ابوالقاسم پرتو اعظم، فریدون باتمانقلیچ و شاهرخ فیروز نام برد.

۶- لژ مزدا: تاریخ تأسیس ۲ مارس ۱۹۶۳ (۱۱ اسفند ۱۳۴۱). لژ مزدا که هفتمین لژ فرانسوی در ایران به شمار می‌آید، به وسیله دکتر سعید مالک استاد اعظم لژ بزرگ منطقه‌ای ایران تابع لژ بزرگ فرانسه و در حضور ۱۸ تن اعضای مؤسس لژ به شرح زیر گشایش یافت:

دکتر محمود ضیائی، دکتر خانبابا بیانی، دکتر رضا فلاح، عیسی بهزادی، عبدالعلی مفتاح، مهندس رضا رزم‌آرا، دکتر هوشنگ ظلی، باقر پیرنیا، دکتر عبدالحسین راجی، محمد جهانشاهی، دکتر فتح‌الله جلالی، علی‌اکبر موسوی، غلامحسین صارمی، نعمت‌الله خان اکبر، محمود سلامت، عماد تربتی، حسین فرهودی، علی محمد دهقان.

از کسانی که بعداً به لژ مزدا پیوستند می‌توان از محمدعلی بوذری، مسعود هدایت، دکتر عباس ظریف، غلامحسین جهانشاهی، عزیز نبوی، حسین دفتریان، محسن کلانتری، فرج‌الله اکبر، علی‌اکبر ضیائی، مهندس علی معین، محمود روخانی، احمد نظام، فرهاد صفانیا، محمد دورقی و هدایت‌الله کسرائی نام برد.

۷- لژ «لافرانس»: تاریخ تأسیس ۷ مه ۱۹۶۴ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۴۳) اعضای مؤسس: دکتر منوچهر اقبال، دکتر احمد هومن، دکتر جواد صدر، هوشنگ ضلی، علی مرندی، علی‌اصغر خشایار، دریادار عبدالله ضلی، علی‌اصغر سلسبیلی، محمد جهانشاهی. از اعضای دیگر لژ می‌توان از محمود رئیس، علاءالدین روحانی، حسین فرهودی، دکتر حسین رحمتیان، علی‌اصغر ناصر، مهدی فرهودی حسابی، احمد دارایی، ناصر بدیع، علی‌اکبر صادق، مهدی کهن، منصور معتمدی و دکتر محمدحسین حاجبی نام برد.

۸- لژ کسری: تاریخ تأسیس اول نوامبر ۱۹۶۵ (۱۰ آبان ۱۳۴۴). اعضای مؤسس دکتر سعید مالک، سرلشگر میرجلالی، دکتر غلامحسین جهانشاهی، دکتر محمود هومن، علی کوچکعلی، محمدعلی بوذری، جمشید بهروش، غلامحسین امیری قراگوزلو، سیدمحمد میرهادی، علی‌اصغر سلسبیلی، ابوالقاسم ملکی یزدی، دکتر

اسفندیار یگانگی، پرویز یگانگی، مهندس علی معین، خسرو مستوفی‌زاده، ناصر مستوفی‌زاده، محمدعلی جاوید، علی‌اکبر مرعشی‌پور، محمد یزدانفر، دکتر محمود ثقفی، حاج علی یوسفی، صدری کیوان، سید محمدعلی مرتضوی.

اعضای افتخاری این لژ: احمد هومن، عباسقلی گلشائیان، دکتر منوچهر اقبال، دکتر عباس بابک، دریادار عبدالله ظلی، موسی آبتین، محمد جهانشاهی، جمشید بهروش، دکتر مجید بهروش، مهندس مجتبی سلطانی، مهندس کمال درّی، و مهندس خلیل محلوچی.

۹- لژ مشعل: تأسیس ۲۱ اکتبر ۱۹۶۸ (۲۹ مهر ۱۳۴۷) لژ مشعل آخرین لژی است که در جریان اقدامات مقدماتی برای تشکیل لژ بزرگ ایران تشکیل شده و درباره اعضای آن سندی به دست نیامد.

لژهای تابع لژ بزرگ متحد آلمان

تا قبل از تشکیل لژ «ستاره سحر» که اولین لژ منظم و شناخته شده تابع فراماسونری آلمان به شمار می‌آید، فراماسونرهای سرشناس ایرانی که در آلمان به فراماسونری پیوسته بودند، لژی به نام «مهر» تشکیل دادند. مؤسسين این لژ سیدحسن تقی‌زاده، عبدالله انتظام، حسین علاء، دکتر تقی اسکندانی، مختارالملک صبا و یک آلمانی «تئودور فوگل» بودند.

اسامی اعضای چهار لژ مهر، آفتاب، صفا و وفا که لژ بزرگ مستقل ملی ایران را تشکیل می‌دادند، به ترتیب حروف الفبا به شرح زیر است:

دکتر احمد آژیر، حسن آذین‌فر، سپهبد فرج‌الله آق‌اولی، دکتر علی ابهری، یوسف اتحادیه، محمد اخوت، ابراهیم ادیبی، خسرو ارداقی، دکتر اسمعیل اردلان، نصرت‌الله اسدی لنگرودی، دکتر محمدتقی اسکندانی، دکتر علی‌اکبر اصفهانی، حمید اصفهانیان، دکتر خانابابا الی، دکتر کیومرث امیرحکمت، ایرج امینی، عبدالله انتظام، نصرالله انتظام، مهندس کاظم بجستانی، آقاخان بختیار، سیف‌الله بهمن، پرویز بیات، علی‌اکبر بهرامی، احمدعلی بیگلری، محمدحسن پویانی، دکتر حسین پیرنیا، دکتر رسول پورنسکی،

منوچهر تاجبخش، سیدحسن تقی‌زاده، احمد تهرانیان، دکتر منوچهر تهرانی، سیدابوالحسن جلیلی، علی جمال‌پور، کیکاووس جهان‌داری، دکتر مسعود حافظی، فتاح حریر فروش، سیدطیب حسین (سفیر پاکستان در ایران) ابوالحسن حکیمی، رضا حکیم‌زاده، دکتر خسرو خسروانی، محمد دری، دکتر عباس زیریاب‌خویی، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، علی‌اصغر زرین‌کفش، دکتر امیرحسین زند، دکتر داریوش زند، شاهرخ زند، ادوارد ژوزف، حمید سیاح، مهندس نصرالله شاهمیر، دکتر احمدعلی شیبانی، حسینعلی شیخ‌الاسلامی، دکتر امیر شیلانی، احمد شفیعیها، نصرالله صبا، مهدی صدرزاده، دکتر حسین صدوقی، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر جواد صفایی، عبدالعلی صفایی سمنانی، عبدالله طباطبایی یزدی، حسین علاء، دکتر فریدون علاء، حسنعلی غفاری، غلامحسین فخر طباطبایی، دکتر تئودور فوگل، مهندس حسن قدی، هادی قوام، مسعود قیصر، مهندس رضا کیوانی، حسن کورس، مهندس رضا گنج‌های، مهندس ابوطالب گوهریان، علی مشیری، دکتر جمشید مفخم، سیدهاشم ملک مدنی، مهندس محمودلی مشکاتی، حسین مفتاح، محمد مقیم، دکتر امانوئل ملک اصلانیان، مهندس غلامعلی میکده، فریدون میکده، مهدی نبوی، عباس وارسته، علی وثوق، دکتر علی‌اصغر همایونفر.

خاندان پهلوی و فراماسونها

سازمان فراماسونری ایران تا سال ۱۳۱۱ ه.ش تحت تابعیت گراند لژ اسکاتلند شعبه هندوستان قرار داشت، ولی از این تاریخ زیر نظر لژ بزرگ ادنبرگ در اسکاتلند قرار گرفت. از سال ۱۳۱۳ ه.ش تا سال ۱۳۳۰ ه.ش گویا فعالیت فراماسونها در ایران تنزل می‌کند، چون شاهد پیدایش یا فعالیت چشمگیر سازمان امنیتی، روی گرداندن رضاخان از انگلیس پس از واقعه ۱۳۱۲ ه.ش بر سر نفت به نظر می‌رسد که رضاخان میل و گرایش به وجود چنین سازمان‌هایی نداشته است.

هرچند که محمدعلی فروغی از فراماسونهای بزرگ ایران در این دوره نقش مهمی به عهده دارد. وی در سالهای به قدرت رسیدن رضاخان واسطه او با انگلیس بود و در

صعود سلطنت پهلوی نقش مهمی داشت. از فراماسونهای مهم ایران و رئیس لژ فراماسونری بود، فروغی نه تنها به فراماسون بودن تظاهر نمی‌کرد، بلکه جداً پنهان کاری می‌کرد که به این نام شهرت نیابد ولی فراماسونها از موقعیت او خبر داشتند و از او حرف شنوی و اطاعت جدی داشتند. فروغی فردی بود که حتی وزیر مختار انگلیس به خانه اش می‌رفت و به او احترام می‌گذاشت.

پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاخان با پیدایش جوی آزاد، ورود قوای بیگانه به کشور و عدم کنترل سیاسی و امنیتی از سوی دولت، فراماسونها به تکاپوهایی دست زدند. قوی‌ترین سازمان فراماسونری وابسته به گراند اوریان فرانسه لژ همایون بود که در آخرین دهه یعنی حوالی ۱۳۳۰ ه.ش به وسیله خلیل جواهری تشکیل شد. در مدت پنج سالی که لژ همایون به فعالیت خود ادامه داد ۲۳۳ نفر از افراد برجسته کشور در تهران و ۴۸ نفر در لژهای اهواز، تبریز، خرمشهر و اصفهان به عضویت آن در آمدند. یکی از ارگان‌های علنی لژ همایون باشگاه حافظ بود که در سال ۱۳۳۵ ه.ش به دستور سپهبد زاهدی تعطیل شد. به طور کلی پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ه.ش فعالیت چشمگیر لژهای فراماسونری در ایران شروع شد که تا سال ۱۳۵۷ ه.ش ادامه داشت. در این سالها لژهای وابسته به آمریکا و آلمان نیز علاوه بر انگلیس و فرانسه در ایران به وجود آمد. آمریکاییها اوایل فعالیت خود را در لژ روشنایی شروع کردند (سال ۱۳۳۵ ه.ش) در سال ۱۳۴۱ یک لژ در کلوپ آمریکاییان تهران شروع به کار کرد.

با وجود تسلط سیاسی آمریکاییها در ایران که از سال ۱۳۳۲ شروع شد، لژهای انگلیسی نیز به فعالیت خود ادامه دادند. در سال ۱۳۳۷ ه.ش لژ تهران و در سال ۱۳۳۹ ه.ش لژ کوروش وابسته به انگلیس در تهران به وجود آمد. بعضی از این لژها در پوشش باشگاه‌های فرهنگی فعالیت داشتند و در حقیقت شاخه‌های علمی تشکیلات مخفی بود نظیر باشگاه حافظ (۱۳۳۱)، باشگاه رازی، باشگاه مهرگان و...

از دهه ۱۳۴۰ فعالیت ماسون‌ها همچنان ادامه داشت. باشگاه رازی در سال ۱۳۴۰ تشکیل شد که شعبه‌ای هم در اهواز تأسیس کرد و لژ خیام در سال ۱۳۴۱ که وابسته

به لژ اسکاتلند بود که اعضای آن از روشنفکران و افراد خوشنام بودند نظیر دکتر احمد علی‌آبادی، دکتر مرتضی رسا، عباس اسفندیاری و... دیگر لژهایی که در این دهه تشکیل شدند عبارتند از: لژ اصفهان ۱۳۴۴ در اصفهان، لژ خوزستان ۱۳۴۵، لژ مولوی، لژ سعدی ۱۳۴۶ در تهران و لژ حافظ در شیراز.

رقابت بین لژهای وابسته به فرانسه و انگلیس وجود داشت به همین منظور در سال ۱۳۴۵ کارگردانان لژهای انگلیسی به منظور رفع مزاحمت و اشکال تراشی لژهای فرانسوی، لژ اعظم ناحیه ایران را به وسیله «لد بروس» وزیر درباری انگلیس و استاد اعظم فراماسونری، در تهران تأسیس کردند، که عمال یهودی اینتلیجنت سرویس در ایران که سرمایه دارانی بزرگ نیز بودند، نظیر الیاس دبی، صالح چتایات و شائول ناقتان از اعضای آن بودند.

آلمانها که خود تشکیلاتی ماسونی و مستقل از انگلیس داشتند نیز از ایجاد لژ در ایران غافل نماندند. نخستین ایرانی که به فکر تأسیس لژهای تابع گرانند لژ آلمان در ایران افتاد، دکتر تقی اسکندرانی بود که تحصیلات عالی خود را در زمامداری نازی‌ها در آلمان هیتلری در آن کشور به پایان رساند و سپس به ایران بازگشت وی به مدیریت شرکت ناجی و مدیریت برق تهران رسید. ابتدا با خلیل جواهری (بنیانگذار لژ همایون وابسته به انگلیس) آشنا شد و بعد از لژ همایون کناره گرفت. اسکندرانی در سال ۱۳۳۸ ه.ش ابتدا کلوپ ماسونیک و بعد لژ «مهر» را ایجاد که سیدحسن تقی‌زاده نیز در آن عضو بود. کمی بعد حسین علاء به عنوان اولین استاد اعظم لژ معرفی شد و اسکندرانی به دبیری لژ منسوب گردید.

«لژ آفتاب» لژ دیگری بود که خاص آلمانیهای ساکن تهران بود و به دنبال آن لژ ستاره سحر بنیان گذاشته شد که استاد آن مهندس جعفر شریف‌امامی بود. مدتی بعد بین اعضای لژهای آلمانی اختلاف پیش آمد. حسین علاء از آنها جدا شد (به طور کلی از آلمان‌ها جدا شد) و گرانند لژ مستقل پیران را تأسیس کرد. که پس از کناره‌گیری وی سیدحسن تقی‌زاده به ریاست آن رسید و «ستاره سحر» هم به ریاست شریف امامی همچنان وابسته به آلمان بود.

کمی بعد لژ «ستاره سحر» طی نامه به لژ بزرگ آلمان خواستار لغو استقلال «لژ بزرگ ایران» و وابستگی مجدد لژ ستاره سحر به آن شد. این امر به اطلاع اعضای لژ بزرگ ایران رسید و آنان نیز موافقت کردند. بعداً از لژ بزرگ ایران خواسته شد که استقلال خود را لغو کند و به وابستگی سابق خود بازگردد. اما لژ بزرگ ایران این درخواست را رد کرد و در نتیجه لژ بزرگ ایران از سوی لژ بزرگ متحد آلمان مرتد شناخته شد و از سازمان فراماسونری وابسته به انگلستان خارج گردید و هرگونه تماس با آن ممنوع شد. از آن پس تمام لژهای وابسته به اسکاتلند، فرانسه و آلمان در ایران متحد شدند و «لژ بزرگ ایران» با شرکت ۲۷ لژ موجود در ایران تأسیس شد و در دهم اسفند ۱۳۴۷ ه.ش مطابق با اول مارس ۱۹۶۹ میلادی بژ بزرگ ایران مرکب از ۱۴ لژ وابسته به لژ بزرگ اسکاتلند، ۱۰ لژ وابسته به لژ بزرگ فرانسه، ۳ لژ وابسته به لژ بزرگ متحد در آلمان تشکیل شد. حتی انتظار داشتند که محمدرضا پهلوی استاد بزرگ «لژ بزرگ ملی ایران» شود. لژ بزرگ ایران ۱۰ سال عمر کرد (۱۳۵۷-۱۳۴۷) که ریاست آن با مهندس جعفر شریفامامی بود و در حقیقت نقطه عطفی بود در توافق و اتحاد تمام لژهای ایرانی وابسته به اسکاتلند، فرانسه و آلمان در ایران. سرانجام در اواخر بهمن سال ۱۳۵۷ مقر لژ بزرگ ایران در خانه شماره ۴۱۰ خیابان بهارستان به تصرف درآمد. وسایل موجود را ضبط کرد، و بساط فراماسونری در ایران برچیده شد. هرچند با فرار اعضای اصلی آن، اسرار این سازمان همچنان نهفته ماند. گویا پس از انقلاب فراماسونرهای ایران در لوس آنجلس آمریکا گردهم آمده در آنجا فعالیت دارند (قدیانی، ۱۳۹۱: ۲۱۷-۲۱۳).

انتخاب رضاشاه به حکومت از سوی انگلیس

حقیقت این است که رضاخان را باید قزاقی متعارف در رأس اجتماعی از کسانی دانست که مقدر بود به دست او محیط مناسبی برای سرمایه گذاری‌های محافل مشخصی در غرب را فراهم سازند.

این دسته از افراد به خوبی می‌دانستند به چه کاری مشغول‌اند، اما مسئله این است که مردی چون رضاخان رفتاری در حد پایگاه طبقاتی خود داشت و سلوک او بیش‌تر به لومپنها شبیه بود تا به سیاستمداری معمولی تا چه رسد به کسی که عنوان پادشاهی کشوری مثل ایران را به عهده گیرد (آبادیان، ۱۳۸۷: ۳۰۵).

درست به یاد دارم استاد محیط طباطبایی روزی در بحث روزهای آخر سلطنت احمدشاه و استحکام و استقرار رضاخان به نویسنده گفت:

«ابتدا قرار این بود که انگلیسیها یکی از افسران ژاندارمری را بجای رضاشاه انتخاب کنند، اما از آنجا که تربیت افسران ژاندارمری تحت آموزش نظامیان سوئدی انجام شده بود و از یک تربیت آزادمنشانه و دموکراتیک برخوردار بودند، برای این منظور مورد پسند واقع قرار نگرفت و ناچار از افسران قزاق که در خشونت تأسی به افسران تزاری پیدا کرده بودند، در نظر گرفته شد و از میان آنان نیز رضاخان انتخاب شد.» (سیف زاده، ۱۳۷۱: ۵۵).

«چندی پیش حسین مکی، شاه را در کاخ مرمر ملاقات کرد، شاه در خیابان‌های زیبای کاخ که سرو و شمشاد‌های سرسبز آن منظره بهشتی ایجاد کرده بود، قدم میزد. مکی وارد شد، تعظیم کرد و در مقابل اعلیحضرت ایستاد. شاه نگاهی به قیافه سوخته و فشرده شده مکی کرد و گفت: «آقای مکی شما درباره کودتا بدنظری داده‌اید! پدر من به کشورش خدمت کرد یا خیانت؟» مکی سکوت کرد.

شاه گفت: دیشب تاریخ بیست ساله ایران را می‌خواندم در قسمتی از آن که نطفه‌بندی کودتا تشریح شده، خیلی متأثر شدم فکر کردم از خود شما بپرسم اگر زمام مملکت در دست پدر تاجدار ما قرار نمی‌گرفت، این همه ترقیات روزافزون، مدارس بزرگ، ادارات جدید، راه‌های شوسه از کجا می‌آمد؟ بیشتر رجال تحصیل کرده محصلینی هستند که در زمان پدرم به فرنگ رفته‌اند و امروز در صف شما برای پیروزی ملت با مغز روشن مبارزه می‌کنند.

مکی که هیچ اهل تعارف نیست و راز موفقیت خود را در صراحت لهجه و یکدنگی می‌بیند، به شاه گفت:

قربان، مورخ همیشه از افکار عمومی و قاطبه مردم الهام می‌گیرد و اکثریت جامعه ایران نسبت به شاه فقید آنطور قضاوت می‌کند که در تاریخ ۲۰ ساله نوشته شده و دلیل آن هم این است که اعلیحضرت فقید مبنای کودتای ۱۲۹۹ را با همفکری انگلیسیها شروع کردند و اگر اعلیحضرت همایونی مطالعه فرموده باشند، چاکر نوشته‌ام که سرنوشت ایران در مهمانخانه قزوین تعیین شد.

شاه با تعجب می‌گوید: مهمانخانه قزوین؟

مکی با صراحت و بی‌پروائی دنبال صحبتش را گرفته می‌گوید:

یکی از دوستان بسیار صمیمی شاه فقید (سرهنگ باقرخان موبان معروف به بمبی-نیک اندیش) گفت:

«چند روز قبل از حرکت قزاقها از قزوین به تهران نزدیک غروب آفتاب در یکی از خیابان‌های قزوین به اتفاق رضاخان میرپنج قدم‌زنان از هر دری صحبت می‌کردیم. رضاخان میرپنج پس از تشریح وضع عقب‌نشینی در جنگهای رشت شروع به انتقاد از وضع سیاسی و اجتماعی و فقدان اعتبار مالی دولت کرده می‌گوید: «ما باید دست به دست یکدیگر داده و کشور عزیزمان را از این حالت فلاکت و بدبختی نجات دهیم و دیگر اجازه ندهیم که اجانب در آن تسلط داشته باشند.»

این اظهارات وی در من هیجانی تولید کرد گفتم تا جان در بدن باشد در پیشرفت چنین منظور مقدسی خودداری نخواهم کرد.

بالاخره پس از پیمودن یکی دو خیابان نزدیک گراند هتل قزوین رسیدیم.

رضاخان میرپنج که در آن روز فرمانده قسمتی از آتریاد تهران بود، اظهار داشت که من در این مهمانخانه به یکی دو نفر وقت ملاقات داده‌ام. خواهش می‌کنم شما اینجا بایستید تا من با آنها ملاقات کرده، مراجعت نمایم. گفتم مانعی ندارد، رضاخان از پله‌ها بالا رفت و بیش از نیم ساعت نیامد.

من آهسته از پله‌ها بالا رفته به جستجوی رضاخان از شکاف درب اطاق‌ها نگاهی دزدیده می‌انداختم تا اینکه مشاهده کردم رضاخان میرپنج با ژنرال آیرون سایید و کلنل اسمایس و یکی دو نفر از افسران انگلیسی مشغول مذاکره می‌باشد. پس از

مشاهده این احوال آهسته از پله پایین آمدم تقریباً نیم ساعت دیگر رضاخان از پله‌ها پایین آمد و من ابدأً به روی خود نیاوردم که او را در چنین حالی دیده‌ام ولی ارتباط او را با بیگانگان به عینه دیدم و از سرنوشت کشور باخبر شدم...» (سیف زاده، ۱۳۷۱: ۵۷).

رضاخان میرپنج گفت: خیلی ببخشید مذاکرات ما قدری بطول انجامید و شما سرپا قدری خسته شدید، امیدوارم جبران نمایم. سپس قدم زنان بطرف سربازخانه حرکت کردیم. در بین راه رضاخان میرپنج دنباله اظهارات قبلی خود را گرفته، گفت: باید کلیه افسران قزاق قزوین و تهران با یکدیگر متحد شده اجنبیان را از ایران خارج و ایرانیان اجنبی‌پرست را معدوم سازند.

این اظهارات تا اندازه‌ای سوءظن مرا رفع کرد و با خود خیال کردم که شاید ملاقات او هم با افسران انگلیسی برای اجرای این منظور بوده است (همان: ۶۶).

آیرون شاید در مورد این ملاقات در دفتر خاطرات خود می‌نویسد: «...پس از مصاحبه ای که امروز با رضاخان داشتیم، اداره امور قزاقان ایرانی را به طور قطع به او واگذار کردم. اکنون افسر ایرانی ندیده‌ام که این اندازه صریح اللهجه و بی غل و غش باشد، برایش توضیح دادم که خیال دارم به تدریج از قید نظارت خودم آزادش کنم و او هم از همین حالا باید ترتیبات و تدارکات لازم را با سرهنگ اسمایس بدهد که اگر شورشیان گیلان پس از رفتن ما از منجیل، خواستند به قزوین یا تهران حمله کنند، جلوشان را بگیرد. در حضور اسمایس یک فقره مذاکره طولانی با رضاخان داشتم. اول می‌خواستیم تعهدنامه کتبی ازش بگیرم، ولی بالاخره به این نتیجه رسیدیم که سند کتبی در این مورد فایده ندارد، چون اگر بخواهد قول‌هائی را که به ما داده زیر پا بگذارد، همین قدر کافی است که در دادن آن سند مجبور بوده و هرچه نوشته چون تحت فشار بوده، باطل و بلااثر است. مع الوصف دو مطلب را کاملاً برایش روشن کردم:

۱. یکی اینکه مبدا به این خیال بیفتد که همین اسلحه‌ها و مهماتی که در اختیارش می‌گذاریم، خود ما را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. چنین عملی منجر به اضمحلال کاملش خواهد شد.

۲. باید قول بدهد که پس از ورود به تهران، شاه را به هیچ عنوان از سلطنت برنهد. رضاخان هر دو درخواست را با خوشروئی و میل آشکار پذیرفت. پس از ختم مصاحبه باهم دست دادیم و او رفت. به اسمایس گفتم که جلو اقدامات این مرد را نگیرد و بگذارد که او قوای خود را به تهران ببرد...» (همان: ۷۴).

آن تعداد از افراد و کانون‌هایی که در روی کار آمدن و به قدرت رسیدن رضاخان، نقش و مشارکت دارند، نیز عمدتاً همان وابستگان به مجامع و سازمان‌های اسرارآمیز یهودی و ماسونی بودند. از سرویس اطلاعاتی انگلستان تا سفارتخانه بریتانیا در تهران، از میرزا کریم‌خان رشتی و خاندان ریپورتر تا آبرون سایید انگلیسی و دیگر اشخاص ماسونی یا مأموران انگلیسی مستقر در تهران، تماماً در مسیری عمل می‌کردند که سازمان‌های یهودی مستقر در اروپا طراحی کرده بودند.

به هر حال، به قدرت رسیدن رضاخان یک حرکت سازمان یافته و هدفمند بود که از سوی مجامع قدرتمند یهودی مستقر در اروپا طراحی و توسط انگلستان و مأموران و نمایندگان انگلیس در ایران اجرا و عملی شد (تقی پور، ایران و اسرائیل...، ۱۳۹۰: ۵۵).

صهیونیست‌ها و کانون‌های صهیونیستی نیز روز به سلطنت رسیدن رضاخان و نیز کودتای سوم اسفند را به منزله **روز احیای عظمت و اقتدار یهود** ارزیابی و تحلیل می‌کردند و همه ساله با برپایی مراسم ویژه، سعی در بزرگداشت این روزها داشتند. در یکی از منابع صهیونیستی در این باره چنین آمده است: «فرا رسیدن روز تاریخی سوم اسفند، یعنی روز تجدید استقلال و آزادی ایران، همه را به یاد رشادت و از خودگذشتگی رادمردی دلیر می‌اندازد که عظمت و اقتدار از دست رفته نیاکان بزرگ و پرافتخار ما را دوباره به دست آورد.» (همان: ۶۳).

تقابل و مبارزه با ارزش‌ها، مراسم و شعائر دینی از یک سو و تلاش هدفمند برای ترویج باستانگرایی در ایران و اثبات فرضیه صهیونی پیوند دوستی میان ایرانیان و

یهودیان در دوره باستان، محور حرکت فرهنگی سلطنت رضاخان و ساخته و پرداخته همان کانون‌های یهودی و لژهای ماسونی مستقر در اروپا بود. اما از سوی بعضی عناصر و ایادی ایرانی آنها از قبیل محمدعلی فروغی تدوین و تبلیغ می‌شد. آن گونه که نوشته‌اند: «فروغی حلقه واسط نسل کهن فراماسونهای عهد قاجار (ملک‌ها و مشیرالدوله‌ها) و فراماسونهای نسل بعد بود. او در رأس حلقه‌ای از متفکران و برجستگان فراماسونری ایران (حسن پیرنیا، تقی زاده، محمود جم، علی منصور، حکیم الملک و...) روح فراماسونری را از طریق اهرم حکومت و سیاست، در کالبد فرهنگ جدید ایران، که در دوران پهلوی شکل گرفت، دمید. فروغی اندیشه‌پرداز سلطنت پهلوی بود. نطق فروغی در مراسم تاجگذاری رضاخان، تمامی عناصر ایدئولوژی «شوونیسم شاهنشاهی» و «باستانگرایی» را که بعدها توسط پیروان و شاگردان فروغی پرداخت شد، دربر داشت. او در نطق خود رضاخان میرپنج را «پادشاهی پاک‌زاد و ایران‌نژاد» و «وارث تاج و تخت کیان» و ناجی ایران و احیاگر شاهنشاهی باستان و غیره و غیره خواند. او می‌خواست به دیگران بیاموزد که از این پس باید چگونه با رضاخان سلوک کرد و به رضاخان بیاموزد که از این پس باید چگونه به خود بنگرد! رضاخان قزاق، دیگر «خان» و «میرپنج» و حتی «سردار سپه» نیست؛ او اینک «شاه شاهان» و «وارث تاج و تخت کیان» و **جانشین کورش و داریوش و نوشیروان** است. انتخاب نام «پهلوی» نیز ابتکار فروغی بود و پهلوی‌هایی مجبور به تغییر نام خود شدند تا رضاخان حتی در عرصه نام نیز «یگانه» و «بی‌همتا» بماند! آری فروغی ایدئولوژی را پی‌ریزی کرد که طی دوران سلطنت پهلوی اول و دوم، با صرف هزینه‌های گزاف و بکارگیری انبوهی از محققان و مصنفان و دانشگهیان درجه اول، پرداخت شد. این ایدئولوژی، تجلیات فرهنگی و سیاسی فراوان داشت. از جمله سالشمار هجری حذف شد و به جای آن «تاریخ شاهنشاهی» ابداع گردید! همه این اقدامات یک هدف داشت: ترویج اندیشه و روانشناسی مبنی بر ضرورت یک حکومت مقتدر و متمرکز که در آن شاه نه انسانی مانند سایر انسانها، بلکه «ابرمرد» و حتی «نیمه خدا» است. زیرا،

تنها چنین شاهی است که می‌تواند به عنوان یک دیکتاتور مطلق‌العنان بر توده «عوام» فرمان راند و سلطه سیاسی- فرهنگی نواستعمار را تأمین کند (همان: ۶۶-۶۵).

ناسیونالیسم رضاخانی

رضاخان در پیروزی بر خزعل به یک مهم دیگر نیز دست یافت و آن مطرح شدن به عنوان یک رهبر ملی در صحنه سیاسی ایران بود. ملیسپو درباره رشد افکار ناسیونالیستی در آن روزگار می‌نویسد:

«...افکار ناسیونالیستی در حال حاضر موضع نیرومندی در ایران دارد. عده زیادی از افراد را که خواهان کشوری مستقل، متحد و قائم بالذات هستند، به دور خود جمع نموده است. تقویت و توسعه این افکار مسلماً باعث به وجود آمدن یک دولت قوی و پیشرفت اقتصادی مملکت خواهد شد.» (دریاگشت، ۱۳۸۱: ۱۲۷).

ناسیونالیسم از شعارهای مشروطه بود که برای قطع ید استعمار و استبداد وابسته کارایی داشت. ناسیونالیسم حلقه ارتباطی روشنفکران جامعه و توده‌های مردمی بود. ناسیونالیستی که رضاخان برگزید، این ویژگی را داشت که هر دو طیف را در بر می‌گرفت. او تجدد غرب را که مورد توجه روشنفکران بود، با عرق ملی که در نزد توده‌ها جایگاهی داشت، درهم آمیخت و بازگشت به دوران عظمت و شکوه باستانی ایران را که در هر گروه و به خصوص روشنفکران مورد توجه بود، از نظر دور نمی‌داشت (مختاری اصفهانی، ۱۳۹۲: ۱۲۸).

رضاخان در نظر جامعه ایران ناسیونالیستی عملگرا بود. او ناسیونالیسم خود را در وقایعی چون سرکوب شیخ خزعل به اثبات رساند. او در سفرنامه خوزستان این وجه خود را به رخ حریفان می‌کشد:

«من نمی‌توانستم در مرکز مملکت بنشینم و ببینم که جراید بین‌النهرین و شامات، خزعل را امیر بالاستقلال خوزستان معرفی نمایند. قشون من نمی‌توانست اجازه دهد که امیر مصنوعی جدیدالولاده، با تقدیم مختصر پولی به شاه و اعطای

مبلغی به خائنین مجلس و مرکز و اخذ دستور صریح از مقامات را بپذیرد.» (اتابکی، ۱۳۸۵: ۱۸-۱۷).

اگر تجدد (مدرن سازی) هدف رضاشاه و تمرکز روش او بود، ناسیونالیسم ایدئولوژی یا مرامی بود که هر دو را مشروعیت می‌بخشید. ناشکیبایی آشکار رضاشاه برای رساندن ایران به سطح کشورهای پیشرفته، بیزاری غریزی او نسبت به گرایش‌های مرکزگريزانه در ایران، و دلبستگی شدید میهن‌پرستانه او به تاریخ باستانی و افتخارات و شکوه گذشته، باعث شده بود که احساسات ناسیونالیستی هیچ گاه سیاست آموزشی ایران در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ را ترک نکند. تمایل دولت به تأسیس یک دانشگاه ملی جلوه‌ای از گرایش به بالا بردن حیثیت ملی شد. غرور میهن‌پرستانه به میراث تاریخ پیش از اسلام ایران در ابراز علاقه رسمی به دودمان هخامنشی بروز کرد که یکی از تجلیات آن احداث بسیاری از بناهای عمومی به سبک معماری از نوع هخامنشی و جلوه دیگر آن ایجاد دوره‌های آموزش زبان پهلوی در سال ۱۳۱۴ در دانشگاه بود. همین روحیه مباحثات به میراث گذشته ایران به ایجاد «فرهنگستان» در سال ۱۳۱۴ انجامید که هدف آن واژه‌سازی فارسی برای مفاهیم جدید بود، و دیگر تأسیس موزه‌های مردم شناسی و باستان‌شناسی به منظور حفظ و نمایش میراث فرهنگی کشور. سرانجام کتابخانه ملی نیز در سال ۱۳۱۶ تأسیس شد.

بروز احساسات ناسیونالیستی شکل‌های گوناگونی داشت: دلبستگی به عثمانی و آلمان در جنگ اول و آلمان و ایتالیا در جنگ جهانی دوم، سخنوری‌های تند و تیز علیه بریتانیا، دعوت به پان‌ایرانیسم، اظهار نگرانی در مورد زبان فارسی به عنوان شالوده هویت ایرانی و تأکید بر تاریخ ایران در پیش از اسلام. با این حال رضاشاه به اندازه کافی زیرک بود که دریابد برای بالا بردن آگاهی ملی هم‌میهنانش نیاز به چیزی بیشتر از تقویت ارتش، حمایت از اسطوره‌های تاریخی بزرگ‌پندارانه، جعل تاریخ گذشته شکوهمند ایران و بت ساختن از آن دارد (کرونین، ۱۳۸۲: ۲۲۳).

رفتار حکومت در قبال پدیده مذهب نیز، به دقت در خاطرات مینو صمیمی مورد بررسی قرار گرفته است:

«چون پیشرفت اهداف شاه در عین مذهب‌گرایی مردم امکان‌پذیر نبود، لذا درصدد یافتن آرمان دیگری به جای مذهب برآمد تا آن را به عنوان ستون اصلی برای تأمین همبستگی ملی، مورد استفاده قرار دهد. «ملی‌گرایی» بهترین آرمانی بود که برای این منظور به کار گرفته شد و همراه با آن وجود شخص شاه نیز عنوان مظهر «همبستگی ملی» به خود گرفت.» (صمیمی، ۱۳۶۸: ۵۱).

«آزادی اقوام در استفاده از زبان و آداب و رسوم خود، در ایران به بهانه حفظ همبستگی بین اقوام گوناگون و برای جلوگیری از خطر فروپاشی وحدت ملی، از آنان گرفته می‌شود.» (راجی، ۱۳۶۸: ۴۲).

ایرانیگری افراطی به بهانه احیای عظمت گذشته در عصر پهلوی نمود روشنی داشت. این رویکرد، که با اسلام‌زدایی نیز همراه بود، همه ابعاد جامعه به خصوص مسائل فرهنگی را دربر می‌گرفت. از آرمان‌ها و اندیشه‌های ایران قبل از اسلام برای نزدیک شدن به سیاست غیردینی استفاده می‌شد و اسلام به نسل جدید، دینی بیگانه معرفی می‌شد که قومی نامتمدن آن را به ایران تحمل کرده است. در واقع جریان باستان‌ستایی، جانشینی برای روشنفکری و پر کردن خلأ ناشی از آن محسوب می‌شد. برنامه دولت آن بود که با استفاده از نظام آموزشی، تفکر سیاسی آزاد را باز دارد و همگونی را به روشنفکران تحمیل کند (پهلوی‌ها، ۱۳۸۸: ۳۷).

از دیگر اقدامات فرهنگی عصر پهلوی اول تغییر نام کشور از پرشیا یا پارس به ایران بود که ظاهراً بنا به توصیه برلن صورت گرفت، و وزارت خارجه ایران در ۱۳۱۳ ش، آن را از طریق نمایندگی‌های ایران در کشورهای دیگر به دولت‌های خارجی اطلاع داد. همچنین در ۱۳۱۴ ش، به منظور پیرایش زبان فارسی از لغات دخیل، با تأکید بر حذف واژه‌های عربی، «فرهنگستان» تأسیس شد (همان: ۴۰).

اگرچه به این ترتیب معلوم بود که حتی شاه نیز اهمیت مذهب را به عنوان ستون اصلی در برقراری همبستگی ملی انکار نمی‌کند، ولی چون در پیشرفت اهداف او در

کنار مذهب‌گرایی مردم امکان پذیر نبود، لذا درصدد یافتن آرمان دیگری به جای مذهب برآمد تا آن را به عنوان ستون اصلی برای تأمین همبستگی ملی مورد استفاده قرار دهد.

«ملی‌گرایی» بهترین آرمانی بود که برای این منظور به کار گرفته شد. و همراه با آن، وجود شخص شاه نیز عنوان مظهر «همبستگی ملی» بخود گرفت (صمیمی، ۱۳۶۸: ۵۱).

جریان ناسیونالیسم و پان‌ایرانیسم برای اولین بار در سال ۱۳۰۶ شمسی مطرح گردید. اوضاع و احوال آن زمان به گونه‌ای بود که عده‌ای به زعم خود ترویج احساسات و افکار ناسیونالیستی را برای جامعه بحران‌زده ما یک راه‌حل فرهنگی قلمداد کرده بودند. انگلیسی‌ها ترجیح داده بودند در ایران یک حکومت مرکزی مقتدر شکل گیرد، لازمه آن قلع و قمع ایلات و عشایر و اضمحلال نظام‌خان سالاری بود. کشتار دسته-جمعی ایلات و سران آنها این نگرانی را برای بسیاری به وجود آورد که می‌تواند اسباب فروپاشی هویت ایرانی را فراهم سازد. به همین دلیل طرح پان‌ایرانیسم می‌توانست واکنشی در جهت انسجام‌بخشی با هدف تشکیل یک ملت باشد. از طرفی شاید می‌توانست چهره خون‌ریز و ضد مردمی رضاشاه را ترمیم سازد.

از زمان تاسیس دولت صفوی تا به قدرت رسیدن رضاشاه مهمترین عامل وحدت بخش در کشور ما، مذهب بود. اما با سیاست دین‌ستیزانه ای که رضاشاه در پیش گرفته بود، این نگرانی وجود داشت که با آسیب دیدن مذهب، ممکن است استقلال و تمامیت ارضی ایران به خطر بیفتد به همین دلیل این باور در عده‌ای روشنفکر باستانگرا به وجود آمد که با تکیه بر «ملی‌گرایی» می‌توان خلاء دین را جبران کرد و ایرانیان را حول محور ملی‌گرایی منسجم و یکپارچه ساخت.

مهمترین عامل در گسترش احساسات شوونیستی و ناسیونالیستی در کشور ما دولت‌های استعمارگر خارجی بوده‌اند. در حقیقت استعمارگران با هماهنگی تشکیلات فراماسونری در برخورد با ناسیونالیسم رویکردی دوگانه اتخاذ کردند. هر جا احساسات ناسیونالیستی سلطه و منافع آنها را به خطر انداخته است، با ترویج و گسترش آن به

مقابله برخاسته و در عوض به تبلیغ فرهنگ انسانی و حکومت جهانی پرداخته و ملت ها را به نفی و طرد ملی‌گرایی تشویق نموده‌اند. از سوی دیگر چون صهیونیسم با حمایت استعمارگران به ویژه انگلیسی‌ها موفق شد سرزمین فلسطین را اشغال نموده و کشور صهیونیستی اسرائیل را تاسیس نماید، استعمارگران برای تثبیت این کشور و تامین امنیت آن لازم دانستند تا زمینه‌های مقاومت‌های مردمی و مخالفت‌های بین‌المللی را نابود سازند و زمینه پذیرش این رژیم جعلی و مشروعیت بخشیدن به آن را فراهم سازند. بنابراین اگر احساسات عربی و پان‌عربیسم می‌تواند برای این رژیم خطرآفرین باشد، این گرایش و احساس سرکوب و خاموش گردید. چنانچه با مرگ جمال عبدالناصر اندیشه پان‌عربیسم نیز تا حد زیادی افول کرد.

در کشورهای اسلامی مهمترین عاملی که با استناد به نص صریح قرآن کریم که می‌فرماید: « خداوند سلطه کافر را بر مسلمان نمی‌پسندد»، نظام سلطه و استعمار را تهدید می‌کند و با آن به مقابله می‌پردازد، دین و مذهب است. به همین دلیل استعمارگران به دنبال شناسایی پادزهری بوده‌اند که بتوانند با اندیشه و آموزه‌های دینی به مبارزه پرداخته و آنها را منزوی ساخته و از متن زندگی مردم خارج نمایند. به زعم آنان ترویج ملی‌گرایی بهترین گزینه است. از این رو مهمترین عامل گسترش ناسیونالیسم در کشورهای اسلامی از جمله ایران، کشورهای استعمارگر بوده‌اند. آنان برای مقابله با اسلام بر **ناسیونالیسم شوونیستی** تکیه زدند. با تاکید بر «عظمت باستانی ایران» نه تنها طرح برتری عجم بر عرب و ملی‌گرایی را در ایران دامن زدند بلکه کوشش کردند اینگونه القاء نمایند که عقب‌ماندگی کشور ایران حاصل حمله اعراب و ترکان می‌باشد. از آن سو با طرح سیادت، اصالت و شرافت عربی، عرب‌ها را علیه دولت عثمانی شوراندند و با تجزیه و فروپاشی دولت عثمانی، از خطر یک کشور اسلامی بزرگ و قدرتمند آسوده خاطر شدند.

تشکیلات فراماسونری نیز که ذاتاً ماهیتی ضددینی و به ویژه ضداسلامی دارد تمامی تلاش خود را بکار گرفت تا به جای دین و ارزشهای دینی، گرایش‌های قومیتی و ملی‌گرایانه را جایگزین و به این ترتیب خلاء دین را جبران نماید.

سرلشگر ارفع، که به دوستی با انگلستان شهرت دارد، در کتاب خاطراتش از قول یک دیپلمات انگلیسی می‌نویسد: «انگلیسی‌ها قصد داشته‌اند ایران را به جمهوری‌های مختلف کردستان، مازندران، گرگان، گیلان، آذربایجان، خوزستان، بختیاری، فارس و غیره تقسیم کنند.» برنارد لوئیس که ظاهراً یکی از دانشگاهیان آمریکایی است، چند سال قبل مقاله‌ای منتشر کرد. پیوست این مقاله نقشه‌ای بود که آینده تقسیم‌بندی منطقه و نیز ایران را نشان می‌داد. پیشنهاد نویسنده مقاله این بود که استان‌های خراسان، سیستان و بلوچستان، خوزستان و کردستان به چندین کشور کوچک تجزیه شوند.

ریچارد فرای مورخ یهودی تبار که درباره تاریخ ایران تحقیقات زیادی انجام داده و متهم است که با سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) ارتباط نزدیکی دارد، طرح «مکتب ایرانی» را ارائه نمود. قصد وی این بوده که با **تاریخ‌سازی**، ناسیونالیسم ایرانی را دامن زده و ترویج نماید.

ریچارد رورتی فیلسوف آمریکایی که در سال ۱۳۸۶ به ایران آمد در مصاحبه با روزنامه «کوریبه دلاسرای» ایتالیا، **ملی‌گرایی را تنها پادزهر در مقابل اسلام‌گرایی** در ایران شناخت و اظهار داشت: «نیروهای سکولار ایران چاره‌ای به جز جستجوی مخرج مشترک‌های دیگری بر پایه ملی‌گرایی ندارند، زیرا در کشورهایی چون جمهوری اسلامی ایران که حکومت در اختیار مذهبی‌ها قرار دارد، نیروهای سکولار برای مقابله با کسانی که سعی دارند مذهب را وجه مشترک جامعه تبدیل کنند، چاره‌ای جز جستجوی مخرج مشترک‌های دیگری بر پایه ملی‌گرایی ندارند، زیرا نسبت‌گرایی و گذشت از ریشه‌های ملی هرگز نخواهند توانست در مقابل مذهب‌گرایی قد علم کنند.

محمد رضاشاه مبتکر فکر تشکیل لژ بزرگ ایران

فکر تشکیل سازمان واحدی از لژهای فراماسونری در ایران، که به عنوان لژ بزرگ ایران پا به عرصه وجود نهاد، نخستین بار از طرف (محمد رضا) شاه عنوان شد و شاه شخصاً از دکتر سعید مالک استاد اعظم لژهای تابع لژ بزرگ ملی فرانسه در ایران خواست که در این مورد اقدام نماید (طلوعی، ۱۳۸۰: ۷۲۴).

دکتر سعید مالک و دکتر محمود هومن که دبیر لژ بزرگ منطقه ای تابع لژ بزرگ ملی فرانسه بود، در سفری به پاریس موافقت مقامات لژ بزرگ ملی فرانسه را با تأسیس لژ بزرگ متحد ایران جلب کردند و مقامات لژ بزرگ ملی فرانسه در ضمن، مذاکره با مقامات لژ بزرگ اسکاتلند و لژ بزرگ متحد آلمان برای تشکیل یک لژ بزرگ متحد فراماسونری را در ایران به عهده گرفتند.

در میان اسناد مربوط به چگونگی تشکیل لژ بزرگ ایران، نامه‌ای از طرف «ارنست وان هک» استاد اعظم لژ بزرگ ملی فرانسه به عنوان مهندس شریف‌امامی نماینده لژهای فراماسونری آلمان در ایران هم جالب توجه است. در این نامه استاد اعظم لژ بزرگ ملی فرانسه به ملاقات خود با شاه اشاره کرده و امکان انتخاب او را به عنوان استاد اعظم لژ بزرگ ملی ایران عنوان می‌نماید. ولی شاه شریف‌امامی را که شخصیتی ضعیف و بی‌سیاست بود، به ریاست تشکل منصوب کرد. شاه با تحمیل شریف‌امامی به فراماسونهای ایران و اصرار بر انتخاب او به عنوان استاد اعظم لژ بزرگ ایران، به هدف خود که ایجاد تفرقه و شکاف در فراماسونری ایران بود، رسید.

درباره عضویت شاه در فراماسونری، نویسنده^۱ از زبان یکی از دولتمردان پیشین ایران که از جریانات پشت‌پرده دربار محمد رضاشاه اطلاعات زیادی داشت، شنیده‌ام که شاه در یکی از مسافرت‌های رسمی خود به انگلستان با تشریفات خاصی به عضویت فراماسونری پذیرفته شد. در اسناد ساواک بدون اینکه به عضویت شاه در فراماسونری

^۱ - طلوعی، محمود

انگلیس اشاره شود، اشارات پراکنده‌ای به عضویت شاه در تشکیلات فراماسونری دیده می‌شود.

عضویت محمدرضا پهلوی در تشکیلات فراماسونری

بسیاری از حقایق مربوط به دربار پهلوی و وابستگی‌ها و انحرافات افراد خاندان سلطنتی همواره جزو اسرار بوده است. مع‌الوصف گاهی اختلاف و نزاع میان آنان سبب افشاء این اسرار می‌گردید. سند زیر آشکارا از عضویت محمدرضا پهلوی در تشکیلات فراماسونری پرده بر می‌دارد.



سخت‌وزری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

تاریخ: ۲۹/۴/۴۴
شماره:
شماره پرونده گیرنده:
شماره پرونده فرستنده:

محل:
تاریخ:

س.ا.و.ا.ک
گزارش

محرمات

موضوع: تشکیلات فراماسون
اطلاعه واصله از سازمان اطلاعات و امنیت کشور حاکیست که اخیراً "کمیته اطلاعات بین رئیس دانشگاه شیراز وده ای از استادان موضوع تشکیلات فراماسونی در شیراز قایل شده و گفته می‌شود که آقای دکتر قربان رئیس دانشگاه کهنه دستور آقای ملا این تشکیلات را در شیراز تأسیس و احش گفته است که اطی حضرت هماهنگی هم وابسته باین تشکیلات میباشند پیامع است که در مسافرت اخیر دکتر قربان کفرانسه یکی از شخصتهای بزرگ فراماسونی در فرودگاه از مشارالیه استقبال نموده است جلسات این جمعیت در منزل سرکس ماتریوس ارض بمفا تشکیل میرای اینکه افراد بگه بگورانشانند از ملحقه مخصوص استاد و نماینده آقای دکتر تمدن فرزانه استاد دانشگاه در این تشکیلات نیز لاتری داشته و دکتر قربان زیر دست وی میباشند.

عنا دکتر حدیق برای شرکت و نام نویسی در تشکیلات فراماسونی با آقای دکتر قربان مذاکره نموده و دکتر قربان سه سؤال از نامبرده بشرح زیر نموده است:
۱- اگر انقلاب در حال حاضر شبه رژیم فملی در ایران بشود آیا شما شرکت میکنید یا خیر؟
۲- آیا در مجمع و مجلسی که شرکت مینمائید محفلت شخصی و ابرمعالی آن مجمع ترجیح میدهند؟
۳- موضوع مهم مظلومی بوده که رابط محفلت عدم حضور ذهن فراموش نموده است.
و بنقرار اطلاع آقایان دکتر قربان و دکتر تمدن فرزانه در تاریخ ۲۹/۴/۴۰ برای شرکت در انشاهات گفته که در هتل سمرامین تشکیل جلسه داده بتهران عزیمت نموده اند.
طبقه ا مراتب استحضاراً معرفی رسید مد نظر هرگونه دستبرکول منظرهائی است بوج

دکتر محمد...
دکتر...
۲۹/۴/۴۴

فراماسونری در ایران در آغاز به عنوان یک سازمان سیاسی به نفع انگلستان کار می‌کرد، به نحوی که اکثر مقامات مهم مملکتی یا فراماسون بودند و آن مقام به آنها داده می‌شد و یا پس از اشتغال فراماسون می‌شدند. در ایران مهم‌ترین تشکیلات

سیاسی اداره کننده کشور تا مدت‌ها همین تشکیلات فراماسونری بود که اشرافیت و خانواده‌های صاحب مقام و صاحب ثروت را زیر پوشش گرفته بود و منویات امپراتوری انگلستان را پیاده می‌کرد.

در دوران سلطنت محمدرضا، او ابتدا اجازه تأسیس یک لژ فراماسونری به نام «لژ پهلوی» را داد، که فردی به نام جواهری در رأس آن قرار داشت و ارنست پرون در این لژ فعال و همه‌کاره بود و رابط محمدرضا با لژ محسوب می‌شد. بدنامی و سوء شهرت فراماسونری در ایران سبب می‌شد که رابطه محمدرضا با آن به شدت پنهان نگاه داشته شود، ولی محمدرضا در طول دوران خود همیشه از فراماسونها حمایت می‌کرد و در جریان کار آنها قرار داشت و آنها نیز به شدت به سلطنت او علاقمند و وفادار بودند (فردوست، ۱۳۷۴: ۳۷۲).

سازمانهای وابسته به فراماسونری در ایران

کلوپ روتاری

«جان مینو» یکی از استادان برجسته علوم سیاسی در کتاب خود در مورد تعداد اعضای روتاری متذکر می‌شود: «ما نباید سازمان‌های روتاری را که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شده‌اند و در پی تأسیس یک حکومت جهانی هستند، فراموش کنیم.» (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۵۳).

تفاوت باشگاه‌های روتاری و لاینز با فراماسونری در ماهیت سازمانی آنها نیست بلکه در ساختار اجرایی و صور ظاهری آن می‌باشد. دو باشگاه مذکور برخلاف انجمن‌های ماسونی که پنهان‌کاری سایه بر فعالیت‌های آنها انداخته بود، محافلی علنی بودند و با مجوز رسمی مقامات اجرایی هر کشور تشکیل می‌شدند (همان: ۵۷).

در اواخر سال ۱۳۳۲ یکی از روتاری‌های آمریکایی به نام دکتر کراتس به ایران آمد تا برای تشکیل کلوپ‌های روتاری در ایران وارد عمل شود.

او سرانجام توانست به واسطه هادی امیرابراهیمی که یکی از سرمایه‌داران بود، با دکتر جهان‌شاه صالح استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران و وزیر بهداشتی و سناتور

مصطفی تجدد مالک و مدیرعامل بانک بازرگانی ایران و سناتور عباس مسعودی مالک و مدیر مؤسسه اطلاعات تماس حاصل کرده و نخستین کلوپ روتاری را در ایران تشکیل دهد.

بعد از دکتر کراتس یکی از اعضای «انجمن دوستداران آمریکایی خاورمیانه» به نام چارلز کولاک از بیروت وارد تهران شد و با دعوت از بعضی از سرمایه‌داران مانند ثابت پاسال، لطف‌الله حی، قاسم لاجوردی و استادان دانشگاه مانند جهان‌شاه صالح و دکتر نجم‌آبادی استاد دیگر دانشکده پزشکی دانشگاه تهران و دیگران کلوپ روتاری تهران را در سال ۱۳۳۵ افتتاح کرد. این کلوپ کار خود را در پارک هتل تهران آغاز کرد. اولین رئیس این کلوپ دکتر جهان‌شاه صالح بود.

با پایان گرفتن انتخابات نخستین هیأت مدیره کلوپ روتاری تهران، رضا رزم آرا دبیر کلوپ روتاری تهران اساسنامه روتاری بین‌المللی را به زبان فارسی ترجمه کرد (همان: ۵۹).

باشگاه‌های لاینز

باشگاه لاینز در سال ۱۹۱۷ توسط یکی از فراماسون‌های آمریکایی به نام «ملوین جونز» در شهر شیکاگو تأسیس شد و شعبه‌ای از آن در تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۳۶ در ایران افتتاح گردید و به زودی در پنجاه شهر ایران شعباتی را دایر کرد. اعضای این باشگاه‌ها در روزهای پنجشنبه اول و پنجشنبه سوم هر ماه در یکی از هتل‌های تهران تشکیل جلسه می‌دادند.

هدف ظاهری باشگاه‌های لاینز گسترش نועدوستی و حمایت از حقوق بشر و کمک به انسانهای ستم کشیده و از این قبیل می‌باشد، ولی در خفاء، اهدافشان همانند لژهای فراماسونری و کلوپ روتاری است و آن برقراری جامعه جهانی و حکومت جهانی می‌باشد. بسیاری از اعضای این باشگاه‌ها همزمان عضو لژهای فراماسونری و کلوپ‌های روتاری هم بودند (همان: ۶۲).

انجمن تسلیح اخلاقی

مرکز تسلیح اخلاقی در شهر مونتروی سوئیس است و در سال ۱۳۲۷ شمسی یکی از رؤسای آن به نام «بوخمن» شعبه آن را در ایران افتتاح کرد و از سال ۱۳۲۸ عده‌ای از فراماسونرهای ایرانی جذب این انجمن شدند. این انجمن ابتدا مجله‌ای به نام «امید» و سپس «شورش» یا «رنسانس» را به زبان فارسی انتشار داد که به رایگان توزیع می‌گردید.

بعضی از اعضای این انجمن از استادان دانشگاه‌های تهران بودند که عبارتند از:

۱. دکتر علی اصغر آزاد استاد دانشکده پزشکی
۲. دکتر رعدی استاد دانشکده ادبیات
۳. دکتر چهرازی استاد دانشکده پزشکی و عضو لژ فرانسه
۴. دکتر منصور پورسینا استاد دانشکده پزشکی
۵. دکتر علی اصغر حکمت استاد دانشکده ادبیات و عضو لژ ستاره سحر
۶. دکتر رضا زاده شفق استاد دانشکده ادبیات
۷. دکتر احمد متین دفتری استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی
۸. دکتر علی اکبر مجتهدی استاد دانشکده فنی و عضو لژ همایون
۹. دکتر سیدعلی نصر استاد دانشکده ادبیات، عضو لژ تهران و موسس مدرسه عالی علوم سیاسی

هدف ظاهری این انجمن، گسترش اصول اخلاقی و پاک کردن اخلاق از هر عنصری است که منجر به ناپاکی گردد. این اخلاق باید جهانی شود و همه مردم مجهز به این اخلاق شوند. ارزشهای اخلاقی باید برای همه یکسان شود تا آدمیان اختلافات خود را کنار بگذارند (همان: ۶۶).

جمعیت برادری جهانی

این جمعیت در سال ۱۹۵۰ به وسیله دکتر کلینچی و پروفیسور کامپتون در کاخ یوتسکو شکل گرفت. دکتر کلینچی استاد اعظم لژهای فراماسونری آمریکا می‌باشد.

وی و پروفیسور کامپتون که یکی از طراحان بمب اتمی است، در سال ۱۳۳۷ به تهران آمدند و مرکز جمعیت را تأسیس کردند.

هدف این جمعیت ایجاد برادری بین پیروان مذاهب مختلف از جمله یهودیت و مسیحیت و اسلام بود، آنها همچنین تلاش می‌کرده اند که اختلاف بین فرقه‌های وابسته به ادیان را حل کنند. مثلاً در ایران اعلام داشتند که می‌خواهند مطالب زننده-ای را که در کتب درسی فارسی علیه مذهب اهل تسنن وجود دارد، حذف کنند و تدریس فقه تسنن را در دانشکده معقول و منقول رایج کنند.

در ابتدا ریاست جمعیت به عهده حسین علاء نخست وزیر اسبق و عضو لژ فراماسونری مهر بود و شجاع‌الدین شفا معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی به دبیر کلی آن رسید.

یکی دیگر از اهداف آنها ایجاد حکومتی جهانی بود، که مافوق حکومت‌های ملی باشد و نیز خواهان این بودند که اعلامیه حقوق بشر به صورت قانونی در همه جوامع اجرا شود.

تعدادی از استادان دانشگاه های تهران که عضو این جمعیت بودند، عبارتند از:

۱. دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس دانشگاه تهران
۲. دکتر ذبیح‌اله صفا رئیس دانشکده ادبیات و عضو لژ فراماسونری تهران
۳. دکتر مهدی صناعی رئیس آزمایشگاه های دانشگاه تهران و عضو لژ ابن سینا
۴. دکتر یحیی مهدوی استاد دانشکده ادبیات و عضو لژ کوروش
۵. دکتر احمد هومن استاد فلسفه دانشگاه تهران و عضو لژ مولوی
۶. دکتر علی‌اصغر حکمت استاد دانشکده ادبیات و عضو لژ ستاره سحر
۷. دکتر جهانشاه صالح استاد دانشکده پزشکی و رئیس کلوپ روتاری تهران
۸. دکتر رعدی استاد دانشکده ادبیات

که حزب مردم به رهبری پروفیسور یحیی عدل استاد دانشکده پزشکی افکار این جمعیت را تبلیغ می‌کرد و خواهان اجرای اعلامیه حقوق بشر بود.

بعضی از استادان دانشگاه‌های تهران که در رأس این حزب قرار داشتند، عبارتند از:

۱. دکتر حسن افشار استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران
۲. دکتر احمد فرهادی رئیس دانشگاه تهران
۳. مهندس محسن فروغی رئیس دانشکده هنرهای زیبا و عضو لژ تهران
۴. دکتر موسی عمید رئیس دانشکده حقوق دانشگاه تهران
۵. دکتر حسن ستوده تهرانی (همان: ۶۸).

مشاهده می‌کنیم که رژیم شاه برای بالا بردن کیفیت دانشگاه‌ها مجبور شد ضمن انتقاد شدید از وضع دانشگاه‌ها یک اصل دیگر بر اصول انقلاب سفید بیفزاید که آن، اصل انقلاب آموزشی در سال ۱۳۴۶ بود و جالب است که گردانندگان آموزش عالی ایران بعد از انقلاب آموزشی هم در دست فراماسونرها و روتارین‌ها باقی ماند و افرادی مانند دکتر فرهنگ مهر رئیس دانشگاه شیراز و عضو لژ فراماسونری حافظ و دکتر جهان‌شاه صالح رئیس دانشگاه تهران و عضو کلوپ روتاری مأمور شدند تا کیفیت آموزشی را بالا ببرند و برنامه ریزی دانشگاه‌ها را در خدمت توسعه کشور جهت دهند! (همان: ۷۵).

دکتر ذبیح الله صفا استاد معروف دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و عضو لژ فراماسونری مهر بود که فراماسونرها از این طریق تلاش می‌کردند سکولاریسم را در میان دانشجویان رواج دهند و افکار روشنفکران غرب زده صدر مشروطیت مانند فتحعلی آخوندوف و میرزا ملکم را گسترش دهند. او یکی از ایدئولوگ‌های رژیم پهلوی بود. پژوهش‌های او در زمینه تاریخ سرشار از ناسیونالیسم بود. برخی از آثار او چون گنج سخن، تاریخ ادبیات ایران و مزدآپرستی در ایران قدیم مشحون از تمایلات ناسیونالیستی و شوونیستی است که در دانشگاه‌های کشور تدریس می‌شد. دکتر ذبیح الله صفا هر ساله به دعوت کلوپ روتاری «رنچوپارک لوس آنجلس آمریکا» که فعالیت‌های فرهنگی ایرانیان مقیم آمریکا را کنترل می‌کرد، به لوس آنجلس می‌رفت. این کلوپ روتاری با سازمان یهودی (سیامک) ارتباط نزدیکی داشت (همان: ۱۳۳).

فصل سوم

خیانت‌ها و جنایت‌های
فراماسونری در آذربایجان

قراردادهای گلستان و ترکمن چای

در سال ۱۲۱۵ق/۱۸۰۰ میلادی سرژن (جان) ملکم از جانب حکومت هندوستان انگلیس با نامه مودت تام و هدایای لایق وارد بندر بوشهر گردید و فتحعلی خان نوری به مهمانداری او رفت. بعد از ورود به دارالخلافه در سرای حاجی ابراهیم خان منزل یافت.

ورود سرجان ملکم عضو کمپانی استعماری هند شرقی بریتانیا و از فراماسونرهای مشهور انگلیسی به ایران و پرداخت رشوه به شاه و درباریان جهت عقد معاهده سیاسی و تجاری ۱۲۱۵ق- مطابق با ۱۱۷۹ شمسی و ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ میلادی در واقع «تجارت بدون مالیات» برای انگلیس بوده است. یکی دیگر از اهداف اعزام مسیو ملکم جهت خنثی نمودن اتحاد روس و فرانسه بر علیه انگلیس جهت تصرف هندوستان بود. همین طور سرجان ملکم جهت خنثی نمودن نقشه فرانسه در ایران به ایران آمده بود.

با ورود سرجان ملکم به ایران و انعقاد معاهده تعرضی و تدافعی بین ایران و انگلیس در مقابل اتحاد روس و فرانسه که درصدد حمله به هند بودند، ایران به دامن سیاست خطرناک اروپا کشیده شد.

سرجان ملکم منفی‌ترین سیاست استعماری را بر علیه ملل ایران بکار می‌برد و آنرا با کتاب‌های تاریخی تحریف شده خود از جمله کتاب «تاریخ ایران» تکمیل می‌کند که بسیار باب طبع شوونیستهای قوم منتخب و مورد علاقه انگلیس در ایران قرار گرفته است (جدی، ۱۳۹۳: ۴۸).

سرگور اوزلی که به زبانهای فارسی و ترکی و هندی آشنا بود، مذاکرات صلح و عهدنامه گلستان از توابع قره‌باغ به وساطت و با حضور او بعد از شکست قشون ایران در دوره اول جنگ، بین ایران و روسیه منعقد گردید (۲۹ شوال ۱۲۲۸ هجری قمری مطابق با ۱۱۹۱ شمسی برابر با ۲۱ اکتبر ۱۸۱۳ میلادی). اما خط مرزی بین دو کشور صریحاً تعیین نشد و این امر منشأ اختلافات و جنگهای بعدی گردید. سرگور اوزلی انگلیسی که به عنوان شفاعت در معاهده گلستان حضور داشت به عمد حدود مرز

ایران و روسیه را نامشخص و مبهم نگه داشت تا در آینده شاهد جنگ‌های دیگری بین آنها باشند (همان: ۵۸).

در حالی که مردم آذربایجان در جنگ با روسیه تزاری و نیز دولت عثمانی بودند، منشی‌ها و میرزاها در نواحی مرکزی و تهران جهت در اختیار گرفتن حاکمیت سیاسی در ایران و خالی نمودن عقده‌های قرنهای متمادی، در بند و بست با انگلیس برنامه‌ریزی می‌نمودند و متأسفانه سران قاجار و روشنفکران آذربایجانی از این مسئله غافل بودند. حتی غرامت‌های جنگ نیز بطور عمده بر عهده عباس میرزا که ولیعهد و والی آذربایجان بود، انداخته شده بود و این برای مردم آذربایجان خیلی گران تمام شد (همان: ۷۰).

سرگور اوزلی سفیر کبیر و فرستاده مخصوص پادشاه انگلستان به دربار ایران از صاحب منصبان نظامی انگلیس بود. وی هنگامی که به ایران آمد، مأموریت داشت:

۱- قراردادهایی با ایران منعقد سازد.

۲- برای ضعیف نگه داشتن ایران قسمتهایی از ایران را تجزیه نماید.

۳- سازمان‌های اطلاعاتی و خرابکاری به وجود آورد.

۴- لژ فراماسونری را تأسیس کند (رائین، ۱۳۵۷ ج ۱: ۲۳).

این انگلیسی زیرک و فعال که سه سال سفیر و رئیس لژ فراماسونری انگلستان در پایتخت ایران بود، با همدستی میرزا ابوالحسن خان ایلچی معاهده شوم ترکمانچای را با روسها منعقد ساخت (همان: ۲۵).

با انعقاد معاهده شوم و ننگین ترکمانچای، رئیس لژ فراماسونی هم تغییر مأموریت یافت و از ایران خارج گردید. او در ماه اوت ۱۸۱۴ میلادی (۱۲۲۹ هجری)- وارد پتربورگ شد. پادشاه روسیه وی را پذیرفت و از او تجلیل فراوان کرد (همان: ۲۸).

اوزلی، که خود از گردانندگان لژهای ماسونی انگلیس بود، در جریان اقامت ۹ ماهه ابوالحسن خان ایلچی در لندن، او را به عضویت فراماسونری در آورد (۱۵ ژوئن ۱۸۱۰)؛ و به ابوالحسن خان مقام شامخ «استاد اعظم پیشین» گراند لژ انگلستان و استاد اعظم منطقه ای ایران اعطا شد (شهبازی، ۱۳۹۰، ج ۲: ۴۴۱).

اوزلی، به همراه ابوالحسن خان، در جنگ‌های ایران و روسیه نقشی فعال و مرموز ایفا نمود و معاهده گلستان (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ م. / ۲۹ شوال ۱۲۲۸ ق.) با میانجیگری او میان دو دولت ایران و روسیه منعقد شد. طرف ایرانی امضاءکننده این پیمان میرزا ابوالحسن خان شیرازی [ایلچی] - فراماسونر - بود. تکاپوی اوزلی در این ماجرا به شکلی آشکار به سود روسیه (متحد انگلستان در جنگ‌های ناپلئونی) بود و به این دلیل در مسیر بازگشت به لندن (اوت ۱۸۱۴) الکساندر اول، تزار روسیه، او را مورد التفات قرار داد. سر دنیس رایت می‌نویسد: «عهدنامه گلستان... برای ایرانیان ضربه سختی بود و آنان مجبور شدند تمام قلمرو خود را در شمال رود ارس از دست دهند و از آن پس این رودخانه به صورت خط مرزی شمال باختری ایران باقی ماند. ایرانیان اوزلی را به خاطر این تحقیر سرزنش کرده‌اند و اشتیاق او را در برقراری صلح ناشی از ترجیح دادن منافع بریتانیا به منافع ایران دانسته‌اند.» (همان: ۴۴۲).

فاجعه پارک اتابک و شهادت ستارخان

توطئه فاجعه‌آمیز پارک اتابک، توسط یکی از تربیت‌یافتگان مکتب فراماسونری ترتیب یافت. میرزا حسن خان مستوفی‌الممالک عضو لژ بیداری بود، که مشاطه گران فراماسونری، او را به هیأت آزادی‌خواهی و انقلابی‌گری آراسته و لباس ملی‌گرایی را زیب پیکر منحوسش کرده، برای چنین روزی آماده‌اش ساخته بودند (ملکی، ۱۳۸۷: ۲۶۵).

مقاومت شجاعانه، قدرت فزاینده، ژرفش، گسترش و سمت‌گیری انقلابی مجاهدین تبریز، به فرماندهی ستارخان و رهبری سیاسی مرکز غیبی و انجمن ایالتی، امپریالیست‌های انگلیسی را از خطری که مستقیماً منافع سرشار آن‌ها را در منطقه خاورمیانه و غیرمستقیم امنیت هندوستان را تهدید می‌کرد، نگران و هراسناک ساخته بود.

خطر محسوس و جدی این بود، چنان‌چه نیروهای انقلابی گیلان و آذربایجان با اتحاد و وحدت عمل درصدد حمله به تهران بر می‌آمدند، سرنگونی نظام استبدادی

حتمی بود، در چنین صورتی رهبری سیاسی کشور به دست عناصر رادیکال می‌افتاد، اهداف ژئوپلیتیکی و استراتژی امپراطوری بریتانیا در منطقه خاورمیانه و شبه قاره هند، به نابودی کشیده می‌شد.

امپریالیسم انگلیس، علی‌رغم دستیابی به بسیاری از آماج‌های اساسی خود و نشانیدن نوکرانش بر اریکه قدرت و مسند حکومت، همچنان از وجود ستارخان در تبریز، اندیشناک و هراسان و در پی این فکر پلید بود که به هر بهانه‌ای شده، او را از میان اهالی غیور تبریز خارج و از سرزمین آذربایجان دور سازد و سپس به کام مرگ بکشاند!

سرسپردگانی که خلعت صدارت و وزارت از مخدوم خود گرفته بودند، به شکرانه این کرم، احسان و تنعم می‌بایست به این خواست امپریالیسم انگلیس تن در دهند، تا چند صباحی بیشتر، از عمر ننگین خود را در مسند قدرت بگذرانند!

بهانه‌های داخلی از هر سو آفریده شد، قلم به مزدان حلقه به گوش به دشنام گویی، افترازی، شایعه‌پردازی، ایراد تهمت و بهتان و مخدوش ساختن چهره تابناک فرزند خلف خلق آذربایجان و راستین‌گرد دلاور ایران پرداختند!

او را به سرپیچی از قوانین مشروطه، یاغی‌گری به حکومت مشروطه و ارتیه خواهی از مشروطه متهم ساختند. باقرخان یار هم‌رزمش را بزدل و ترسو خواندند، آیه-ها آوردند که مشروطه از اول در دنیا بوده! و اینان که کاری نکرده‌اند، که آقابالاسر ملت ایران شوند و از این قبیل ترهات و خزعبلات!

تراشیدن دستاویزهای خارجی و بین‌المللی را نیز دیپلماسی انگلیس خود بر عهده گرفت. نامه‌ها، تلگراف‌ها میان لندن-پترزبورگ-تهران و تبریز آغازیدن کرد. ماندن ستارخان را در تبریز خطرناک قلمداد کردند. اتهام تدارک حمله به بانک‌های خارجی را زدند، ایجاد نظم و صلح و امنیت را با وجود حضور ستارخان در تبریز محال دانستند و ترفندهایی از این دست، به نمونه‌ای از این تلگراف‌ها اشاره می‌کنیم:

سر جورج بارکلی به سر ادوارد گری (وزیر خارجه انگلیس)

مارس ۱۹۱۰ - تهران

کنسول دولت فخمه در این امر تأیید بلیغ می‌نماید که ستارخان و باقرخان از تبریز باید خارج شوند و تا هنگامی که این مسئله انجام نشده، امید در استقرار نظم و آسایش صلح نیست (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۱۱۸).

وحشت از حضور ستارخان (سردارملی) و باقرخان (سالارملی) در تبریز، از فحوای تلگرافی که سفیر انگلیس در ایران به وزیر امور خارجه دولت متبوع خود مخابره کرده، کاملاً هویدا است. عاملان داخلی وابسته به سیاست امپریالیسم انگلیس، با درک خطر حضور فرزندان دلاور خلق آذربایجان در تبریز به اجرای توطئه‌های گوناگون علیه جان وی دست زدند، که به شرح نمونه‌ای از این قبیل نقشه‌های خائنه می‌پردازیم:

در چنین جو تحریک‌آمیزی، مقدمات توطئه دیگری، علیه جان ستارخان فراهم شد. مخبرالسلطنه هدایت، فراماسونر لژ بیداری والی کابینه فراماسونری مستوفی الممالک، ستارخان را مأمور خلع سلاح مجاهدین گیلان مستقر در اردبیل می‌کند. او بدون این که از توطئه و فتنه‌انگیزی پشت‌پرده آگاهی داشته باشد، با فروتنی که خاص خودش بود، انجام این مأموریت را به عهده می‌گیرد و همراه هفتاد مجاهد به سوی اردبیل عزیمت می‌نماید. درگیر ساختن ستارخان با مجاهدین مستقر در اردبیل که از سوی کمیته سری (ستار) اعزام شده و دست به اقدامات حادی در جهت سرکوبی ضدانقلابیون زده بودند، رویه دیگر این توطئه به شمار می‌رفت. مجاهدین گیلان بدون این که در برابر ستارخان عکس‌العملی نشان دهند، سلاح‌های خود را تسلیم می‌نمایند - قبول چنین مأموریتی از کارهای بدفروجام ستارخان، در زندگی سیاسی‌اش به شمار می‌رود - همزمان با خلع سلاح مجاهدین گیلان، خوانین ایلات حوالی اردبیل، خلخال و قره‌داغ به سرکردگی رحیم چلبیانلو، به بهانه هواداری از شاه مخلوع، یورش‌های خود را آغاز می‌کنند. ستارخان با نیروی اندک، کاری از پیش نمی‌برد، ناگزیر به قلعه ناردین اردبیل عقب‌نشینی و موضع‌گیری می‌کند و مرتباً از تبریز تقاضای اعزام نیروی کمکی می‌نماید. روزهای اول جواب‌های سربالا می‌شوند،

سپس خطوط تلگراف قطع می‌گردد. ستارخان که تا پای جان ایستادگی می‌کرد، روز به روز اوضاع به وخامت می‌گرایید، سرانجام که آذوقه و ذخیره فشنگ رو به اتمام می‌رود، یارمحمدخان و اسماعیل یکانی و دیگر یاران هم‌رمز و وفادارش، با اصرار وی را به خروج از مهلکه وادار می‌کنند و بدین ترتیب از دامی که سر راهش گسترده شده بود، به سلامت می‌گذرد و به تبریز باز می‌گردد. علی‌رغم موفقیت در این مأموریت، اهالی تبریز همین که از بازگشت وی باخبر می‌شوند، با شکوه تمام به استقبالش می‌شتابند. این حق‌شناسی مردم تبریز از سردار ملی، نشانه عشق و احترام متقابل و رابطه معنوی بود که در سخت‌ترین شرایط مبارزات اجتماعی پی‌ریزی شده بود.

ستارخان که همراه ۱۷ مجاهد از جان گذشته، در ایامی که ظلمت استبداد، همه پهن دشت ایران را فراگرفته بود، با قیم دلاورانه‌اش از سنگرهای بازمانده محله امیرخیز به دفاع جانانه از انقلاب برخاست و شجاعانه در برابر نیروی اهریمنی ارتجاع و استبداد جنگید و آغازگر حیات تازه در کالبد حرمان زده مردم شد و شعله‌های فروزان انقلاب را، از شمع کورسوی سنگر خود به گستره ایران کشانید، اکنون دیگر وظیفه خود را پایان یافته می‌دید، آرزو داشت و چه مشتاقانه در پی این آرزو بود که در گوشه ای از دیاری که به پاسداری‌اش برخاسته بود و در میان مردم قدرشناس آذربایجان که با تمام ذرات وجودش عمیقاً به آن‌ها عشق می‌ورزید، به کشاورزی بپردازد و در کنار آن -ها شریک غم و شادی‌شان باشد. وی در همین روزها به حاجی ابراهیم بلوری نماینده انجمن ایالتی آذربایجان گفته بود:

«...من سگ این توده هستم و همیشه می‌خواهم پاسبان توده باشم، شما باباباغی را به من واگذار کنید، بروم در آن جا به کشت و کار بپردازم و روز بگذرانم و باز هر زمان نیاز افتاد، بیایم و جان بازی کنم.»

ستارخان نمی‌دانست، خادمان راستین مردم، هم‌راه چون خاری بر چشم خیانت پیشگان می‌خلند. آنان دست به دست هم داده بودند تا فرزند پاکباز آذربایجان را از میان بردارند. مأموریت والیگری هدایت فراماسونر، فقط معاونت و همدستی در این جنایت بزرگ بوده است و بس!

اندیشه دورساختن ستارخان از تبریز، که مردمش چون حلقه‌ای در میانه خود داشتند، حکم بی چون و چرایی بود که مداخله‌گران خارجی و نوکران داخلی بر پایش مهر تأیید نهاده بودند.

ستارخان، هنوز از آسیب روحی مأموریت خیانت‌آلود و توطئه‌گرانه اردبیل رها نشده، از هر سو تحت فشار قرار گرفت که باید از تبریز خارج شود و روانه تهران گردد. والی فراماسونر خروج او را خواست تجاوزگران روسی قلمداد می‌کرد، کنسول انگلیس وجود وی را مخل نظم و امنیت می‌دانست، نایب السلطنه، سردار اسعد و سردار محیی (معز السلطان) دعوتنامه‌های اغواگرانه می‌فرستادند و سرانجام این کابینه فراماسونری مستوفی بود که تعهد یک سره کردن کار ستارخان را پذیرفته و به تازگی بر مسند صدارت نشسته بود.

وحشت از نفوذ معنوی ستارخان و باقرخان چنان شدید بود، که این دام گستران خیانت پیشه جملگی، از تزویر و ریا به گسردن دام پرداخته و چهره خبیث و نقش خائنانه خود را، در پس چنین شگردی پنهان ساخته بودند. برای آگاهی از ریاکاری آنان، به نقل چند دعوتنامه می‌پردازیم.

نامه سردار اسعد (وزیر داخله) چند روز پیش از روی کار آمدن کابینه مستوفی الممالک چنین است:

«آقای سردار و آقای سالار، چنان که از چندی قبل معهود بود، جنابعالی به شکرانه فتوحات ملی و زحماتی که در راه خدمت به دولت و مملکت متحمل شده‌اید، به شرف‌اندوزی خاک پای مهر اعتلای اقدس همایونی خلدالله ملکه و سلطانه، افتخارات حاصله را تکمیل و خستگی‌های این مدت را تلافی و تدارک نموده و دوستان هم عقیده و هم مسلک خودتان را از ملاقات عزیز خودتان مشعوف بدارید، به طوری که از مقام ریاست وزراء و وزارت جنگ دامت شوکت در چند روز قبل تلگرافاً اظهار شده من هم با کمال اشتیاق منتظر سرعت حرکت و ورود و ملاقات شما دوستان عزیز خود هستم. امیدوارم هرچه زودتر به این آرزو نایل آمده و از شمول

مراحم حضور همایونی وجود جنابعالی را با شایستگی‌های غیرت و رشادت شاداب و خرم ببینم. وزارت داخله.»

نامه عضدالملک (نایب السلطنه)^۱

جنابان جلالتمآب سردار و سالار ملی، انشاءالله احوال شما خوب است. فی الحقیقه از محاسن خدمات شما در راه دولت و ملت کمال رضایت را اینجانب و اولیای امور دارند. حضور شما برای رجوع خدماتی فعلاً لزوم پیدا کرده است. البته به وصول این تلگراف، به چاپاری عزیمت دارالخلافة خواهند نمود. علی‌رضا قاجار. نایب السلطنه. نامه سردار محیی:

خدمت...سردار ملی دام اجلاله چندی است به خیال و عزم و معاودت به رشت است خبر تشریف فرمائی جناب مستطاب عالی به تهران رسیده، با اشتیاق زیارت وجود محترم که منتهی آمال ارادتمندان است فسخ عزیمت نموده، منتظر و عزم رحیلم بذل اقامت گردید. خواهشمندم روز حرکت را تلگرافاً اطلاع بدهند. موجب مزید امتنان خواهد شد. فدایی وطن، عبدالحسین.

در میان توطئه‌گران علیه جان ستارخان، دو تن دیگر از فراماسونها به اسامی سردار بهادر فرزند سردار اسعد و پیرم‌خان ارمنی بوده‌اند که در هنگام مراجعت سردار ملی از اردبیل، به همراه اردوی دولتی در تبریز به سر می‌بردند تا نقش نفرت‌انگیز و ننگ‌آلود خود را در ایجاد محیط ارباب، تهدید و تفتین، بهتر بازی کنند. بر این سخن مدلل، شاهی از نوشته مخبر السلطنه هدایت از کتاب «خاطرات و خطرات» می‌آوریم:

«لازم بود تا اردو در شهر است روانه تهران کنیم، مجلس شورای ملی، انجمن وارد و به پند و تهدید آخر آن‌ها را (سردار و سالار) راضی کردند که به طرف تهران حرکت کنند.» (رئیس‌نیا، ۱۳۵۵: ۱۲۶).

^۱ - چون القاب در دوره قاجار، با اندک پیشکشی تحصیل می‌شد، چنان چه وی عضدالسلطان فرزند مظفرالدین شاه باشد، و احتمال به یقین نیز چنین است، او نیز عضو سازمان فراماسونری بوده است (کتاب فراماسونری، جلد سوم، ص ۶۸۳)

مؤلفان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه» از کیفیت حرکت ستارخان و یارانش، منظره تأثیرانگیزی ترسیم کرده‌اند که تجسم غم‌بار آن، دل هر انسان با احساس و وطن دوستی را آکنده از درد جانکاه می‌سازد.

«...بدین ترتیب سردار و سالار هر یک با پنجاه تن از سواران زبده خود به طرف تهران حرکت می‌کنند، برای آن که به شدت اصراری که در رفتن آن‌ها از تبریز می‌شده است، بیشتر پی ببریم، کافی است یادآور شویم که این فرزندان غیور که الحق حامی توده مردم بودند، درست یک روز به نوروز (۱۲۸۹) مانده ناگزیر از شهر خارج می‌شوند و حتی به آن‌ها فرصتی داده نمی‌شود، تا عید نوروز را در بین خانواده خود سر برند. مردم حساس و رنج‌دیده تبریز که پیوندی ناگسستنی با سرداران خود داشتند، پس از اطلاع از حرکت سرداران، دست از کار و کسب خود می‌کشند و بازارها را می‌بندند، در خیابان‌های سر راه سردار اجتماع می‌کنند، و چون آگاه بودند که سردارانشان به میل خود از شهری که آن همه به آن عشق می‌ورزیدند و با مردمش میثاق بسته بودند، دل نمی‌کنند، در حالی که دل‌هایشان مالمال از درد فراق بود و چشم‌ها از اشک هجران تر و لب‌ها دعاخوان و نفرین‌گو، در بدرقه آن عزیزان از هیچ عزت و شکوهی فروگذار نکردند. گویی بر دلشان برات شده بود که با سردار و سالار- همان‌هایی را که مدافع حقوق خویش می‌دانستند- آخرین دیدار و آخرین وداع را می‌کنند.»

ستارخان، که از مجموع ترکیب پیچیده رویدادها (انتصاب مخبرالسلطنه هدایت به والیگری آذربایجان، اغواگری در مأموریت اردبیل- اصرار در خروجش از تبریز- مخالفت با تقاضای واگذاری باباباگی برای کشاورزی که در ازاء آن همه فداکاری‌ها خواست ناچیزی شمرده می‌شد- وصول دعوت‌نامه‌های پی‌درپی برای عزیمت به تهران- حضور یپریم و سردار بهادر همراه اردوی دولتی در تبریز- اشاعه و نشر اخبار جعلی و دروغین در روزنامه‌های دولتی تهران، شمس استانبول و حبل‌المتین کلکته آن هم به قلم برخی از نمایندگان مزدور مجلس شورا نظیر میرزا علی اصفهانی و غیره- ایراد اتهام باج‌خواهی از مشروطه و یاغی‌گری در برابر قانون و نظایر آن) همچنین پس از دیدار با

دو تن از نمایندگان مردم‌گرا و نیک‌اندیش مجلس «اسماعیل نوبری و شیخ محمد خیابانی» که تا زنجان به استقبالش شتافته بودند، از خدعه و نیرنگ، تزویر و ریا، سوءنیت و بهانه‌جویی دولتمدارانی که زمام حکومت را به چنگ آورده و میوه‌چینان انقلاب شده، بدون زمینه پایگاه مردمی بر مملکت فرمان می‌راندند، به این نتیجه رسید که در تهران، از هر نوع مداخله و اظهارنظری بپرهیزد و نظاره‌گر حوادث باشد، تا گزک به دست این دشمنان ملت و سرسپردگان بیگانه، که قصد نابودی دستاوردهای انقلاب را داشتند، ندهد. به همین سبب به محض ورود به تهران، اعلامیه‌ای بدین مضمون صادر می‌کند:

«محض اطلاع عموم اظهار می‌دارد که من به جز از قانون، خویش و پیوندی ندارم، خود و کسانم از جان و دل مطیع قانون هستم. اگر یکی از کسان اینجانب به خلاف معمول مصدر حرکتی شود، که مخالف با قوانین موضوعه مملکتی باشد، مصادر امور بدون این که به اینجانب رجوع کنند، باید مقررات قانونی را درباره وی مجری دارند.» (امیرخیزی، ۱۳۷۹: ۴۷۳).

هیئات! که چنین تدابیری هرگز نمی‌توانست، استراتژی فراماسونری را تغییر دهد، سردار ملی از این نکته مهم غافل بود! و چنین غفلت و ناآگاهی را در همه آنان که خالصانه داعیه خدمتگزاری به مردم و در پی تحقق بخشیدن به آمال نیک انسانی اندیشه و تفکر انقلابی و ایده‌آل‌های متوقیانه بودند، می‌بینیم!

فراماسونری که سردار شجاع، جنگاور شیردل و عاشق توده مردم را با حيله و تزویر در قلب تهران، به زنجیری که حلقه‌هایی از آلیاژ خیانت، خباثت و فریبکاری داشت، بسته بود. چندان امان نمی‌داد که بار دیگر فرصت آن را یابد تا در پیشاپیش مردم به پاسداری از دستاوردهای انقلاب برخیزد تا مبادا خاطره آسوده «آریاب» را مشوش سازد و منافع وی را در مرکز خاورمیانه و سرزمین زرخیز هندوستان به خطر اندازد.

فراماسونری، بازیگردان امپریالیسم در صحنه سیاسی ایران، می‌بایست حادثه‌ای بیافریند که عظمت آن موقتاً، وجود ستارخان را در تهران، تحت الشعاع قرار دهد و

مردم را به چنان بهت‌زدگی و حیرت و تأثر فرو برد که در گستره تاریک آن، زمینه پیاده کردن طرح فاجعه پارک اتابک فراهم آید!

هنوز چند روزی از اقامت اجباری ستارخان در تهران نمی‌گذشت که فضای سیاسی پایتخت با تشنجات ساختگی به آلودگی‌گرایی، ظاهراً اختلاف دو حزب (اجتماعیون- اعدالیون) و (دموکرات- عامیون)- که سران هر دو از اعضاء فراماسونری لژ بیداری ایران بودند- بالا گرفت، کشمکش‌ها به صف بندی‌ها کشید، گروهی در این سو، گروه دیگر در آن سو تشنج‌آفرینی کردند و به خشونت‌های متقابل دست زدند. ستارخان با آگاهی که از هویت آفرینندگان این وقایع پیدا کرده بود، تلاش می‌کرد نقش میانجی‌گری را بین طرفین بازی کند.

او نیز همچون بسیاری دیگر از نیک‌اندیشان آن روزگار، نمی‌توانست بداند که بازیگران پشت پرده کیستند و ریشه رویدادها به کجا منتهی خواهد شد؟ حتی بازیگران نیز، فقط از آن بخشی از «سناریو» که خود ایفاگر نقشی بودند، اندک آگاهی داشتند!

در روز (۲۴ تیر ۱۲۸۹ ه.ش. ۹ رجب ۱۳۲۸ ه.ق) که سه ماه و اندی از اقامت اجباری ستارخان در تهران می‌گذشت، سید عبدالله بهبهانی روحانی پیشرو مشروطیت، و یکی از رهبران حزب «اجتماعیون- اعتدالیون» به ظاهر از طرف دموکرات‌ها ترور شد.

شانزده روز بعد (۹ مرداد- ۲۵ رجب) اعدالیون هم به انتقام قتل بهبهانی، دو تن از دمکرات‌ها به اسامی علی‌محمدخان تربیت و سیدعبدالرزاق خان حکاک را که از مجاهدین رشت بودند، ترور کردند.

عواقب چنین جو آشفته و ناآرام، زمینه اجرای نقشه فاجعه‌خیز «پارک اتابک» را فراهم نمود!

از ظواهر امر چنین پیداست که این ترورها، برای مقاصد فراماسونری و پیش زمینه‌های فاجعه پارک اتابک کافی بوده که سردار اسعد هفت روز بعد در مقام وزیر

جنگ، در مجلس شورا به ایراد نطق می‌پردازد که به گفته مؤلفان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه» اگر باریک شویم، هزار نکته باریک‌تر از مو در آن خواهیم یافت: «باید امنیت را در این مملکت پایدار کنم، اگرچه به کشته شدن پسر و برادرهایم باشد... امیدوارم به زودی یعنی تا یک هفته دیگر امنیت را چنان به شهر تهران اعاده بدهم که کسی چنین امنیتی ندیده باشد.» (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۱۳۹).

روز بعد از سخنرانی سردار اسعد در مجلس، کابینه ائتلافی مستوفی‌الممالک (اعتدالیون و دمکرات‌ها) به مجلس معرفی می‌شود. این همان کابینه فراماسونری است که اعضاء هر دو حزب شرکت کننده در دولت فراماسون بوده‌اند. سردار اسعد و سپهدار تنکابنی با وجود آن که در کابینه عضویت نداشتند، بلافاصله به وکالت مجلس برگزیده شدند!!

کابینه فراماسونری مستوفی‌الممالک، در ارائه برنامه خود به مجلس طبق نقشه از پیش طرح شده، مجاهدین را عامل اصلی ترورهای سیاسی معرفی و خلع سلاح آنان را سرلوحه کار دولت قرار داده بود.

دوازدهم مرداد، مجلس شورا از هشت تن، از سران مجاهدین و سواران بختیاری برای مذاکره و اتخاذ تدابیر لازم دعوت به عمل می‌آورد که در این جلسه به مدت ۸ ساعت در پیرامون خلع سلاح به مذاکره می‌پردازند و سرانجام قانونی از تصویب می‌گذرد، که جز سپاهیان و پاسبانان شهربانی هیچ کس حق برداشتن تفنگ و ابزار جنگ نداشته باشد و به مجاهدین اخطار می‌گردد تا ۴۸ ساعت دیگر باید سلاح‌های خود را تحویل دهند و هرگاه مقاومت کردند، گوشمالی خواهند دید!

ستارخان در همان جا می‌گوید: من نخستین کسی خواهم بود که این قانون را به کار خواهم بست.

سردار ملی همان روز که از مجلس به پارک بر می‌گردد، خطاب به مجاهدین می‌گوید: هرچه زودتر بروید اسلحه خودتان را زمین بگذارید و کاری نکنید که این کاسه و کوزه سر ما بشکند و بدانید که اگر کسی اسلحه با خود داشته باشد، مأمورین دولت از دست او خواهند گرفت. بعضی از مجاهدین از اتفاقات تازه اظهار نگرانی

می‌کنند و به سردار جواب می‌دهند، با این دشمنی که میانه شما و پیرم‌خان ارمنی و دیگران است، پس از گرفتن ابزار جنگ با شما و سالار رفتار دیگری پیش خواهند گرفت. ستارخان می‌گوید: این دولت را ما خودمان برانگیخته‌ایم و شایسته نیست که با او نافرمانی کنیم.» (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۱۴۱).

در این گفتگو حق با مجاهدین بود. ولی ستارخان به درستی دریافته بود چنان چه مجاهدین از تحویل اسلحه سرپیچی کنند، جنگ بین مجاهدین و نیرویی که پارک را چون نگینی در محاصره خود گرفته و ارتباط آن‌ها را با نقاط دیگر شهر قطع کرده‌اند، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود و در چنین شرایطی چون مجاهدین غافلگیر شده‌اند، شکست آن‌ها حتمی است. علی‌رغم میل باطنی خود، صلاح موقت را در این می‌دید که با دولتیان که کمر به قتل آن‌ها بسته‌اند، کنار آید و راه چاره را در خلع سلاح مجاهدین می‌دانست.

به نظر مؤلفان کتاب «دو مبارز جنبش مشروطه» که به تحلیل فاجعه پارک اتابک پرداخته‌اند، تصمیم دولت در مورد خلع سلاح مجاهدین یک جانبه و ظالمانه بوده، چون شمولیت عام نداشته، مجاهدین پیرم که رئیس نظمیه بود و مجاهدین وابسته به حزب دمکرات که در دستگاه دولتی نفوذ داشتند و سواران سردار اسعد و صمصام السلطنه بختیاری مورد حمایت مستقیم سیاست خارجی (همان: ۱۴۲) بود، از دستور خلع سلاح مستثنی شده بودند.

حسن تدبیر مآل‌اندیشی، عاقبت‌اندیشی، احتراز از برخورد و اندیشه کنار آمدن که سردار ملی به تحقق آن می‌اندیشید، قادر به پیشگیری از واقعه نمی‌توانست بشود. چون فراماسونری از نفوذ عمیق و محبوبیت فوق‌العاده ستارخان اندیشناک و هراسان بود، بدون خنثی‌کردن چاشنی محرکه انقلاب، بدون از کار انداختن این بازوی مسلح مردم، روشن‌تر و واضح‌تر بگوییم، بدون عبور از جنازه ستارخان، به استراتژی بعدی خود نمی‌توانست دست یابد.

خلع سلاح مجاهدین تبریز، خارج ساختن سردار ملی، این اسطوره مقاومت ملی و مظهر عصیان توده‌ها از گردونه فعالیت‌های انقلابی و نابودی این دژ استوار مردمی

لازمه کودتای ضدانقلابی سوم دی ماه ۱۲۹۰ بود که طرح آن در برنامه‌های آتی فراماسونری قرار داشت.

ضرب الاجل ۴۸ ساعته که فرصت هرگونه کنکاش و مصلحت‌اندیشی را از مجاهدین سلب می‌کرد، به خودی خود روشنگر این واقعیت است که طرح از پیش تنظیم شده، می‌بایست به موقع به مرحله اجرا در آید.

مهره‌ها، هر یک در جای خود گمارده می‌شوند. سردار محیی (معزالسلطان)^۱ که با ستارخان لاف دوستی می‌زد و پیش از حادثه مرتباً برای دیدار وی به پارک می‌رفت، صبح روز حادثه در سفارت عثمانی پناهنده می‌شود و سوارانش را به پارک می‌فرستد - چنین به نظر می‌رسد که این افراد در تحریک مجاهدین و آتش افروزی جنگ، مأموریت ویژه‌ای داشته‌اند - زرغام‌السلطنه که او نیز خود را دوستدار سردار معرفی می‌کرد، به راهنمایی سردار اسعد با سواران خود از شهر خارج می‌شود، وقتی این خبر را به سردار اسعد می‌رسانند، به مأمور گزارشگر می‌گویند: مانع نشوید، بگذارید راه خود را بگیرد و برود!

شب همان روزی که ستارخان با مجاهدین به گفتگو پرداخته بود، کابینه فراماسونری مستوفی‌الممالک، به سرعت دست به کار شده، بیش از دو هزار و صد و سی تن از سواره، پیاده، ژاندارم، پلیس، قزاق و سواران بختیاری همراه دو عراده توپ ماکزیم و یک عراده توپ بیابانی و دو شصت تیر به فرماندهی دو تن از فراماسونها (پیپر ارمنی و سردار بهادر پسر سردار اسعد) پیرامون پارک مستقر می‌کند.

مجاهدین که به هر صورت تسلیم نظر ستارخان شده بودند، مقدمات تحویل تفنگ‌ها فراهم ولی بیش از چند تفنگ داده نشد که دو نفر از کارکنان سفارت عثمانی به نام‌های جمیل بیگ و جمال بیگ به پارک آمده، به تحریک می‌پردازند و

^۱ - وی عضو لژ بیداری بود و برادرش میرزا کریم‌خان رشتی (خان اکبر) در مقام رئیس کمیته سری (ستار رشت) عامل انتلیجنت سرویس بود.

می‌گویند: «مجاهدین تفنگ‌ها را در جنگ از دست دشمن به غنیمت گرفته‌اند، این رفتار دولت با این‌ها غیرمنصفانه و حتی بیدادگرانه است!»

حضور ناگهانی این دو عنصر مشکوک و مرموز در پارک که بی ارتباط با بست-نشینی سردار محیی در سفارت عثمانی نبوده، آن هم درست در زمانی که کارها بر وفق مراد پیش می‌رفت و مجاهدین آغاز به تحویل سلاح‌های خود نموده بودند و وجود مجاهدین ناشناخته وابسته به سردار محیی، جزو همان مسایل پیچیده‌ای است که می‌بایست آخرین نقش را بازی کنند و با نقشه اصلی فراماسونری نمی‌تواند بی-ارتباط باشد. به هر صورت گفتار این دو تن جرقه آتش را روشن کرد و مجاهدین سر به شورش برداشته از تحویل سلاح خودداری می‌نمایند، سردار به شدت خشمگین می‌شود، به طوری که تعادل ایستادن را از دست می‌دهد، عده ای او را به اتاقش می‌برند، این لحظات که مصادف با پایان مهلت ۴۸ ساعت بود، شلیک گلوله‌ای آغاز جنگ را اعلام می‌دارد.

سردار نومیدانه به تلاش بر می‌خیزد، که اوضاع را به حال عادی بازگرداند، درصدد تماس تلفنی با هیات وزرا بر می‌آید، چون سیم‌ها را قطع کرده بودند، موفق نمی‌شود. نامه‌ای به صمصام‌السلطنه می‌فرستد که او میانجی شود و از جنگ جلوگیری نماید.

سردار از اتاق بیرون نمی‌آمده، تنها زمانی که مطلع می‌شود یک دسته از بختیاری‌ها خود را به پارک رسانیده و نزدیک است که داخل پارک شوند، تفنگ خود را برداشته، بیرون می‌رود و آن‌ها را وادار به عقب نشینی می‌کند.

شب هنگام که حملات دشمن شدیدتر می‌شود، ستارخان برای جلوگیری از یورش سخت دولتیان، راه پشت‌بام را در پیش گرفته بود، وقتی که از پله‌ها بالا می‌رفت، تیری به زانویش می‌خورد، جنگاور دلاور از حرکت باز می‌ماند.

ستارخان پس از تیر خوردن، روزهای ملال‌انگیز و اندوهباری را پشت سر نهاد، پزشکان که از معالجه زخم پایش درمانده بودند، می‌خواستند پایش را قطع کنند که سردار اجازه نداده و تهدید کرده بود که اگر خلاف رضایت وی پایش را ببرند، دست به

خودکشی خواهد زد. به تدریج توان حرکت را از دست داد و زمین گیر شد. بعدها به همت چند هموطن آذربایجانی و به یاری میرزا جواد ناطق-یکی از همزمانش- پزشکان داخلی و خارجی به مداوایش کوشیدند، زخمش تا حدی بهبود یافت و به کمک عصا توانست اندکی راه برود. بار توانفرسای غم بر دلش سنگینی می‌کرد و دردی جانکاه تاروپود وجودش را چون خوره می‌خورد و قطره قطره ذوب می‌کرد، سرانجام پس از چهار سال، در حالی که بیش از ۴۸ سال از عمرش نمی‌گذشت، در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ (۸ ذیحجه ۱۳۳۲) دور از خانه و زادگاهش، در یک منزل اجاره‌ای در خیابان جنت گلشن، بر اثر عارضه زخمی که فراماسونها بر جان و دلش نشانده بودند، زندگی را بدرود گفت.

در باب زخمی شدن ستارخان، افرادی از جمله سردار اسعد، مهدی ملک‌زاده و ابراهیم صفایی که اسناد فراماسون بودنشان بیش از افراد دیگر است، قلم‌فرسائی کرده و سعی در قلب حقایق داشته‌اند و کوشیده‌اند تا اینگونه القا کنند که ستارخان ضدمشروطه، یاغی و... بوده است؛ اما غافل از اینکه حقایق آن‌چنان اظهر من الشمس است که گرد و خاک این افراد، روی آن را نخواهد پوشاند.

نخستین سودجویی و بهره‌یابی سیاسی فراماسونها از فاجعه پارک اتابک، یورش بود که واحدهای پیپر و بختیاری‌ها (به یاد داشته باشیم که فرماندهان هر دو واحد فراماسون بوده‌اند) به دستور صمصام‌السلطنه بختیاری (برادر سردار اسعد) نخست وزیر فراماسونر و به همدستی میرزا ابوالقاسم قراگوزلو فراماسونر (نایب السلطنه) به مجلس بردند و به زور سرنیزه آن را منحل و نمایندگان را اخراج و درش را آشکارا قفل کردند، برخی از میهن‌دوستان به خود آمدند و تازه فهمیدند که آن همه‌های‌وهوی برای چه بود؟ (داودی، ۱۳۷۷: ۲۱۹).

ستارخان بعد از مرگش در تهران با تشریفات کامل نظامی و با شرکت مردم در باغ طوطی واقع در حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد. (در همان دوران افتتاح مجلس سوم) باقرخان نیز در سال ۱۹۱۶ (۱۳۳۵ هجری قمری) که در جریان معروف

به مهاجرت شرکت جسته بود، در قصرشیرین (بدست عده ای از کردها به قصد دزدی و هنگامی که باقرخان در خواب بود) به قتل رسید (جدی، ۱۳۹۳: ۲۴۵).

شهادت شیخ محمد خیابانی به دست فراماسونها

قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز و شورش میرزا کوچکخان که به پیدایش نهضت جنگل در گیلان منجر شد، از پیآمدهای مهم قرارداد ننگین و اسارت بار ۱۹۱۹ به شمار می‌آیند. این هسته‌های مقاومت ملی چنانچه به ثمر می‌نشست، می‌توانست مسیر تاریخ را تغییر و ایران را از چنگال تسلط استبدادی پنجاه و چند ساله دودمان پهلوی برهاند، و کشور را به سوی آزادی و عدالت اجتماعی رهنمون شود. با کمال تأسف، هر دو آنها به دست سازمان فراماسونری ایران، وابسته به لژ اعظم انگلیس به شدیدترین وجهی سرکوب و رهبران نام‌آورشان به فجیع‌ترین وضعی به شهادت رسیدند (ملکی، ۱۳۸۷: ۴۳۳).

دژخیم فراماسونر، چنین شخصیت برجسته‌ای را پس از کشتن، دستور می‌دهد جسدش را روی نردبانی گذاشته، در کوچه و بازار بگردانند، سپس در مقابل شهربانی تبریز به معرض نمایش بگذارند «تا مردم بدیده عبرتش ببینند که این عاقبت وطن پرستی است.» (رئیس نیا، ۱۳۵۵: ۲۶۲).

خشم جنون‌آمیز و کین‌توز فراماسونر قاتل به این نیز اکتفا نمی‌کند، به اشاره وی، خانه‌اش را غارت کردند و خانواده‌اش را با چند طفل صغیر که ارشد آن‌ها، دوشیزه هفت ساله‌ای بود، مانند اسرا همراه نعش پدر، به خیابان‌ها و کوی‌ها و برزن‌ها بردند و گرداندند (آزری، ۱۳۵۴: ۵۰۴).

دیپلماسی انگلیس، پس از شکست و ناکامی قرارداد ۱۹۱۹ به قصد اجرای برنامه‌های بعدی، تاکتیک حيله‌گرانه‌ای پیش گرفت و یکی از فراماسونرهای به ظاهر خوش نام که از سال‌ها پیش برای چنین روزی تربیت کرده بود، به مسند قدرت نشاند و به

دست این گرگ‌زاده^۱ - که پدر فراماسونرش نیز در مقام صدارت هستی ملت را در قالب قراردادی تسلیم «دارسی» کرده بود - جنبش‌های ملی را سرکوب و جاده را برای طرح و اجرای کودتای خائنانه ۱۲۹۹ هموار سازد.

این گرگ‌زاده، فرزند شاگرد قهوه‌چی موشی قلیان فروشی، (سیاستگزاران دوره قاجار، ج ۲، ص ۳۲۵)، میلیون‌زاده بعدی، دارنده پانصد سهم ممتاز از سهام شرکت نفت ایران و انگلیس، رجل ملی، میهن پرست خوش نام، ممدوح دکتر ابراهیم باستانی پاریزی حاشیه پرداز تاریخ و استاد دانشگاه تهران، سرکوبگر نهضت جنگل و قیام آذربایجان، قاتل شیخ محمد خیابانی، مؤلف کتاب سه جلدی ایران باستان، «میرزا حسن خان پیرنیا مشیرالدوله» فراماسون لژ بیداری ایران بود.

نگاهی بر گذشته مشیرالدوله‌ها

از زمان سلطنت ناصرالدین شاه تا الغاء القاب و تأسیس ادارات سجل احوال، شش تن از رجال سیاسی ایران، لقب مشیرالدوله داشته‌اند که پنج نفر آنان، از مؤسسين یا اعضاء لژهای فراموش‌خانه یا فراماسونری ایران بوده‌اند، که به ترتیب به معرفی آنها می‌پردازیم:

۱- مهندس میرزا جعفرخان مشیرالدوله، که به سبب تولدش در تبریز، خود را آذربایجانی معرفی می‌کرد. او جزو محصلین اعزامی به انگلستان بود و در سال ۱۸۱۷ برابر با ۱۲۳۲ هجری قمری، در شهر لندن به عضویت فراماسونری درآمد و پس از سه سال و نه ماه تحصیل، به ایران بازگشت و مدت‌ها سفیر ایران در عثمانی و رئیس شورای دولتی و برخی مقامات عالی‌تر بود.

۲- میرزا حسن‌خان سپهسالار ملقب به مشیرالدوله، که دولت ایران بنا به توصیه و تأکید وی، امتیازی به «رویتر» داد که تمام منابع تولید ثروت مملکت پهناور ایران را به مدت هفتاد سال شامل می‌شد.

^۱ - فراماسونرها، فرزندان خود را «بچه گرگ» خطاب می‌کنند.

واگذاری همه منابع ثروت و زندگی و اجتماع ایران، به وسیله میرزا حسین خان سپهسالار مشیرالدوله، با کمک و همکاری میرزا ملکم خان و مؤسس فراموشخانه و فراماسونری در ایران به «بارون ژولیوس رویتر» حتی برای خود انگلیسی‌ها و سیاستمداران آنان نیز باور نکردنی بود.

باید یادآور شویم که رویتر دارنده امتیاز نیز قید بندگی فراماسونری انگلیس را در پای داشت. ضمناً بنای مسجد سپهسالار هم از یادگارهای این فراماسون کهنه کار ایرانی است!

۳- شیخ محسن خان معین‌الملک که به لقب مشیرالدوله افتخار یافته بود، او نیز در اوایل خدمات دولتی، سمت منشی‌گری و مترجمی داشت. در سال ۱۸۵۸ (۱۲۷۵ ه.ق) سرتیپ سوم و مستشار سفارت ایران در پاریس شد و در سال ۱۸۶۹ و (۱۲۸۶ ه.ق) منصب وزیر موقیم دربار انگلستان را گرفت و بعدها به مدت ۱۸ سال سفیر ایران در اسلامبول بود و در این مدت ریاست فراموشخانه شهر اسلامبول را نیز به عهده داشت.

۴- میرزا نصرالله خان نایینی (مشیرالدوله)، در عنفوان شباب گذران زندگی ویژه‌ای داشته، بدین معنی که خواهرش در نایین، بیاض‌های دعا به خط نسخ می‌نوشته، او نیز همه ساله در فصل معینی به تهران می‌آورده، به منازل اعیان شهر می‌برده، هرکس جزئی پولی بابت هدیه می‌پرداخته است.

سالی، بیاض‌ها در تهران خریدار پیدا نمی‌کند، وی که خرجی مراجعت به نایین را نداشته، در قهوه‌خانه معروف به موشی قلیان‌فروشی، واقع در باغ ایلچی به شاگردی می‌پردازد.

شبی دیروقت پدر مؤلف کتاب (سیاست‌گزاران دوره قاجار) به ضرورتی که شرح آن در اینجا نمی‌گنجد، راهش به قهوه‌خانه می‌افتد، از ماجرای جوان شاگرد قهوه‌چی آگاه می‌شود، چون عازم کرمان بوده، او را با خود به نایین می‌برد.

سال‌ها بعد، این جوان را مجدداً در تهران می‌بیند که به لباس اهل قلم درآمد، از حالش جويا می‌شود، پاسخ می‌دهد: که منشی وزارت خارجه شده است.

دنباله داستان از زبان خود وی چنین است، که سال بعد از آن شب معهود، به عادت مألوف بیاض‌ها را به تهران آورده، یک نسخه از آن‌ها را به در خانه میرزا ابراهیم نایب‌الوزاره می‌برد. چون این شخص به کارگذاری مهمام خارجه آذربایجان می‌رفته، نصرالله را که کوره سوادى داشته، به عنوان نوکر، همراه خود به تبریز می‌برد و در آن جا، لله‌گی فرزندش حسن‌خان مدحت‌السلطنه را به او واگذار می‌نماید.

بدین طریق، پس از طی مراحل دور و درازی به منشی‌گری وزارت خارجه می‌رسد، سپس مدیره اداره روس می‌شود و لقب مصباح‌الملکی می‌گیرد و در دوره صدارت عظمای میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، به لقب مشیرالملکی مفتخر می‌گردد.

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه، در صدارت مجدد امین‌السلطان، میرزا نصرالله خان، لقب سلف خود حاج شیخ محسن‌خان را که در مأموریت آلمان، فوت کرده بود، می‌گیرد و مشیرالدوله می‌شود و (در ربیع الثانی ۱۲۱۷ ه.ق) به مقام وزارت خارجه ممالک محروسه ایران ارتقاء می‌یابد.

از جمله خیانت‌های وی، داستان حکمیت کلنل سرهنری ماکماهون در سیستان، که از پس از خیانت فراماسونها در جریان سلب حاکمیت ایران از افغانستان خیانت دیگری بود که نصرالله‌خان مشیرالدوله فراماسون، در مقام وزارت خارجه مرتکب شد و اسناد آن نیز، همراه اسناد دیگری، از آرشیو وزارت خارجه مفقودالاث‌ر گردید (تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۷، چاپ جدید، فصل ۸۵). اکنون چندین دهه است که ساکنان شریف سرزمین سیستان، در بهره‌برداری از آب رودخانه هیرمند و پریان مشترک، چوب خیانت این ماسونی را می‌خورند.

۵- میرزا حسن‌خان مشیرالدوله (پیرنیا)، که با استعفای وثوق‌الدوله بر مسند نخست وزیری مشروطه نشست، فرزند چنین خیانت پیشه، نیرنگ‌باز و آلوده‌دامنی بود که هنوز که هنوز است، ملت ایران زخم‌های التیام نیافته بسیاری از ضربه امتیاز نفت داری که به دست چنین خیانتکاری وارد شد، بر پیکر خود دارد.

میرزا حسن خان که در نخستین سفر مظفرالدین شاه، با سمت مترجمی در رکاب همایونی عازم فرنگستان شده بود، به تبعیت از پدر خود، در پاریس به عضویت فراماسونری لژ گرانداوریان (شرق اعظم) درآمد و حلقه عبودیت و چاکری تشکیلات بین المللی فراماسونری را بر گردن نهاد!

در همین سفر پاریس بود که وی به اتفاق کتابچی خان ارمنی فراماسونر تمهیدات مقدماتی واگذاری امتیاز استخراج نفت ایران را به داری کانا دایی فراهم کرد (سیاستگران دوره قاجار، ج ۲، ص ۳۲۹). و بعداً پدرش اجرای ترتیبات و قرار و مدارهای خصوصی فرزندش را جامه عمل پوشانید و ۵۰۰ سهم ممتاز، از سهام شرکت نفت انگلیس و ایران را به دست آورد (ملکی، ۱۳۸۷: ۴۶۴).

میرزا حسن خان مشیرالدویه، در شرایط ویژه و استثنایی حیات سیاسی ایران زمامدار شد، که دو جنبش اصیل و مردمی «نهضت جنگل در گیلان» و «قیام شیخ محمد خیابانی» در آذربایجان مراحل تکامل، رشد و گسترش خود را طی می کردند و هر دو جنبش نیز ادامه دهندگان راستین مشروطیت، با آمیزه‌ای از بارورترین ره‌آوردهای تازه زمان خود به شمار می رفتند. در چنین شرایطی، چنانچه، خارج از قلمرو نفوذ و استراتژی فراماسونری، دولتی مردم‌گرا، میهن‌خواه و متأثر از پایگاه مردمی روی کار می آمد، نه تنها امکان کودتای سیاه ۱۲۹۹ رضاخان میسر نمی شد، بلکه کشور در مسیر واقعی ترقی و پیشرفت مادی معنوی قرار می گرفت.

میرزا حسن خان مشیرالدوله (حسن پیرنیا)، در مکتب فراماسونری ایران، با خصلت‌های خاصی پرورش یافته بود که در شرایط خاص تاریخی مجری سیاست تشکیلات بین المللی فراماسونری باشد. او نه فقط از نظر وابستگی مادی به امپریالیسم انگلیس (داشتن سهام ممتاز شرکت نفت انگلیس و ایران) و پایگاه طبقاتی فئودالی-آریستوکراتی، بلکه از لحاظ تعهدات فردی در درون سازمان فراماسونری، عملکردی جز آن چه در دوران کوتاه زمامداریش ارائه کرد، نمی توانست داشته باشد.

او، آن نبود که به ظاهر می نمود. او یک «گرگ‌زاده» فراماسون بود، که مأموریت سرکوبگری نهضت جنگل و قیام آذربایجان و شهادت فرزند برجسته خلق، شیخ محمد

خیابانی، در آن برهه زمانی، به عهده‌اش سپرده شده بود و الحق نیز از عهده مأموریت خود، به خوبی بر می‌آمد.

فراماسونها، در پنجه قهار تشکیلات بین‌المللی فراماسونری، به منزله همان دست افزارهای بنایی-که به عنوان علائم سازمانی به کار می‌گیرند- نظیر تیشه، ماله، شاقول، چکش، تراز، پرگار و گونیا هستند، که هر دست‌افزاری فقط در جای مناسب و ویژه خود، به کار گرفته می‌شود. در اوضاع و احوالی که هر دو نهضت توانمند، در دو ایالت مهم ایران نضج یافته و ریشه‌های استوار در دل مردم افکنده بود، از فراماسونرهایی چون عین‌الدوله، با آن شهرت درنده‌خویی و قساوت قلبی، کاری ساخته نبود. فراماسونی مثل میرزا حسن‌خان مشیرالدوله که به وجاهت ظاهری آراسته بود، می‌بایست سرکار آید و با حربه وجیه الملکی، دمار از روزگار مردم درآورد، که آورد.

نخست وزیر مشیرالدوله

در پی قیام پیروزمندانه مردم تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی، که در نتیجه کارهای نامناسب و ثوق‌الدوله تشدید شده بود، امکان ادامه کار برای وثوق‌الدوله از بین رفت. پس از عزل او مشیرالدوله به نخست‌وزیری انتخاب شد. مشیرالدوله برای مقابله با قیام تبریز مهدی‌قلی‌خان هدایت معروف به مخبرالسلطنه را به سمت والی آذربایجان برگزید و او را مأمور براندازی قیام تبریز کرد. مخبرالسلطنه از طریق صحبت با دوستان خیابانی او را تشویق به پایان بخشیدن به قیام کرد، ولی مرحوم خیابانی به او اعتنایی نکرد. مخبرالسلطنه چون از راه تزویر و فریب و مذاکره نتوانست خیابانی را از ادامه مبارزه منصرف کند، با رئیس قزاق خانه تبریز - که کلنل روسی بود - دست به دست هم داد و نقشه حمله به نیروهای خیابانی را طراحی کرد. سرانجام در بامداد ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ که بیشتر نیروهای مرحوم خیابانی برای سرکوبی اشرار محلی به اطراف تبریز رفته بودند، به مقر حکومت خیابانی حمله کرد و پس از کشتن و خلع سلاح کردن نیروهای باقی مانده خیابانی مرکز آزادی خواهان را به تصرف درآورد.

تعقیب خیابانی

پس از تصرف مقرّ حکومت مجاهدان تبریز به دست قزاق‌های کلنل روسی و نیروهای حکومتی، مخبرالسلطنه به تعقیب شیخ محمد خیابانی پرداخت. وقتی قزاق‌ها به خانه خیابانی حمله کردند، او قبل از این که آنها به او دست بیابند از راه پشت بام خود را به خانه شیخ حسن‌علی میانجی رساند. شیخ حسن‌علی به خیابانی اصرار کرد که از مخبرالسلطنه برای او تأمین بگیرد. اما رهبر شجاع قیام تبریز گفت: شما شخصیت بزرگی هستید. او کوچک‌تر از آن است که شما نزد او بروید. اصرار شیخ حسن‌علی به جایی نمی‌رسد و آخرین سخنی که شیخ محمد خیابانی در پاسخ به اصرارهای او گفت این بود که «من کشته شدن را به تسلیم شدن در برابر مخبرالسلطنه ترجیح می‌دهم. من پیش دشمن زانو بر زمین نمی‌زنم. من فرزند انقلابم». شیخ حسن‌علی با شنیدن این حرف‌ها و این همه شهامت و استقامت شیخ را تحسین کرد.

شکست نهضت و شهادت خیابانی

ابراهیم صفایی درباره قتل خیابانی می‌نویسد: «دیگر از کارهای مشیرالدوله این بود که «مخبرالسلطنه» را به جای عین‌الدوله با یک اردو از سواران گرمودی به استانداری آذربایجان فرستاد و او را مأمور دفع فتنه!! خیابانی نمود (۲۴ شهریور) و حکیم‌الملک را به جای او به وزارت دارایی برگماشت. مخبرالسلطنه تا باسمنج رفت و از آنجا به اتفاق «ساعداالسلطنه» نایب ایالت که به استقبال آمده بود، بی سر و صدا به شهر تبریز وارد شد (خسروشاهی، ۱۳۹۰: ۱۵۷).

مخبرالسلطنه که مردی حيله‌گر و قلدرصفت بود، در اواسط مهر به تبریز رسید. او به جای مسالمت و تلاش عاقلانه در رفع اختلاف، سواران گرمودی و نیروی قزاق را برای سرکوب کردن خیابانی و سربازان ملی او تجهیز کرد. «سیدالمحققین» دوست و هم‌پیمان خیابانی به دیدار مخبرالسلطنه رفت. مخبرالسلطنه پیامهایی برای خیابانی فرستاد، ولی قصدش اغفال او بود.

بالاخره روز ۲۴ مهر قوای دولتی طرفداران خیابانی را از عالی قاپو راندند و در شهر به مراکز آنان حمله بردند و مراکز طرفداران خیابانی و خانه خود او را غارت نمودند.

شرح اقدامات ناجوانمردانه مخبرالسلطنه و واقعه شهادت خیابانی را، حاج محمدعلی آقا بادامچی و هم سیدعلی آذری نوشته‌اند. مؤلف اخیراً به ذکر این واقعه از قول نوه حاج شیخ حسنعلی میانجی که خود شاهد ماجرا بوده، به تفصیل آورده است: وی می نویسد:

«پس از تزویری که مخبرالسلطنه هدایت به کار برد و با رئیس قزاقخانه و میرحسین خان هاشمی، داماد سالار ملی رئیس قوای ژاندارمری قیام برای امحای قیام و قیامی ها تبانی کرد، قزاقان را که از خیابانی دل پری داشتند، علیه قیام اغوا نموده و به «عالی قاپو» محل تمرکز کانون حکومت ملی حمله‌ور ساخت و آنجا را تسخیر کردند. روز مناسبی را برای حمله انتخاب کرده بود، زیرا در آن روزها قوای ملی اکثراً در قراجه داغ با امیرارشد، در جنگ می‌بودند، و قوای بسیار کمی در شهر تبریز وجود داشت. علت غلبه قزاقان به واسطه فقدان قوای کافی و تبانی رؤسای ژاندارمری بود، و الاً ممکن نبود قیام به این زودی از پا در آید!

مرحوم خیابانی به واسطه تسخیر عالی قاپو و فقدان قوای ملی ناگزیر از پنهان شدن گردید و پیش از آنکه به خانه ما بیاید، یکی از دوستان خیلی نزدیک او، که جزء هیئت مدیره قیام نیز می‌بود، چهار ساعت او را به انتظار خود گذاشته و وقت بسیار گرانبهایش را عبث و بیهوده ساخته بود.»

در اینجا عجالتاً سخن نوه مرحوم میانجی را قطع می‌کنیم و درباره آن کسی که مرحوم شیخ را به انتظار گذاشت و سبب گرفتاری او شد، سخن می‌گوییم و بعد ادامه گزارش نوه شیخ میانجی را دنبال می‌کنیم.

شیخ همان روز تصمیم گرفته بود برای حفظ جان خود از تبریز خارج شود، ناگهان کسی از طرف «سرتیپ‌زاده» دوست دیرینش آمد و پیغام او را به شیخ رساند که در خانه بماند تا او بیاید و چاره‌ای بیندیشد. خیابانی که عزم رفتن داشت، با

شنیدن پیغام سرتیپ‌زاده منصور شد و در انتظار نشست تا نزدیک ظهر، خیابانی در انتظار سرتیپ‌زاده بود، ولی از آمدن او خبری نبود.

در آن موقع، عده‌ای از قزاقان در خانه خیابانی را کوبیدند، خیابانی و همسرش فهمیدند که قزاقان به سراغ او آمده‌اند. شیخ برخاست با عجله به پشت‌بام رفت، در این موقع قزاقان جنایتکار در را شکسته به داخل حیاط ریختند. شیخ خود را از پشت بام به کوچه انداخت. همسرش تفنگ کوچک و قطار فشنگش را به کوچه انداخت و او را گرفته به خانه همسایه و دوستش حاج شیخ حسنعلی میانجی رفت.

قزاق‌های جلاد و دژخیمان غارتگر، چون از پیدا کردن خیابانی مأیوس شدند، به ضرب و شتم همسر و فرزندانش پرداخته خانه را غارت کردند، البته در آن خانه محقر جز تعدادی کتاب و وسایل مختصر زندگی چیزی نیافتند! سردسته قزاق‌ها با تمسخر به همسر شیخ گفت:

«پس کو آن جاه و جلال خیابانی که در بین بعضی مردم شایع شده بود؟»

پس از این گزارش باز به سخنان نوه حاج شیخ میانجی گوش فرا می‌دهیم که می‌گوید:

«هنگامی که به خانه ما آمد و جریان را به پدر بزرگم گفت، وی با کمال محبت و شجاعت او را پذیرفت و در یکی از زیرزمین‌های حیاط دوم «اندرون» جایش داد. خیابانی در ضمن مذاکره به پدر بزرگم گفت یکی از هم مسلکان من پیغام داده بود در خانه به انتظارش باشم. اگر او مرا به انتظار نمی‌گذاشت، مسلماً در طول این چهار ساعت و قبل از هجوم قزاقان به خانه من، ممکن بود برای اختفای خود اندیشه بهتری کرده و مزاحم شما نشوم.»

پدر بزرگم طرز فرار او را از خانه‌اش پرسید، خیابانی چنین گفت: چند دقیقه پیش که قزاقان به در خانه‌ام هجوم‌آور شدند، من چاره را در این دیدم که به پشت‌بام رفته و خود را به کوچه شما اندازم و همین کار را کردم. پس از فرود آمدن از پشت‌بام، تفنگ و قطار فشنگم را زخم از بالای بام انداخت، برداشته مستقیماً به اینجا آمدم.

نوه مرحوم حاج شیخ حسنعلی میانجی در ادامه گزارش خود می‌گوید:

آن شب ما ابدأً به خواب نرفتیم، به نوبت کشیک می دادیم. من و مادر بزرگم مأمور پذیرایی خیابانی شدیم. روز بعد از اختفاء، پدر بزرگم به خیابانی پیشنهاد کرد که هرگاه موافقت فرمایید نزد مخبر السلطنه رفته برای شما تأمین بگیرم؟ خیابانی چنین پاسخ داد: «شما شخصیت بزرگی هستید، او کوچک تر از آن است که شما نزد او بروید.» پدر بزرگم گفت: «پس موافقت کنید بروم از طرف خودم زمینه مذاکره و حل اختلاف را فراهم سازم؟»

خیابانی گفت: «ما قبلاً آنچه ضرورت داشت، به این میزبان کش گوشزد کردیم، پیشنهادات من و سایر هم مسلکان و وابستگان قیام را که مبنی بر خیر و صلاح آزادی ایران و به ویژه مرکز «آزادستان» بود، متأسفانه رد کرد. ما هیچ گاه نمی توانستیم تصور کنیم که رفیق و هم مسلک قدیمی ما این طور از آب در آید و برخلاف مصالح آزادی پا را در یک کفش کرده بگوید آنچه من می گویم درست است و شما ناچار هستید از گفتار من تبعیت کنید! شما نیک مستحضر هستید که دموکرات های تبریز همیشه از او مدافعه کرده اند، و در مواقع بسیار مشکل فریاد می زدیم، اگر حکومت قانونی می خواهید، بفرستید، آقای مخبر السلطنه را انتخاب و اعزام دارید. حالا به مفاد فرمایش علی (ع) بر می خوریم که فرمود: اتقوا من شر من احسنت الیه...»

جناب حاج شیخ! جای هیچ گونه گفتگو باقی نمانده است.»

نوه مرحوم حاج شیخ حسنعلی میانجی در ادامه سخنانش می گوید:

«باز پدر بزرگم به اصرار خود باقی و چنین گفت: شما موافقت فرمایید من بروم شاید راه حلی پیدا کنم. خیابانی در اینجا اندکی برافروخته شد و با صدای رسایی گفت: جناب حاج شیخ! پدر بزرگوار! من کشته شدن را به تسلیم شدن ترجیح می دهم.»

من پیش دشمن زانو بر زمین نمی زنم، من فرزند انقلاب مشروطیت ایرانم، من از اعقاب بابک خرم دین هستم که در نزد خلیفه عرب آن چنان رشادت و عظمت از خود

بروز داده و اگر تصور می‌فرمایید بودن من در اینجا مزاحمتی برای شما و خانواده شما تولید خواهد کرد، بلادرنگ خارج می‌شوم. این گفته و برخاست.

پدر بزرگم فوراً برخاست، او را در آغوش کشیده، تحسین‌اش کرد و بر جایش نشاند. خیابانی در حال نشستن گفت: «حاج شیخ به شما قول می‌دهم به فرض اینکه به اینجا حمله نمایند، در خانه شما ابداً تیراندازی نخواهم کرد و حقیقتاً در این وعده خود نیز صادق و وفادار ماند، زیرا بعد از ظهر روز دوم اختفا وقتی که اسماعیل قزاق و همراهانش وارد خانه ما شدند و به طرف زیرزمین روانه گردیدند، خیابانی او را از پنجره زیرزمین دید و امکان داشت قبل از شلیک اسماعیل، او را از پا در آورد، ولی به احترام قولی که داده بود، ابداً تیراندازی نکرد.

اسماعیل قزاق، بلادرنگ چندین تیر از پنجره زیرزمین به طرف شیخ که با پیراهن و زیرشلواری بود، خالی کرد.»

نوه مرحوم شیخ میانجی در ادامه می‌گوید:

«شیون و غوغای عجیبی در خانه ما به راه افتاده بود. ساکنین خانه ما به ویژه مادر بزرگم فریادشان به آسمان بلند و پیوسته به اسماعیل نصیحت و التماس می‌کردند ولی سودی نداشت، زیرا من دیدم که خیابانی پس از ناله ضعیف بر زمین افتاد!»

اسماعیل و همراهانش وارد زیرزمین شدند، پس از لحظه‌ای جسد خون‌آلود شیخ را از زیرزمین خارج و به میان کوچه بردند.

هنگام ورود قزاق‌ها به زیرزمین، خیابانی با حال ناتوانی بلند شد ولی اسماعیل قزاق با قداره برهنه خود به خیابانی حمله کرد و به دستش فرود آورد.

هنگامی که (دژخیمان) او را از زیرزمین خارج می‌کردند، با وضعیتی از حیاط اندرون به حیاط بیرونی و تا کوچه بردند، که من از گفتنش شرم می‌کنم!

جسد را در کوچه روی یک نردبان کوچکی انداخته به مقر فرمانفرمایی مخابر السلطنه بردند! و به تماشا گذاشتند و بدین‌سان از مردم آزاده زهر چشم گرفتند. مخابر السلطنه دستور داد جنازه را ببرند و در جایی دفن کنند.

قزاقان خون آشام، پیکر آن شهید راه حق و آزادی را در گورستان سیدحمزه در کنار مزار شهید نیکنام ثقه‌الاسلام و دیگران غریبانه به خاک سپردند و همان روز اسماعیل دژخیم و قزاق جلاد را دو درجه ترفیع رتبه دادند.»

متأسفانه افرادی مثل دکتر شیخ‌الاسلامی درباره شیخ محمد خیابانی می‌نویسند که وی مردی کم‌سواد با معلوماتی بسیار سطحی بود، در حالی که امثال همین آقایان وقتی که رضاخان کودتا کرده و کم‌کم قدرت مطلق مملکت شد، از بی‌سوادی وی گلایه نمودند که هیچ، مؤید و تداوم بخش دیکتاتوری و شوونیسم لجام گسیخته وی شدند و شاه را سایه‌خدا نامیدند و شعار خدا، شاه، میهن را سرلوحه کارها و اقدامات خود ساختند و رژیم پهلوی را یادآور عظمت و شکوه دوران باستان قبل از اسلام دانستند که هجوم اعراب و ظهور اسلام و تسلط ترکان مسلمان آنرا از بین برده بود و اینک خاندان پهلوی آنرا احیاء نمود (جدی، ۱۳۹۳: ۳۴۶).

کاملاً مشخص است که هدف مرکز با سرکوب نهضت‌های آذربایجان و گیلان چه بوده است. آنها می‌خواستند که همه ایالات خصوصاً آذربایجان و گیلان ساکت بمانند تا بتوانند به راحتی افکار استبدادی خود را بر تمامی اقوام تحمیل نمایند (همان: ۳۴۷).

پهلوی‌ها و استثمار آذربایجان

«در چهارده سال قبل، برای اولین دفعه وزارت دربار پهلوی، از وزراء و وکلا و اعیان و رجال و تجار و اصناف، دعوت نمود تا جملگی با لباس مشکی و کلاه پهلوی در سلام شرکت کنند. در بین تجار، عده‌ای از مدعوین جوان که برای ترقی و پیشرفت ایران، اصولاً به اتحاد شکل عقیده و ایمان داشتند، طبق دعوت‌نامه با لباس مشکی و کلاه پهلوی حاضر شدند، ولی کسانی که به واسطه پیری و اینکه سالهای به پوشاک معمولی و عادی، یعنی همان دستار شیرشکری، عبا و نعلین و لباده و سرداری و مانند این‌ها عادت داشتند، باز به همان وضع سابق در این دعوت حاضر شدند.

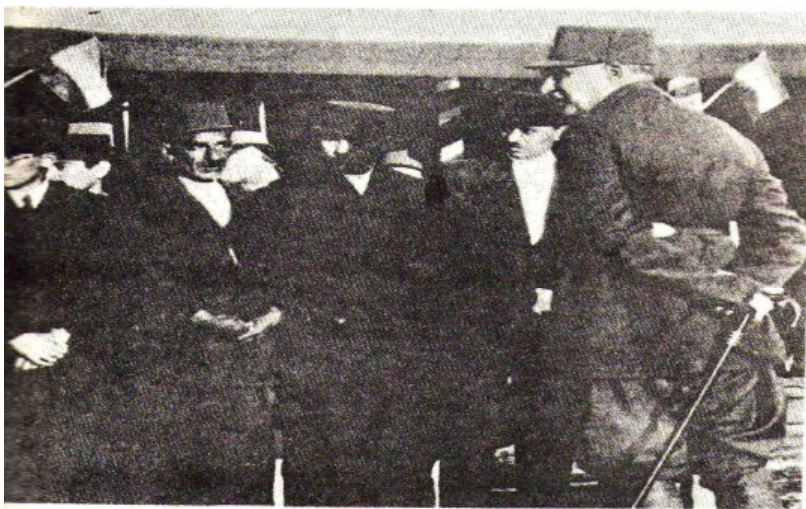
تیمورتاش در اتاق انتظار کاخ گلستان با کمال تشدد و تغییر به حاج معین بوشهری و فقیه التجار و حاج عباسعلی و حاجی محمدحسین کازرونی و حاجی... اظهار کرد: من شما را دعوت کردم با لباس مشکی و کلاه پهلوی حاضر شوید، شما چرا تمرد کردید؟ آیا سزاوار است شما را در مقابل این جمع از سلام بیرون کنم؟ فقیه التجار استدعا کرد این مرتبه به آقایان مهلت داده شود، تا در سلام دیگر، انشاءالله با لباس تمام رسمی حاضر شوند. تیمورتاش هم پذیرفت!

در اطاق سلام، این اشخاص را دو قسمت کردند. آنهایی که دارای لباس مشکی و کلاه پهلوی بودند، در طرف راست و کسانی که عبا و عمامه و قبا و کلاه‌های سابق بودند، در طرف چپ. تیمورتاش پس از این صف‌آرایی نزد شاه رفت و حضور آنها را گزارش داد. شاه وارد اتاق سلام شد و در حالی که رویش به طرف دسته‌ای بود که لباس مشکی و کلاه پهلوی داشتند. پس از تبریک عید و شنیدن جواب، شخصاً لباس و اندام آنها را تعریف کرد، حتی اگر بعضی‌ها فکل و کراواتشان ناصاف بود، شخصاً با دست خود مرتب و تا نفر آخر را همین طور رسیدگی و با هر یک که خوش قد و قامت و دارای لباس مرتب‌تر بودند، بیشتر صحبت و بحث می‌نمود.

شاه از یکی که مسن‌تر (مشهدی باقر بقال رئیس صنف) بود، سؤال کرد: مشهدی باقر، سابقاً چند دست لباس می‌پوشیدی؟ او جواب داد: قربان! پیراهن، زیرپیراهنی، جلیقه، الخالق (آرخالیق)، زیرالخالق، قبا و لباده، پوستین و عبا (خنده حزار). آن وقت شاه اظهار داشت: قیمت یکی از آنها حالا برای یک کت و شلوار کافیست. سپس رو به طرف دست چپ که متحدالشکل نبودند کرده و به حاج معین گفت:

حاجی معین، حالت چطور است؟ حاجی که گوشش سنگین بود، ملتفت کلمات شاه نشد و دست را در طرف گوش گذاشته گفت: قربان! نشنیدم. شاه به کنایه گفت: حاجی معین، نمی‌شنوی، (لابد خوانندگان مطلع، ملتفت معنی عمیق این «نمی‌شنوی» که بعدها چه بلایی به سر حاج معین که بدو او را به واسطه خدماتی که کرده بود، درباری‌ها (حاج بابا) می‌گفتند، وارد آورد، هستند). در این ضمن، شاه مجدداً روی خود را با کمال بشاشت به طرف دست راست (متحدالشکل) نموده و بدین

مضمون اظهار کرد: آقایان، من سالها آرزو می‌کردم که موفق شوم، لباس و زبان اهل ایران را یکی کنم. اولین مرتبه که به این فکر افتادم، زمانی بود که در خوزستان بودم. من در آن مسافرت تهران به خوزستان، از هر ایلی یک عده «اسکرت» گرفتم. از ایل بختیاری با آن کلاه‌های سفید و سیاه و لباس مخصوص، از ایل قشقایی با آن زلف انبوه و کلاه‌های مانند چاشنی روی فشنگ از اعراب با آن چپی آگال (جفیه عقال) و لباس عربی، و همین طور از کلیه ایلاتی که لباس‌های گوناگون داشتند، یک عده با خود همراه بردم. در خوزستان تلگرافی از تهران رسید که یک عده اسکرت پنجاه نفری از ساوجبلاغ مگری به تهران وارد و مقداری تحفه و هدایا از قبیل خنجر و شمشیر و سپر سابق آورده‌اند، و از من کسب تکلیف کردند که با این‌ها چه بکنیم!» (خاتمی: ۱۳۷۷: ۷۴).



رضاخان در حال تشویق کلاه پهلوی‌دارها

اوضاع اقتصادی ایران در این عصر، به گونه‌ای شکل گرفت که ۹ سال پس از خاتمه سلطنت رضاشاه، اردشیر زاهدی چنین توصیفی از جامعه ایرانی و نحوه معیشت مردم ارائه داده است:

«در سال ۱۳۲۹ [ش] وضع اقتصادی و کشاورزی ایران خراب بود. در آذربایجان مردم از بی‌نانی و قحطی در عذاب بودند. هر روز هم که ما از خواب بلند می‌شدیم، می‌دیدیم که چند نفر از گرسنگی مرده‌اند. در شمال ایران اغلب بچه‌ها شکم‌های بزرگ و رنگ‌پریده داشتند، چون به مالاریا مبتلا بودند. در کرمان و بندرعباس کیفیت آب آن قدر بد بود که مردم به یک بیماری به نام پیوک مبتلا بودند.» (اباصلتی، ۱۳۸۱: ۳۴).

صنعتی شدن اقتصاد ایران از جمله اهداف حکومت پهلوی اول بود، اما چگونگی وضعیت صنعت ایران در حکومت رضاخان مطلبی است که عالیخانی در خاطرات خود به آن اشاره کرده است:

«یک وقت در تبریز بودم، استاندار گفت: آقا بیایید یک کارخانه نساجی را ببینید که از کار افتاده. من رفتم کارخانه را دیدم. یک مقدار ماشین آلات نساجی که این ماشین آلات را در سال ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶ دست دوم از هندوستان خریداری کرده بودند، آورده بودند به تبریز. آن وقت این ماشین‌ها به یک صورتی مدتی کار کرده، حالا استاندار می‌گوید این ماشین آلات ۴۰ ساله دست دوم که از هندوستان آمده بود و اصلش انگلیسی بود، چرا کار نمی‌کنند! گفتم این گونه ماشین‌آلات فرسوده نباید هم کار بکنند. وقتی که آمدم بیرون، در باغ آن کارخانه، استاندار به من گفت: ما چه بکنیم؟ گفتم شما در این محوطه اگر سیب پاییزه بکارید، بهتر است تا به خیال تولید کالا با این ماشین آلات فرسوده بیفتید.» (عالیخانی، ۱۳۸۱: ۸۵).

شوونیست‌ها با تکیه بر دیکتاتوری رضاشاه، خود و افکار مورد نظر خود را یک‌ه‌تاز میدان کردند و بنابر خصلت انحصارطلبی و خودشیفتگی، دیگر فرصت قد علم نمودن به کسی را ندادند و اعراب مسلمان و سایر ملل را خوار و بی‌مقدار شمردند و خود را نژادی پاک و بی‌عیب دانستند. و به مدت چندین دهه تمامی تریبون‌های مملکت از قبیل مطبوعات و رادیو و تلویزیون و سینما و کتاب‌های درسی را صرفاً به خود اختصاص دادند و بودجه کل مملکت را به خود و افکار نژادپرستانه خود مصرف نمودند. آنها نه فقط دیناری برای شکوفایی زبان و موسیقی اقوام دیگر به کار نبردند و

مصرف نمودند، بلکه مبالغ هنگفتی را برای نابودی و بی‌ارزش نشان دادن زبان و فرهنگ آنها به کار بردند (جدی، ۱۳۹۳: ۳۳۵).

بطور کلی فرهنگ‌سازی در دوره رضاشاه بر نوعی **باستانگرایی ضد‌مذهب** استوار بود که نمونه این نوع باستانگرایی در آثار کسانی مثل میرزا فتحعلی آخوندزاده [او میرزا آقاخان کرمانی و صادق هدایت و...] که پیش از رضاشاه زندگی می‌کرده است، نیز وجود داشته است. ویژگی این نوع نگرش ذکر شکوه پیشین تاریخ ایران و ابراز نفرت نسبت به مهاجمان عرب بود که سبب این عقب‌ماندگی قلمداد می‌شدند. این نوع نگرش گاه رنگ و بوی افراطی به خود می‌گرفت و بیانگر نوعی برتری‌جویی قومی و خوارشمردن دیگران نیز به حساب می‌آمد (مرادی، ۱۳۸۷: ۸۶).

تأسیس فرهنگستان زبان فارسی

تأسیس فرهنگستان ظاهراً با هدف پیراستن زبان فارسی از لغات بیگانه ولی در اصل برای زدودن واژه‌های عربی و در نهایت اسلام‌زدایی از فرهنگ ملی بود. عیسی صدیق در سال ۱۳۱۱ شمسی، مقدمات تأسیس فرهنگستان را فراهم آورد و در نهایت محمدعلی فروغی [فراماسونر معروف] در فروردین ۱۳۱۴ شمسی فرهنگستان را برای حفظ و توسعه و ترقی زبان فارسی و معارف ایران تأسیس کرد (همان: ۸۷).

تأسیس سازمان پرورش افکار

مهمترین اقدام تبلیغی و تربیتی دولت پهلوی اول در ترویج باستانگرایی، تأسیس سازمان پرورش افکار در ۱۷ دی ماه ۱۳۱۷ شمسی بود. وظیفه اصلی این سازمان ترویج نوگرایی غربی و باستانگرایی در میان مردم به خصوص نوجوانان و جوانان، به وسیله نفوذ در مراکز آموزشی و تربیتی بود. در حقیقت انجمن پرورش افکار به سرمشق از ماشینهای تبلیغاتی ایتالیای فاشیست و آلمان نازی برای تفهم آگاهی ملی به مردم از طریق مجله، جزوه، روزنامه، کتاب درسی و برنامه‌های رادیویی، تشکیل گردیده بود (همان: ۸۸).

با آغاز نوسازی در زمان رضاشاه و انهدام اقتصادهای منطقه‌ای و ذوب آن در اقتصاد ملی نابرابری و تبعیض بین مناطق و گروه‌های قومی و زبانی آغاز شد. و آذربایجان و کردستان دو منطقه‌ای بودند که شرایط اقتصادی‌شان نسبت به سایر مناطق در مرتبه پایین‌تری قرار گرفته بود و این مسئله در کنار سایر عوامل، میل و خواست اقلیت‌های این مناطق را برای تغییر اوضاع و شرایط به نفع خود تحریک کرد. میزان تأثیرگذاری تبعیض اقتصادی بر آذربایجان بیشتر از کردستان بود. به عنوان نمونه طی دهه ۱۳۱۰ پا به پای رشد و توسعه تهران، این خطه پرجمعیت تجاری و زراعی دستخوش رکود و وقفه شد در حالی که آذربایجان بصورت بالقوه استانی ثروتمند و غنی با منابع طبیعی و اقتصادی و دشتهای زراعی پربرکت بود، ولی فقر و فاقه در این منطقه بیداد می‌کرد. در آن دوران بودجه تهران بیست برابر بودجه آذربایجان بود در حالی که جمعیت آذربایجان سه برابر تهران بود و مالیات‌های وصولی از استانها به تهران فرستاده می‌شد (همان: ۱۱۶).

آموزش و پرورش به روش فراماسونری

از مشخصات نظام آموزش و پرورش در این دوره - دوره رضاشاه- اعمال کنترل دولت بر تمام مدارس و آموزشگاه‌های خصوصی و دولتی است. دولت در جوار سایر اقدامات خود برای ایجاد حکومت مرکزی مقتدر از مدارس به منظور اشاعه فرهنگ و ایجاد وحدت ملی استفاده کرد، در نتیجه در این سالها بر فرهنگ باستانی و میراث فرهنگی بیش از اسلام تأکید گردید (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۱۷۴).

حکومت وابسته به بیگانه، برده‌وار به دنبال بیگانه کشیده می‌شود. تسلط بیگانه بر آموزش و پرورش که از راه تسلط بر حکومت حاصل شده بود، سبب شد تا رابطه آموزش و پرورش با فرهنگ مذهبی و بومی قطع شود (همان: ۱۷۵).

به طور کلی باید گفت اگر برنامه‌ریزی بر اساس اهداف پنهانی فراماسونری صورت گیرد (که گرفته است)، نتیجه‌اش جز ایجاد یک نظام آموزش و پرورش تقلیدی نیست،

بنابراین به عبارتی می‌توان گفت که مسلط شدن فراماسونرها و روتارین‌ها بر اجزای حکومت مهمترین عامل نابسامانی در آموزش و پرورش بوده است (همان: ۱۷۶).

پهلوی‌ها در سیستم آموزش و پرورش به روش فراماسونری کار را به جایی رساندند که در مدارس، برای کودکان معصومی که به زبان ترکی حرف می‌زدند، صندوق جریمه گذاشته و چند ریال پول توجیبی آنها را به بهانه ترکی حرف زدن، سرقت می‌نمودند. همینان بودند که می‌گفتند هرکس ترکی حرف زد، افسار به گردنش بزنید و به طویله ببرید. همین افراد هستند که متأسفانه هنوز هم در عصر جدید، با ترکی حرف زدن کودکان در مدارس به شدیدترین نحو برخورد می‌کنند.

تاریخ نگاری یهود

جریان تاریخ‌نگاری یهود در ایران تا پیش از وقوع انقلاب اسلامی با هدف تحقق موارد ذیل فعالیت می‌کرد:

- ۱- باستان‌گرایی و پیوند با سلسله باستانی از جمله هخامنشی.
- ۲- ایجاد تصویری خشن و غیرمنطقی از اسلام به ویژه در برخورد با یهود.
- ۳- اثبات پیشینه و سابقه دیرینه یهودیان در ایران به منظور ایجاد حق و ادعای سرزمینی و حکومتی در سطح ملی.
- ۴- مظلوم‌نمایی هرچه بیشتر برای یهودیان ساکن و معرفی اسلام به عنوان ریشه اصلی این تظلم.
- ۵- تحریف تاریخ و تفسیر وقایع با هدف زدودن نقش منفی یهودیان در جریان تاریخ. این اهداف به اشکال متفاوت و از کانال‌های متنوع در دستور کار یهودیان قرار می‌گرفت تا از طریق به کارگیری اهرم‌های خودی در حکومت نسبت به تحقق آن اقدام نمایند.

سلسله پهلوی برای اجرای یکی از سه سیاست ثابت و اساسی حکومت خود (باستان‌گرایی، اسلام‌ستیزی و غرب‌گرایی)، اهرم‌های گوناگونی را به کار گرفت. موثرترین عوامل در رویکرد پهلوی اول عبارت بودند از:

الف - سازمان فراماسونری: سازمان جهانی فراماسونری با توجه به امکانات، تجربیات و اتکا به چندین دولت بزرگ، مؤثرترین و تواناترین نیروی فکری، مدیریتی، تبلیغاتی و اجرایی برای پیاده کردن سیاست‌های دیکته شده و برنامه‌های اجرایی بودند.

عوامل فراماسونری در پوشش‌های مختلف و هر یک در جهت هدفی خاص و یا بخشی از اهداف اصلی عمل می‌کردند. اعضای فراماسون با تصرف پست‌های مهم و حساس و به ویژه در بخش فرهنگی و آموزشی، اثرات تعیین‌کننده‌ای در این زمینه داشتند. ریاست بسیاری از مراکز آموزشی، دانشگاهی و فرهنگستان‌ها در سلطنت پهلوی بر عهده فراماسونهای معروفی چون محمدعلی فروغی بود. افرادی از فراماسونها علاوه بر مأموریت سازمانی و تشکیلاتی در چارچوب و تشکل ویژه، نقش‌های خاصی ایفا می‌کردند که به نام چند نفر از آنان اشاره می‌شود:

۱- دکتر رضا فلاح، استاد شیمی دانشگاه تهران: عضو لژ «مولوی»، معاون دکتر منوچهر اقبال، مدیرعامل شرکت ملی نفت که برای خدماتش از انگلیس «مدال لیاقت» گرفت و به او لقب «نشاندار» دادند.

۲- دکتر ذبیح‌الله صفا، استاد دانشگاه تهران: عضو لژ «مهر»، مروج آثار ضددینی و سکولاریسم و مرتبط با محافل آمریکایی و یهودی.

۳- دکتر مظفرالدین ارفع، استاد زبان دانشگاه تهران: عضو لژ، سرگرد تفنگداران انگلیسی در جنوب، در زمان ریاست جهان‌شاه صالح، از وزارت نفت به دانشگاه تهران منتقل شد.

۴- دکتر هوشنگ نهاوندی، وزیر مسکن و رئیس دانشگاه شیراز: عضو لژ فارابی، عضو حزب توده، عضو گروه دفتر فرح.

۵- مهندس هوشنگ سیحون، رئیس دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران: عضو کلوپ روتاری، مروج فساد و اسلام‌ستیزی، پدرش یهودی بود که بهایی شد. او به بهایی بودن تظاهر می‌کرد.

ب- زرتشتی‌های فراماسون: پس از قرن‌ها انزوا و کاهش پیروان و به فراموشی سپرده شدن زرتشتیان، بازگشت مجدد آنها به صحنه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و

رونق بخشیدن آیین زرتشت، تحول مهم و سوال برانگیزی بود. اگر چه در دوران پهلوی دوم، به تدریج نقش خود را ظاهراً از دست دادند، اما تعدادی از آنان همچنان در مراکز حساس به سیاست‌گذاری و پیگیری اهداف خود اشتغال داشتند.

کارگردانی این جریان با مدیریت محوری شخصی انگلیسی - هندی - زرتشتی! به نام «اردشیر ریپورتر» مشاور سیاسی نایب السلطنه انگلیس در هند (مرکز مستعمرات در جنوب آسیا) بود که برای اجرای طرح استقرار دولت دست نشانده در ایران، به سفارت آن کشور در تهران مأموریت یافت. او در ظاهر به نمایندگی پارسیان هند و رسیدگی به امور زرتشتیان به ایران آمده بود و نقش زیادی در روی کار آمدن رضاخان و پیاده کردن سیاست‌های دولت بریتانیای کبیر ایفا کرد.

زرتشتیان، رضاشاه را «سوشیانس» (منجی) می‌دانستند و او را چنان محکم و شرایط را چنان مناسب دیدند که حتی پیشنهاد «سال پهلوی» را به جای هجری قمری یا هجری شمسی دادند. «زرتشت» به عنوان مظهر ملی و «اوستا» یادگار مهم ایران باستان، «هورامزدا» نشان ایرانی قرار گرفت.

سلسله پهلوی و حامیان آنان در دوره دوم، برای تداوم این برنامه با چالشی جدی مواجه شدند که به ناکامی و شکست این سیاست منجر شد. زیرا با وجود بکارگیری تمامی امکانات دولتی و حمایت‌های داخلی و خارجی، مردم اعتنایی به این فرهنگ سازی، تحمیل دین و بازی‌های باستان‌گرایی نکردند. از این رو، رویکرد پهلوی دوم نسبت به آیین زرتشت نمود و تظاهری نداشت، بلکه در مواقعی تظاهر به اسلام و تشیع بیشتر و تأکید بر اسلامیت و اعتقاد به شریعت محمدی می‌شد! اگر چه در واقع به هیچ دین و آیینی تقید و تعبد و پایبندی نداشتند. به همین دلیل با اطمینان می‌توان گفت که تمامی رویکردها، شعارها و اقدامات آنان برای تثبیت حاکمیت و تحکیم موقعیت و منافع حامیان‌شان بوده است.

ج - فرهنگستان زبان فارسی: در راستای باستان‌گرایی و فرهنگ‌سازی، در ابتدا تلاش برای تغییر خط و تاریخ هجری در برنامه قرار گرفت. اما به دلایل مختلف، از جمله مقاومت مردمی و عدم همکاری بخشی از دستگاه‌های دولتی، کنار گذاشته شد.

لذا تغییر لغات عربی و ساخت و جعل کلمات فارسی با استفاده از متون قدیمی و با سوءاستفاده از شاهنامه فردوسی در فرهنگستان زبان فارسی آغاز شد. این برنامه فرهنگی و ادبی و پایه‌گذاری زبان جدیدی که در آن اثری از اسلام و تمدن و آثار علمی، عرفانی، اجتماعی و سیاسی آن نبود، به کمک لژ بیداری ایرانیان به اجرا درآمد.

«لژ بیداری ایرانیان» با کمک «اردشیر جی» احمدشاه را از کار برکنار و زمینه را برای روی کار آمدن پهلوی آماده کرد. «اردشیر جی» مشاور مخصوص سفارت انگلیس در تهران بود. از اعضای مهم این لژ می‌توان از «محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)» و «سیدحسن تقی‌زاده» نام برد.

فروغی درباره تاجگذاری رضاشاه گفته بود: «وقتی که اعلی حضرت تاج را بر سر گذاردند، من دیدم نوری از جمال مبارک تالو کرد.»

«لژ بیداری» در دوره رضاشاه نیز به فعالیت خود ادامه داد و اعضای آن در تحکیم مبانی ضددینی حکومت پهلوی و مسلک میهن پرستی افراطی آن نقش اساسی بازی کردند.

فرهنگستان تأثیر زیادی در حذف اصطلاحات و واژه‌های عربی داشت و طی بخشنامه‌هایی به دستگاه‌های دولتی، آنها را موظف به کاربرد کلمات ساخته شده جدید کرد. در ابتدای فعالیت فرهنگستان، جایگزینی واژه‌ها با موفقیت پیش می‌رفت و توانست واژه‌های قابل قبولی وضع کند. اما هر چه پیش رفت، بر اثر افراط و بی‌توجهی و جعل لغات نامأنوس و بعضاً بی معنا، پذیرش اجتماعی و اداری خود را از دست داد، به گونه‌ای که فرهنگستان با فوت و استعفای تعدادی از افراد موثر آن تعطیل شد.



سعید نفیسی در میان دانشمندان اسرائیلی

سعید نفیسی از جمله افرادی بود که مورد توجه و عنایت خاص عزری قرار داشت. دانشمندی که به زعم عزری یهودی الاصل است. چنان که استاد عبدالحسین حائری رئیس کتابخانه مجلس هم بر آن صحنه گذاشت و از کتاب دزدی وی در این کتابخانه، یاد می‌کند.

در مجموعه پژوهه صهیونیت (کتاب دوم) مقاله‌ای با عنوان تکاپوی صهیونی در ایران آمده است. در این مقاله، فهرست نسبتاً جامعی از دارایی‌های یهودیان در تمام مشاغل ذکر شده است؛ از جمله هتل‌های متعلق به یهودیان و گویا هتلداری که به عنوان یکی از مشاغل پولساز نیز مطرح بوده است و حتی نویسندگانی همچون حبیب لوی، مؤلف کتاب ۳ جلدی تاریخ یهود ایران و صاحب هتل کینگز (کوثر فعلی) نیز کسب ثروت را از این راه تجربه کرده‌اند.

در واقع عزری، در این بخش از یک طرح جامع برای ایجاد صنعت جهانگردی در ایران به شکل و شیوه اسرائیلی پرده بر می‌دارد و از پیشنهاد ۴۲ بندی **تدی کولک**،

طراح و پیشنهاد دهنده جشن های ۲۵۰۰ ساله، یاد می کند (سلطانشاهی، ۱۳۸۶: ۱۴۴-۱۳۵).

از کارگردان‌های نخستین و زیرپرده برگزاری جشن بیست و پنجمین سده «شاهنشاهی»، صهیونیست‌ها بودند و می‌توان گفت که اصولاً اندیشه برپایی چنین جشنی از سوی آنان به رژیم شاه پیشنهاد شد. آنان سالیان درازی پیش از برپایی این مراسم در ایران، در اندیشه بزرگداشت یاد کوروش و برگزاری یادبودی برای او بودند. در یکی از کتاب‌هایی که به مناسبت این جشن در ایران پراکنده شده آمده است:

«...جامعه یهودیان جهان از بدو امر و حتی پیش از آنکه در ایران تصمیم برگزاری یاد بود دو هزار و پانصدمین سال بنیاد شاهنشاهی این کشور به دست کوروش بزرگ، گرفته شده باشد از نظر اهمیت خاصی که این تاریخ در حیات ملی و تاریخی یهود دارد، در نظر داشت یادبود دو هزار و پانصدمین سال آزادی قوم یهود را به دست کوروش کبیر و بازگشت یهود را به اورشلیم و صدور فرمان این پادشاه را درباره تجدید ساختمان معبد معروف یهود جشن بگیرد...».

در گزارش دیگری پیرامون اهمیت این جشن برای صهیونیست‌ها و کارگردانی زیر پرده آنان آمده است:

«...تجلیل خاص و بی‌سابقه‌ای در مورد یان یادبود در ماه گذشته توسط کنگره بین‌المللی یهود (۱۰ تا ۲۰ مرداد ۱۳۳۸) که در شهر استکهلم تشکیل گردیده بود، صورت گرفت.

در این کنگره نمایندگان یهود ۵۶ کشور منجمله ایران شرکت داشتند و طی آن از طرف جوامع یهودی در سرتاسر جهان، به علامت حق‌شناسی ملت یهود از آزادی خود، به دست شاهنشاه بزرگ هخامنشی اعلام داشت که به طوری که اطلاع می‌رسد که از هم اکنون کمیته خاصی در شهر اورشلیم به منظور تنظیم برنامه‌ها و عملیات مربوط به این کار مشغول کار شده است.

متن قطعنامه صادره از طرف کنگره بین‌المللی یهود در شهر استکهلم به مناسبت دو هزار و پانصدمین سال بنیان شاهنشاهی ایران به دست **کوروش کبیر** از این قرار است:

مجمع عمومی کنگره جهانی یهود توسط هیأت نمایندگی یهودیان ایران اطلاع یافت که اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ایران و دولت آن کشور مقرر داشته‌اند که در سال ۱۹۶۱ مراسم یادبود دو هزار و پانصدمین سال تأسیس شاهنشاهی ایران به دست **کوروش کبیر** برگزار گردد. مجمع عمومی کنگره یهود با توجه به اهمیت مقامی که **کوروش کبیر در تاریخ ملت یهود دارد**، شورای اجرائیه کنگره را مأمور می‌کند به نوبه خود این یادبود بزرگ را در زمینه بین‌المللی آن مورد تجلیل قرار و از تمام سازمان‌ها و جوامع یهودی در سراسر جهان خواستار است که طی با شکوه‌ترین مراسمی، حق‌شناسی خود را نسبت به خاطره این قهرمان بزرگ تاریخ جهان که در کتاب آسمانی تورات از بزرگواری او نسبت به ملت یهود سخن رفته ابراز دارند.

مجمع عمومی کنگره بین‌المللی یهود از این فرصت استفاده کرده و به مناسبت برگزاری این یادبود تاریخی، صمیمانه‌ترین تبریکات خود را به اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران و به دولت و ملت ایران تقدیم می‌دارد...»

بنابر گزارش ساواک، اشغالگران فلسطین همزمان با برگزاری این جشن در ایران در تل‌آویو نیز دو هزار و پانصدمین سال بنیاد «شاهنشاهی» را جشن گرفتند و برای گرامی داشت یاد کوروش به رقص و پایکوبی برخاستند.

رییس انجمن شهر اورشلیم که پیش از برگزاری جشن یاد شده در ایران، به این کشور آمده بود در نشست‌هایی که با شماری از یهودی‌های ایران در شیراز داشت از برگزاری این جشن از سوی شاه اظهار شادمانی کرد و اعلام داشت:

«... من از طرف فرد فرد ملت اسرائیل به رهبر و ملت ایران سلام می‌گویم و خوشحالم که جشن ۲۵۰۰ ساله به دست رهبر خردمند و عالیقدر ایران برگزار می‌شود...»

فراماسونرها برای ایجاد زمینه‌های تاریخ‌نگاری برای ایران و آفریدن داریوش و کوروش و جعل تاریخ ایران، نیاز به ابزارهایی داشتند. از جمله ابزارهای ایشان، آماده ساختن رضا پهلوی به عنوان مدیر اجرایی و همچنین احمد کسروی به عنوان تئوریسین بود که افرادی همچون اردشیر جی ریپورتر نیز هدایت این امر را به عهده داشتند که شخص ریپورتر بنیان‌گذار کرسی تاریخ ایران و ایران‌شناسی در دانشگاه تهران بود. آنها، رضا پهلوی را به حکومت ایران رسانده و با پرداخت کمک‌های مالی به احمد کسروی فراماسونر که در آن زمان از فقر مالی رنج می‌برد، قلم وی را در اختیار گرفتند و به اصطلاح از وی «مانقورت» ساختند تا با قلم وی به جعل تاریخ و زبان آذربایجان اقدام نمایند و ادعا کنند که کسروی خود ترک است که این چنین در مورد تاریخ و زبان آذربایجان می‌نویسد و کسروی در این امر، چنان خواسته‌های انگلستان را ارضا کرد که از سوی نجم‌الاسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن نشان لیاقت دریافت داشت.

برای مردم امروزی ایران، تاریخ دوران صفویه، که تنها هفت الی ده نسل از آن می‌گذرد، تفاوت محسوسی با تاریخ دوران هخامنشی و ساسانی ندارد و حتی تاریخ بسیار نزدیک قاجاریه نیز چنین است. چنان فاصله‌ای میان ما و نیاکانمان ایجاد شده که گویی آنان به سیاره‌ای و ما به سیاره‌ای دیگر تعلق داریم؛ و این در حالی است که نه گذشت زمان چندان زیاد است و نه حوادث آن دوران مرتبط با سرنوشت امروز ما. به عکس، زندگی جامعه ایرانی در چهار سده اخیر سخت بهم پیوسته است و این یک مجموعه همبسته و واحد زمانی-تاریخی را می‌سازد که بیگانگی با هر جزء آن به معنای بیگانگی با «خود» است. این است عمق فاجعه‌ای که با آن دست به گریبانیم؛ بیانگی با خود و سرگذشت خود. بدین‌سان، ما به نسلی بدل شده‌ایم با حافظه تاریخی تهی، همچون لوحی صاف و نانوشته که هر چه بخواهند بر آن حک می‌کنند و هرگونه که بخواهند سرگذشت پدرانمان را به ما می‌آموزند.

به یاد داشته باشیم که شاه سلطان حسین صفوی با پطرکبیر در روسیه و لویی چهاردهم در فرانسه معاصر است و فتحعلی شاه قاجار با ناپلئون بناپارت در فرانسه.

این دورانی است که حداقل نخبگان دنیای غرب در آن زندگی می‌کنند. کسانی که از تداوم القاب اشرافی در انگلستان در حیرات‌اند و آن را نوعی «تعصب سنتی انگلیسی» تلقی می‌کنند، سخت در اشتباه‌اند. تداوم این القاب دقیقاً بیانگر تداوم تاریخ یک خانواده بزرگ است و در لحظه لحظه خود پیوندهای فرد را با نیاکانش، با تبارش و با «طایفه» بزرگی که با تمامی تاروپود خود به آن تعلق دارد، یادآوری می‌کند. **شستشوی حافظه تاریخی ملت‌ها** از مهم‌ترین حربه‌هایی است که الیگارشوی زرسالار جهان امروز برای تداوم سلطه خود به کار برده و می‌برد. و این فاجعه‌ای است که در ایران شاید بیش از هر جای دیگر رخ داده است (شهبازی، ۱۳۹۰: ۱۶).

کتاب‌های تاریخی

در ذیل، لیستی از کتاب‌های تاریخی نوشته شده توسط غیر ایرانیان آورده شده است که بلاشک یا خود فراماسونر بوده‌اند و یا دستی در سفره آنان داشته‌اند. این کتاب‌ها، که بیشتر آنان در دوره فارس‌زدگی و باستان‌پرستی پهلوی‌ها نگاشته شده‌اند، نمونه‌ای از صدها کتب تاریخی است که توسط بیگانگان در مورد تاریخ ایران نوشته شده و هر یک به نحوی به داستان‌سرایی و خلق افسانه هخامنشی دست داشته و متأسفانه مورخان!! ایرانی نیز این کتب را بدون اطمینان از راستی و کژی آن، منبع تألیفات خود قرار داده‌اند.

در واقع، جامعه روشنفکری ایران به جای مراجعه به منابع و کتیبه‌ها و مطالعه منابع دست اول، به «تاریخ ترجمه‌ای» اکتفا کرده و این بلای خانمان سوز را بر سر تاریخ ایران و به تبع آن تاریخ اقوام ساکن در ایران آورده‌اند.

- ۱- کالیکان، ویلیام. (۱۳۸۵). **باستان‌شناسی و تاریخ هنر در دوران مادی‌ها و پارسی‌ها**، ترجمه گودرز اسعد بختیار، چاپ دوم، تهران: پازینه.
- ۲- اومستد، ا. ت. (۱۳۴۰). **تاریخ شاهنشاهی هخامنشی**، ترجمه دکتر محمد مقدم، سازمان چاپ و پخش کتاب (سینا).

- ۳- گرانتوسکی، ا. آ؛ م. آ. داندامایف و... (۱۳۵۹). **تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز**، ترجمه دکتر کیخسرو کشاورزی، تهران: پویش.
- ۴- دیاکونف، ا. م. (۲۵۳۷) شاهنشاهی. **تاریخ ماد**، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام.
- ۵- موله، ماریژان؛ هرتسفلد، گیرشمن. (۱۳۷۰). **سرزمین جاوید**، ترجمه ذبیح‌اله منصوری، چاپ اول، تهران: زرین.
- ۶- ملکوم، سرجان. (۱۳۸۳). **تاریخ ایران**، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، چاپ اول، تهران: سنایی.
- ۷- کزنوفون. (۱۳۵۰). **کوروش نامه**، ترجمه مهندس رضا مشایخی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۸- ایمار، آ؛ بازن. آ؛ فوشه و دیگران. (۱۳۳۹). **تاریخ تمدن ایران**، ترجمه جواد محیی، انتشارات بنگاه مطبوعاتی گوتنبرگ، چاپ تمدن.
- ۹- دوبواز، نیلسون. (۱۳۴۲). **تاریخ سیاسی پارت (اشکانیان)**، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات ابن سینا.
- ۱۰- باسورث؛ لمبتون؛ باسانی؛ بویل و دیگران. (۱۳۶۶). **تاریخ ایران (کمبریج)**، ترجمه حسن انوشه، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- ۱۱- شاندر، آلبر. (۱۳۸۶). **کوروش کبیر**، ترجمه هادی هدایتی، تهران: نشر ثالث.
- ۱۲- ویلارد کرامپتون، ساموئل. (۱۳۸۹). **کوروش کبیر**، ترجمه رضا جولایی، تهران: جویا.
- ۱۳- سرخوش، وستا؛ کورتیس، استوارت، سارا. (۱۳۹۰). **تولد یک امپراتوری**، ترجمه مهدی افشار، تهران: نگارستان کتاب.
- ۱۴- ویسهوفر، یوزف. (۱۳۸۷). **قیام گئوماته**، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: اختران.
- ۱۵- ایسرائیل، ژرار. (۱۳۸۰). **کوروش بزرگ**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.

- ۱۶- گزنفون. (۱۳۸۹). **مدیریت کوروش کبیر**، ترجمه سمیه موحدی فرد، قم: همگرا.
- ۱۷- گزنفون. (۱۳۸۸). **زندگی کوروش**، ترجمه ابوالحسن تهامی، تهران: نگاه.
- ۱۸- هلن سانسسی وردنبوخ؛ املی کورت (ویراستاران). (۱۳۸۸). **تاریخ هخامنشیان (۱۲ جلدی)**، ترجمه مرتضی ثاقب فر، انتشارات توس.
- ۱۹- بروسیوس، ماریا. (۱۳۸۷). **تمدن درخشان ایرانیان**، ترجمه محمود طلوعی، تهران: انتشارات تهران.
- ۲۰- لوکونین، ولادیمیر. (۱۳۸۹). **ایران**، ترجمه مسعود گلزاری و همکاران، تهران: نشر کتابدار.
- ۲۱- آیلرز، ویلهلم. (۱۳۹۰). **کوروش بزرگ**، ترجمه سوزان گویری، تهران: بهجت.
- ۲۲- علی یف، اقرار. (۱۳۸۸). **پادشاهی ماد**، ترجمه کامبیز میربها، تهران: ققنوس.
- ۲۳- بارتز، جیمز. (۱۳۸۷). **پارسیان**، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران: ققنوس.
- ۲۴- هوار، کلمان. (۱۳۹۰). **تاریخ و تمدن ایرانی**، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
- ۲۵- سایکس، سرپرسی. (۱۳۸۸). **تاریخ مختصر ایران**، ترجمه حسین سعادت نوری، تهران: نشر ثالث.
- ۲۶- حضرت قلی‌اف، محمدقلی. (۱۳۸۷). **آریاییها و تمدن آریایی**، ترجمه آبتین ساسانی فر، تهران: اساطیر.
- ۲۷- ورستاندیگ، آندره. (۱۳۸۶). **تاریخ امپراتوری اشکانیان**، ترجمه محمود بهفروزی، تهران: جامی.
- ۲۸- بریان، پی‌یر. (۱۳۷۷). **تاریخ امپراتوری هخامنشیان**، ترجمه دکتر مهدی سمسار، چاپ اول، ناشر: زریاب.
- ۲۹- بویل، جی. آ. (۱۳۶۸). **تاریخ ایران**، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.

- ۳۰- ولسکی، یوزف. (۱۳۸۳). شاهنشاهی اشکانی، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۳۱- کخ، هاید ماری. (۱۳۷۷). از زبان داریوش، ترجمه دکتر پرویز رجبی، چاپ سوم، تهران: کارنگ.
- ۳۲- کورت، آملی. (۱۳۸۲). هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۳۳- هینتس، والتر. (۱۳۸۶). داریوش و ایرانیان، تاریخ فرهنگ و تمدن هخامنشیان، ترجمه پرویز رجبی، تهران: نشر ماهی.
- ۳۴- داندامایف، م. آ. (۱۳۵۲). ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ترجمه روحی ارباب، چاپ اول، انتشارات علمی و فرهنگی. [چاپ دوم ۱۳۷۳].
- ۳۵- کریستین سن، آرتور. (۱۳۷۸). ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، تهران: صدای معاصر.
- ۳۶- ناردو، دان. (۱۳۷۹). امپراتوری ایران، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۳۷- هینتس، والتر. (۱۳۸۰). داریوش و پارسها، ترجمه عبدالرحمن صدریه، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.
- ۳۸- ویلهلم، ولفگانگ. (۱۳۸۹). کوروش شهریار دادگر، ترجمه کریم طاهرزاده بهزاد و همکاران، تهران: جامی.
- ۳۹- لمب، هرولد. (۱۳۹۱). کورش کبیر بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشیان، ترجمه صادق رضازاده شفق، تهران: کتاب پارسه.
- ۴۰- هدریک، لاری. (۱۳۸۷). مدیریت کوروش بزرگ، ترجمه محمد ابراهیم محجوب، تهران: فرا.
- ۴۱- کوک جان، مینوئل. (۱۳۸۳). شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: ققنوس.
- ۴۲- گرشویچ، ایلیا. (۱۳۸۴). تاریخ ایران دوره هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران: جامی.

- ۴۳- ویدال، گور. (۱۳۸۸). اسپیتاما: هخامنشیان از زبان نواده زرتشت، ترجمه کیومرث پارسای، تهران: سمیر.
- ۴۴- راشه، گی. (۱۳۸۶). کوروش، خورشید ایران زمین، ترجمه محمد مجلسی، تهران: دنیای نو.
- ۴۵- اسکودری، مادلن دو. (۱۳۸۷). کوروش و ماندانا، ترجمه کیومرث پارسای، تهران: سمیر.
- ۴۶- گزنفون. (۱۳۷۹). سیرت کوروش، ترجمه وحید مازندرانی، تهران: دنیای کتاب.
- ۴۷- گزنفون. (۱۳۸۸). زندگی کوروش، ترجمه ابوالحسن تهامی، تهران: نگاه.
- ۴۸- پيله پل، امیل. (۱۳۳۸). کاخ داریوش بزرگ در شوش، بانک ملی، تهران: بی جا.
- ۴۹- یونگ، پیتر یولیوس. (۱۳۸۵). پادشاه پارسی داریوش یکم، ترجمه داود منشی زاده، تهران: ثالث.
- ۵۰- چاپلید، ویرگوردن. (۱۳۸۶). آریایی ها، ترجمه محمدتقی فرامرزی، تهران: نگاه.
- این پنجاه کتاب معرفی شده، تنها نمونه کوچکی از کتابهای ترجمه شده است و با این نمونه، خواننده محترم کافی است سری به سایت کتابخانه زده و کلمه‌های «داریوش، کوروش، هخامنشی، آریایی» را مورد جستجو قرار دهد و مشاهده خواهد کرد که چه تعداد کتاب توسط نویسندگان داخلی با مرجع قراردادن این کتب نوشته شده است. با این حساب، آیا نباید مشکوک شد که کاسه‌ای در زیر نیم کاسه تاریخ ایران وجود دارد؟

نمونه ای از تاریخ نگاری و تحریف تاریخ توسط یهود «پاسارگاد» ساخته یهودیان یا ایرانیان؟^۱

بررسی نشانه‌های باستان‌شناسانه ایران در ۲۵۰۰ سال پیش هیچ‌گاه توسط منابع مستقل مورد بررسی دقیق قرار نگرفته و به ادعاهای محققین بیگانه که احتمالاً از اتفاق همگی یهودی هستند، اعتماد شده است. با این همه ورود مستقل با مباحثی که توسط این عده بیان شده و بررسی موردی مسایل طرح شده تناقض‌های شگفت‌آوری را با حقایق تاریخی و بدتر از آن جعلیات فراوانی را آشکار می‌سازد که مایه شرمساری مراکز دانشگاهی غرب است. دامنه این جعلیات بی‌حد و مرز بوده و غیرقابل تصور است تا حدی که شاهدیم دانشمندان پرادعای غرب از دانشگاه‌هایی که مرتب بر طبل بی‌طرفی علم و کار علمی آزاد کوبیده و هر مخالفتی با اندیشه‌هایشان را با صفاتی مانند ضدعلمی، ایدئولوژی‌گرایی، جزم اندیشی و... محکوم و طرد می‌کنند.

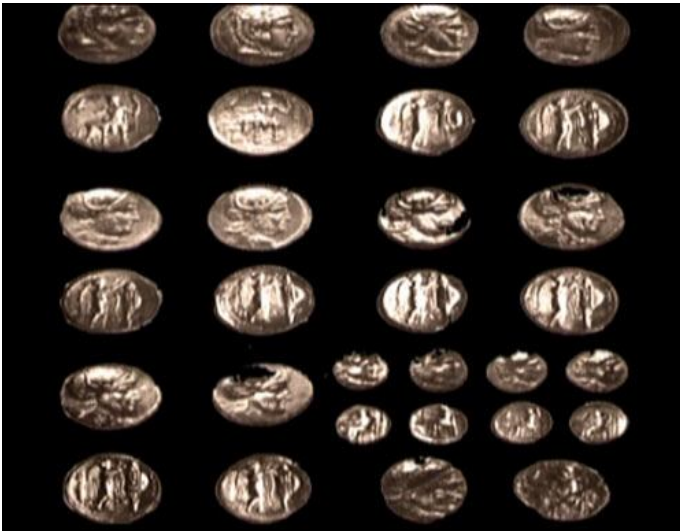
در مورد تاریخ ایران باستان ما شاهد جعلیات گسترده‌ای هستیم که همین مدعیان کار علمی انجام داده‌اند و آنها را وسیله‌ای برای اختلاف‌افکنی بین مردم مسلمان ایران با سایر مسلمانان جهان قرار داده‌اند. بررسی این تاریخ‌سازی جاعلانه در مجموعه «پاسارگاد» هر انسان منصف و پیراسته از تعصب کور را قانع می‌سازد که یک کانون توطئه‌گر بین‌المللی چگونه به کار پلید جعل آثار تاریخی برای منحرف کردن اذهان مردم مسلمان ایران، پرداخته است.

بررسی شخصیت تاریخی «کوروش» به عنوان پادشاه هخامنشی و کسی که بابل را فتح کرد، یهودیان را آزاد نمود و سلسله موسوم به هخامنشی را بنیان گذارد، با توجه به آرایه‌های مادی تاریخی قابل اثبات و پرهیز از خیالبافی، ما را با یکی از حقایق هولناک در زمینه خیانت فرهنگی و دروغ‌پردازی آشنا می‌کند. این جنایت فرهنگی به وسیله یک مورخ غربی یهودی به نام «دیوید آسترون‌اخ» انجام شده است. آسترون‌اخ

^۱ - مقاله جناب آقای فضل الله موحد، کارشناس مسائل فرهنگی از سایت تابناک، ۹ خرداد ۱۳۹۰.

در فاصله سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ در مجموعه پاسارگاد کاخ‌هایی ساخت و آنها را به کوروش هخامنشی در ۲۵۰۰ سال پیش نسبت داد تا به این شخصیت مورد علاقه یهودیان هویت تاریخی مادی و قابل اثبات بخشد. برای اثبات این جعل به تصاویر و توضیحات مرتبط با آن، توجه فرمایید.

تصویر شماره ۱:



این تصویر سکه‌های یافته شده در مجموعه پاسارگاد را نشان می‌دهد که به کل یونانی هستند. تصاویر و نوشته‌های موجود بر سکه‌ها تماماً به خط یونانی بوده و اشکال نیز متعلق به تمدن، «هلنی» هستند. حتی یک سکه هخامنشی نیز در این مکان که آن را به کوروش می‌بخشند، یافت نشده است. آستروناخ به عنوان کسی که کار پلید و گناه نابخشودنی ساخت جاعلانه پاسارگاد را انجام داد نیز به یونانی بودن سکه‌ها که از زمان «اسکندر» آغاز شده و تا دوران سایر فرمانروایان سلوکی ادامه می‌یابد، اشاره می‌کند. وی آنها را به دو گروه تقسیم کرده و می‌نویسد: «الف؛ سکه‌های ضرب شده برای اسکندر مقدونی در خلال زندگی و بلافاصله بعد از مرگ وی و ب؛

سکه‌های سلوکوس اول از نوعی که بعدها در تخت جمشید، ضرب شده است (آستروناخ: ۲۵۲).

تصویر شماره ۲:



برای منتسب کردن بنای پاسارگاد به کوروش از هیچ گونه فریب‌کاری از جمله نسبت دادن نقش‌های بی‌ربط به وی، کوتاهی نکرده‌اند. این موضوع که مورد اقرار خود آن‌ها نیز هست جالب توجه می‌باشد. «تفاوت دیگر میان تخت جمشید و پاسارگاد در مضامین مجسمه‌ها است. در کاخ R همزادی که چهار بال و لباسی ایلامی بر تن و تاجی بیگانه و احتمالاً مصری بر سر دارد در آستانه در ایستاده است. عده‌ای این نقش را تصویر کوروش دانسته‌اند که پنداشتی کاملاً خطا است.» (هرتسفلد - ایران در شرق باستان - صفحه ۲۶۲). اما هم اکنون این مجسمه کوروش فرض شده و به این بهانه که دارای بال است آن را با ذوالقرنین که در قرآن آمده است، یکی دانسته‌اند. به این موضوع در انتهای گزارش پرداخته می‌شود.

کار پاسارگادسازی به دلیل وسیع بودن دامنه جعل، دل هر جاعلی را وحشتزده می‌کرد. هرتسفلد که در ابتدا برای این کار در نظر گرفته شده بود از انجام آن سر باز

زد و هزینه آن را نیز پرداخت. گزارش هرتسفلد از محوطه موسوم به پاسارگاد برای جاعلین پشت صحنه، جالب نبود و آن‌ها اقدام وی را برنتابیدند، زیرا برای اجرای نقشه پاسارگادسازی اعلام آمادگی نکرد و پاسارگادسازی را بسیار زشت و سرزنش‌آیندگان را بسیار عظیم می‌دانست، به همین دلیل از آن سر باز زد و به همین خاطر به جرمی که بیش‌تر به یک شوخی شبیه بود از ایران اخراج شد. وی را به قاچاق اشیای عتیقه متهم کرده و از ایران اخراج کردند. لازم به ذکر نیست که اگر شیوه بر مجازات عاملان غربی اشیای عتیقه باشد، باید انبوه از مستشرقین، سیاست‌مداران و جهانگردان غربی را مجازات نمود. هرتسفلد به شکل مرموزی در حالت انزوا درگذشت. وی در اواخر عمر با آگاه از خطری که او را تهدید می‌کرد، نوشت: «اوضاع روز به روز بدتر می‌شود و دیگر بازگشت به آلمان هم برایم بسیار دشوار است، وضع خطرناکی است و هیچ امیدی برای تحقیقات علمی با تفکر آزاد وجود ندارد.» (هرتسفلد - نامه‌ای به برستو - هشتم آوریل ۱۹۲۵).

اما بینیم این پاسارگاد که به کوروش منتسب می‌شود، چه ویژگی‌هایی دارد. آن را از جهات مختلفی می‌توان، ارزیابی کرد.

تصویر شماره ۳:



وجود اثر ماشین‌کاری بر سنگ‌های بنای موسوم به کاخ S در مجموعه پاسارگاد که نشان می‌دهد این پایه ستون‌ها چنان‌که ادعا می‌شود قدمتی ۲۵۰۰ ساله نداشته و تازه تراش هستند شگفت‌آور است. سازندگان بنا هر جا به کمبود مصالح برخوردند (مصالح پاسارگادسازان از غارت معبد یونانی جنوب تخت جمشید که به آن اشاره می‌شود، تأمین شده است) یا کار را رها کرده و یا تا حد امکان به ساختن مصالح با استفاده از ماشین‌های جدید پرداخته‌اند. این کار که به چند پایه ستون محدود می‌شود نمی‌تواند این جورچینی را پوشش دهد و خلا عدم وجود آوار، دیوارها، سرستون، پنجره و ... را پر نماید.

تصویر شماره ۴:



این عکس هوایی نشان می‌دهد که محوطه مورد اشاره تنها یک دشت کاشت چغندر بوده است و بس. در این دشت خالی از هرگونه اثری از کاخ‌های موجود، بدون حفاری و هرگونه عملیات باستان‌شناسی به یک باره شاهد رویش قلمه ستون و پایه ستون‌هایی چند بر کف دشت هستیم. این سؤال ابتدایی و ساده هرگز برای روشنفکران باستان‌پرست ایرانی مطرح نشده است که این ستون‌ها به یک‌باره از کجا آمده‌اند و چه‌طور بدون این‌که حفاری صورت گرفته باشد، شاهد ظهور تعدادی پایه

ستون، قلمه ستون و کف سازی شده‌ایم. به ظاهر این عده هرگز در یک محل باستانی حاضر نشده‌اند. در محل‌های باستان در همه جای دنیا عموماً وقتی وارد آن‌ها می‌شویم تنها شاهد یک تپه هستیم، مانند تپه‌های باستانی ایرانی که به وفور در همه جا وجود دارد. زیرا وجود آوار ناشی از تخریب ابنیه در طی صدها و هزاران سال تمام بنا را می‌پوشاند و تنها می‌توان با حفاری آثار باستانی را از زیر خاک بیرون کشید.

تصویر شماره ۵:



این تصویر که تنها چند لاشه سنگ است و نه بیش‌تر، آستروناخ، کوشک B نام نهاده است و چنان‌که مشاهده می‌کنید در فاصله آن تا بنای زندان سلیمان چیزی وجود ندارد. عملیات پاسارگادسازی آستروناخ یهودی در فاصله این بنا تا زندان سلیمان شکل گرفت. این بنا غیر از این کف نصفه نیمه، چیز دیگری ندارد.



آستروناخ برای پاسارگادسازی تصمیم می‌گیرد که محل مزبور را از انظار پنهان کرده و سپس کار را آغاز کند. در این تصویر گرداگرد محل مزبور دیواری کشیده‌اند تا آن را از چشم‌های کنجکاو مردم محلی بپوشانند. چنان‌که شاهدیم تعدادی از پایه ستون‌ها کار گذاشته شده و قلمه ستون‌هایی که گویی با کامیون به این‌جا حمل شده‌اند در گوشه‌ای روی هم انبار گشته‌اند تا در جایی که آستروناخ و گروه یهودی همکارش معین می‌کنند، کار گذاشته شوند. این کاخ هم اکنون به کاخ پی (P) موسوم است. به محل بنای موسوم به زندان سلیمان در قسمت بالا و راست تصویر توجه فرمایید.

تصویر شماره ۷:



تصویر شماره ۷ ادامه کار پاسارگادسازی را به خوبی نشان می‌دهد. کف‌سازی، چیدن پایه ستون‌ها و کاشتن قلمه ستون‌ها بر دشت صاف محوطه در حال پیشرفت است. عدم شفته ریزی برای پی، نشان می‌دهد که سازندگان برای اتمام کار شتاب بسیار داشته‌اند.



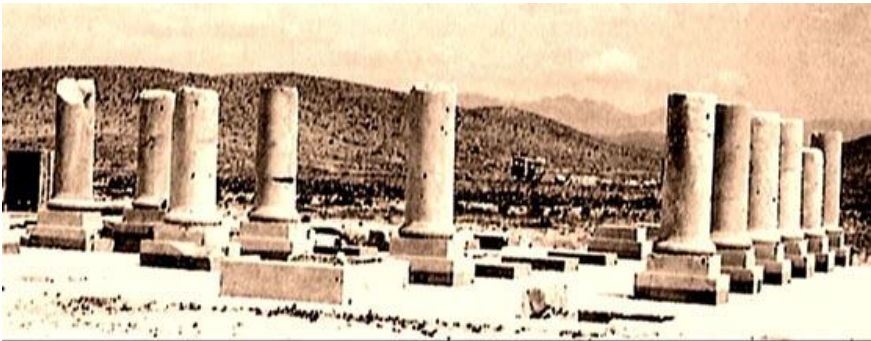
چنان که در این تصویر به روشنی می‌توان دید، قلمه ستون‌هایی که به محل آورده شده‌اند در حال استقرار هستند. پایه ستون‌ها بسیار صاف، یک دست و در واقع پایه ستون‌هایی تازه تراش هستند. شکل خاص شال، ستون‌های یک بنای یونانی را نشان می‌دهد که در بناهای کهن منطقه از جمله در تخت جمشید، نمونه ندارد. به این معنی که بنای تخت جمشید که دارای آرایه‌های آشوری است با بنای کاخ P که دارای آرایه‌های یونانی است، متفاوت می‌باشد و بنای زندان به خوبی قابل مشاهده است.

تصویر شماره ۹:



کار پاسارگادسازی به خوبی ادامه دارد. قلمه ستون‌ها در دشت بر یک جورچینی ساده کاشته می‌شوند و کار دنبال می‌شود.

تصویر شماره ۱۰:



در این تصویر با اتمام کار، دیوار اطراف برچیده شده و بنا آماده رونمایی است. آستروناخ توانسته است برای کوروش یک کاخ بنا کند که البته تنها شامل چند قلمه ستون و پایه ستون می‌شود. نه اثری از دیوار، آوار و نه اثری از سایر قسمت‌های ضروری برای یک کاخ مانند سرستون و ... وجود دارد اما به ظاهر همین جورچینی ساده نیز برای تحمیق عده‌ای کافی است!



چنان که شاهد هستیم، بر دشت صاف منطقه و کاملاً هم عرض با زمین‌های اطراف، کاخی برای کوروش بنا شده است که به خوبی جعلی بودن آن قابل اثبات است. بدین ترتیب بدون حتی یک سانتیمتر حفاری با چیدن چند قطعه سنگ برای کوروش کاخی ساخته شده است که هیچ اثری از لوازم مرسوم یک بنا در آن وجود ندارد. نه دیواری، نه سرستونی، نه در و درگاه و نه هیچ چیز دیگری. تنها چند پایه ستون و چند قلمه ستون به چشم می‌خورد و بس. با این حال برخی در ایران دوست دارند باور کنند که این جورچینی کودکانه متعلق به کوروش است. این بنا با این وضعیت ناقص که تردیدی در جعلی بودن آن وجود ندارد به سرعت به ثبت جهانی یونسکو نیز رسیده است و احتمالاً برخی در ایران آن را دست‌آوردی ملی می‌دانند. چرا یونسکو مشتاق‌تر از باستان پرستان ایرانی برای ثبت جهانی این بنا بوده است؟



چنان که گفته شد، دامنه جعل در پاسارگاد حد و مرزی نمی‌شناسد. در این کتیبه که با کمال شگفتی می‌بینیم که رو به کاخ کوروش باز می‌شده است! شاهد غلط املائی هستیم. یعنی این شاه که سند حقوق بشر منتشر می‌کرده از معرفی خود بدون غلط املائی عاجز است. «درباره این که چه کسی این کتیبه را نقر کرده عقاید مختلفی وجود دارد. به عقیده بنده اگر خود کوروش این کتیبه را نوشته بود امکان نداشت اجازه دهد این اشتباه در کتیبه باقی بماند و حتماً با تعمیر سنگ اشتباه را جبران می‌کرد (شاپور شهبازی-پاسارگاد-صفحات ۵۲ و ۸۲).

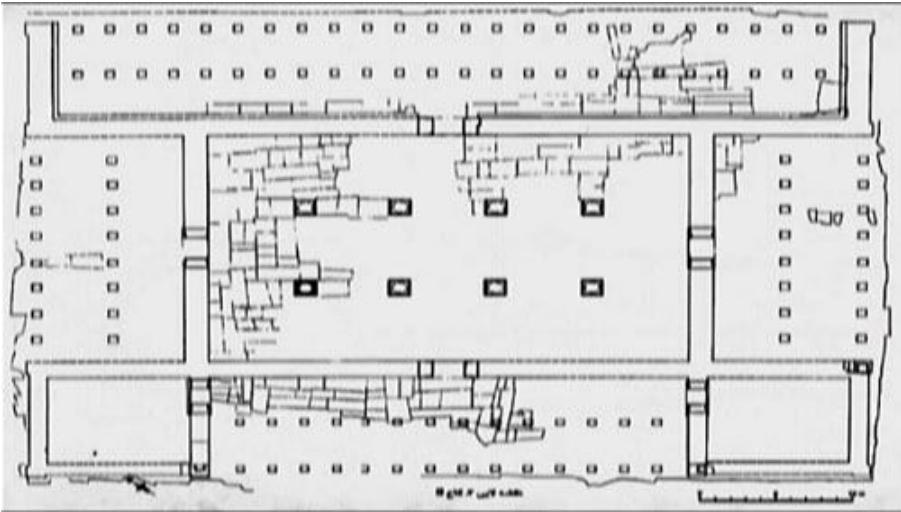
تصویر شماره ۱۳:



همین سنگ کتیبه‌دار که در تصویر شماره ۱۲ نشان داده شد بر هیچ استوار شده است و به جایی متصل نیست، این موضوع به راحتی نشان می‌دهد که متعلق به این محل نبوده و از جای دیگری به این جا منتقل شده است. چنان که می‌بینیم کاخ موسوم به P نه کاخی ۲۵۰۰ ساله که بنایی ساخته شده به وسیله آستروناخ یهودی در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی است. این اشتیاق یهود در تاریخ سازی برای ایران باستان، برای چیست؟



این تصویر، کاخ موسوم به S را نشان می‌دهد که به کاخ بارعام معروف است! حال چرا بارعام نیازی به دلیل نیست، هم‌چنان که برای سایر نام‌گذاری‌ها در این محوطه و سایر محوطه‌های هخامنشی دلیلی آرایه نمی‌شود. در این‌جا نیز با ریختن تعدادی قلمه ستون برای کوروش کاخی دیگر ساخته‌اند. تنها تک ستون بلند در کل این محوطه در این کاخ مورد استفاده قرار گرفته است.



این نقشه (کاخ) S را آستروناخ تهیه کرده که شامل کاخی با ۱۱۶ ستون می‌شود. از این همه ستون تنها یک ستون بلند باقی مانده است. در جنوب غربی تخت جمشید معبدی یونانی وجود داشته است که اکنون از آن چیزی باقی نمانده است. در واقع تمام اجزا این محوطه که به بزرگی تخت جمشید بوده به پاسارگاد منتقل شده است.



در این تصویر چنان که مشاهده می‌کنید در قسمت جنوب غربی تخت جمشید با یک بنای به وسعت تخت جمشید مواجه‌ایم که اکنون اثری از آن وجود ندارد و تمام مصالح آن به جز تعدادی پاره سنگ را برای ساختن کاخ‌هایی برای کوروش به پاسارگاد منتقل کرده‌اند. این بنا یونانی بوده و کتیبه‌های یونانی زیادی با اسامی خدایان یونانی از آن به دست آمده است. این بنا برای جعل پاسارگاد به مصرف رسیده و از بین رفته است. چنان‌که پیش‌تر اشاره شد شکل شال ستون‌های پاسارگاد کاملاً یونانی هستند.



این تنها ستون باقی مانده که ذکر آن گذشت در رسامی‌های قدیمی در نزدیکی تخت جمشید دیده می‌شود و آستروناخ در کاخ S به کار برده است.



این تصویر که در ابتدای نوشتار بدان اشاره شد و شخصی بالدار با لباس عیلامی را نشان می‌دهد، بهانه عده‌ای برای کوروش دانستن آن و ارتباط دادن کوروش با ذوالقرنین که در قرآن کریم آمده، تبدیل کرده است. از این‌گونه تصاویر در بین النهرین و ایران فراوان وجود دارد و همه آن‌ها بسیار قدیمی‌تر از دوره موسوم به هخامنشی هستند.



این نقش آشوری، نمونه‌ای از نقش‌های با انسان‌های بالدار است که البته شاید باستان پرستان ایرانی بخواهند همه آن‌ها را ذوالقرنین و ذوالقرنین را نیز کوروش معرفی کنند، اما بدون شک با ادعاهای بی‌پایه و اساس نمی‌توان حقیقت و مجاز را درهم آمیخت. بدین ترتیب در مجموعه پاسارگاد یک جعل وحشتناک و یک دروغ پردازی بی‌اساس روی داده است.

این اسناد ما را با صنعت جعل تاریخ ایران باستان مواجه می‌کند و مهم‌ترین رسالتی که بر دوش هر انسان آزاده‌ای قرار می‌دهد کشف دلایل این همه تلاش برای جعل و دروغ‌سازی توسط مورخین یهودی و کنار زدن این همه گزاره‌های مجعول تفرقه ساز است. حداقل انتظار از جامعه دانشگاه و نظام فرهنگی کشور این است که علیه این دروغ‌پردازان و جاغلان دست به کار شده و آن‌ها را رسوا کنند و در مجامع بین‌المللی آن‌ها را محاکمه نمایند.»

اذعان نویسندگان داخلی به جعلی بودن افسانه هخامنشیان

۱- کامیار عبدی استاد باستان شناسی

کوروش هخامنشی این روزها چهره بسیار جنجال‌سازی در میان چهره‌های سیاسی و رسانه‌ها شده است. با این وجود بیشتر باستان‌شناسان بر این باورند که تاریخ ایران از کوروش آغاز نشده، ایرانی‌ها دوره مهمی همچون عیلامی اورارتویی و مانها و دیگر تمدن‌ها را که غیر فارس زبان بوده‌اند را در تاریخ خود دارند و به نوعی نام کوروش بازپچه‌ای برای ناسیونالیسم‌های افراطی و پان‌فارسها شده است.

به گزارش نامه به نقل از میراث فرهنگی، کامیار عبدی، باستان شناس در یازدهمین همایش باستان‌شناسی ایران پیش از ارایه گزارش خود درباره «تمرکزگرایی و تفرق‌گرایی در حکومت عیلام در دشت شوشان در هزاره دوم قبل از میلاد» درباره فراموشی دوران‌های باستانی پیش از کوروش در ایران صحبت کرد.

عبدی با بیان اینکه ما ایرانی‌ها تاریخ ۲ هزار ساله خود قبل از کوروش را فراموش کرده و بنا به دلایل سیاسی که از دوران پهلوی شروع شده، تنها به کوروش افتخار می‌کنیم، گفت: «در بسیاری از کتاب‌های تاریخی حتی در کتاب «تاریخ ایران باستان» نوشته حسن پیرنیا-فراماسونر- تنها چند پاراگراف به دوره عیلامی و دیگر تمدن‌ها اختصاص داده شده است، به طوریکه به نظر می‌رسد، تاریخ ایران از کوروش آغاز شده است. این مسئله تنها به این کتاب ختم نمی‌شود، حتی بسیاری از کتاب‌هایی که درباره تاریخ ایران توسط غربی‌ها نوشته شده، اطلاعات محدودی درباره دوران قبل از کوروش دارد.»

این باستان‌شناس که مطالعات مفصلی درباره دوره عیلامی داشته، معتقد است که یکی از دلایل فراموشی این دوران تاریخی به حکومت پهلوی برمی‌گردد. برای اینکه این حکومت می‌خواست نامش با کوروش آمیخته شود و با نام او گره بخورد و برای همین هم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را راه انداخت. این تصور ایجاد شد که تاریخ ایران از کوروش شروع شده است.

عبدی بر این باور است که کوروش هم یک پادشاه بود همانند دیگر پادشاهان. اما این اندازه چالش بر سر نام او و بستن بسیاری از ایده‌آل‌ها به او و نیز بزرگ‌نمایی وی چندان خوشایند نیست. از طرف دیگر به نوعی باعث ایجاد ناسیونالیسم افراطی شده و در مجلات و روزنامه‌ها بحث‌هایی پیش می‌آید که اصلاً منطبق با واقعیات تاریخی نیست.

او به وصیت‌نامه ساختگی کوروش که به تازگی دست به دست می‌گردد، اشاره کرده و گفت: «اکنون باستان‌شناسان بسیاری که متخصص دوره هخامنشیان هستند، در این جمع حضور دارند و آن‌ها می‌توانند در مورد جعلی بودن این وصیت‌نامه اظهار نظر کنند.»

۲- پروفیسور شاپور رواسانی: نژادی به نام آریایی نداریم

استعمار پس از ایجاد یک ناسیونالیسم نژادی غلط، فرضیه‌های نژادی را مطرح کرد. مثلاً می‌گویند نژاد آریا، نژاد سامی و نژاد ترک. اولاً ما می‌دانیم که از نظر زیست‌شناسی تنها یک نژاد انسانی وجود دارد. از آن گذشته هیچ کتیبه‌ای را نمی‌یابید که در آن از قوم سامی نامی برده شده باشد. این لفظ از زبان‌شناسی وارد جامعه‌شناسی شد و اختراعی است که بعداً معلوم شد اصلاً منبای غلطی دارد. ولی متأسفانه وارد جامعه‌شناسی و تاریخ‌نگاری شد و امروزه عده زیادی از اقوام سامی صحبت می‌کنند یا لفظ آریا که به کار برده شده، اصلاً به نژاد مربوط نمی‌شود. اگر شما به نوشته‌های هرودوت مراجعه کنید، وقتی راجع به لشکرکشی خشایارشا صحبت می‌کنند، از تعدادی از اقوام نام می‌برد که یکی از آنها نیز آریاست. بعد این را آورده‌اند و به عنوان یک نژاد مطرح کرده‌اند، در حالی که ما اصلاً نژادی با نام آریا نداریم...

زیرا در ۱۵۰ سال اخیر در این کشورهای شرقی، دولت‌هایی بر سر کار آمدند و طبقاتی حاکم شدند که با امپریالیسم همکاری می‌کنند و خودشان موجب تشدید برخوردها هستند. اگر ما بتوانیم احساس تعلق به فرهنگ شرق را در این منطقه وسیع بیدار کنیم، دیگر جنبش‌های نژادی ناسیونالیستی به جایی نخواهد رسید، جنگ‌های

داخلی وجود نخواهد داشت و دیگر لازم نیست مردم شرق برای کشتن یکدیگر از کشورهای خارجی اسلحه بخرند.

درخصوص رد فرضیه‌های نادرست نژادی کتابی با عنوان نادرستی فرضیه‌های نژادی از نشریه اطلاعات منتشر شده است که محصول نزدیک به ۴ سال تحقیقات من بود. در آن کتاب با امکاناتی که از نظر علمی در دانشگاه آلمان داشتم، تلاش کردم بررسی کنم که اولین بار این الفاظ را چه کسی، کی و کجا و به چه منظوری به کار برده است. بنابراین منابعی که در آن کتاب استفاده کردم، منابع دست اولی هستند. وقتی به این منابع دسترسی پیدا کردم، متوجه شدم تصوراتی که عنوان می‌شوند مطلقاً جنبه علمی ندارند و کاملاً نادرست‌اند. به همین دلیل هم آن کتاب تهیه شد. **متاسفانه فرهنگ ما در حال حاضر بشدت یک فرهنگ ترجمه‌ای است و ما به جای آن که به خودمان زحمت بدهیم و تاریخ مبارزات اجتماعی ایران و شرق را که ترکیبی از یکدیگر هستند بشناسیم، کوشش می‌کنیم اطلاعات را از طریق ترجمه کتاب‌های خارجی به دست بیاوریم و به منابع رجوع نمی‌کنیم.**

باستان شناسی در ایران که الان به طور عمده منتشر می‌شود یک باستان‌شناسی سیاسی است؛ زیرا عده‌ای حفار که نام خود را باستان‌شناس گذاشته‌اند آمده‌اند و همان فرضیه‌های نژادی را به اشکال مختلف به عنوان کشفیات باستان‌شناسی در تالیفات خود منعکس می‌کنند و ما آنها را ترجمه می‌کنیم و تحویل روشنفکران ایران می‌دهیم. **متاسفانه این کاری است که در ۱۵۰ سال اخیر در ایران انجام شده و با کمال تأسف هنوز هم ادامه دارد.** ما خودمان را با تاریخ اجتماعی ایران به آن شکل که واقعیت دارد مشغول نکرده‌ایم، بلکه ترجمه می‌کنیم و ترجمه‌ها هم به طور عمده نادرست و آلوده به اغراض سیاسی است که یکی از آن اغراض مهم، تبلیغ فرضیه‌های نژادی است. مثلاً در مورد کتیبه بیستون، ترجمه فارسی‌ای که در ایران پخش شد به نقل از داریوش آمده: «من از نژاد آریا هستم.»

من با چند نفر از همکاران در اروپا که به خط میخی آشنایی دارند مکاتبه کردم و از آنها پرسیدم که به نظر شما معنی این کلمه چیست؟ آنها به من پاسخ دادند که این کلمه حداکثر به معنی طایفه و خاندان است و به هیچ وجه معنی نژاد از آن استنباط نمی‌شود. حال شما ملاحظه کنید این دو چقدر با یکدیگر متفاوتند که سلطانی بگوید من از فلان طایفه‌ام یا بگوید من از فلان نژادم. ملاحظه می‌کنید که ترجمه‌های ما تا چه حد در جهت اغراض سیاسی به غلط دست برده شده‌اند..

اغلب مستشرقین می‌آیند و برای اقوام مختلف، خاستگاه تعیین می‌کنند و می‌گویند مثلاً فلان قوم از فلان جا آمد، اما این حرف غلط است زیرا هر نقطه‌ای از جهان را که به عنوان خاستگاه بشر یا قومی خاص معرفی بکنیم این پرسش مطرح می‌شود که آیا خلقت در آن نقطه صورت گرفته است که مسلماً کسی نمی‌تواند با دلیل، چنین مساله‌ای را اثبات کند. بنابراین مساله خاستگاه اولیه تبلیغی است که در راستای اغراض سیاسی انجام می‌شود. بنابراین من معتقدم طرح این گونه مباحث، مقدمه‌ای است برای شناخت فرهنگ بشری تا در آن چارچوب فرهنگ جهان را به همان گونه‌ای که هست نشان دهیم. به عنوان مثال دیگر از تقلب‌هایی که در تاریخ انجام شده می‌توان به مساله اختراع خط اشاره کرد خط را نمی‌توان اختراع کرد، زیرا خط دنباله نقاشی‌های روی دیوار کوهستان‌هاست و این مساله که می‌گویند خط در فلان جا اختراع شده، جعلی است.

این نقطه ساخته و پرداخته جعلی مستشرقین غربی است و ما متاسفانه چون ترجمه می‌کنیم و منابع ترجمه‌ای را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

ما امروز وظیفه داریم دروغ‌هایی را که به عنوان باستان‌شناسی تحویل جامعه می‌شود، تصفیه کنیم و باید نقش تمام اقوام جهان از جمله اقوام شرقی را در تکوین فرهنگ جهان نشان دهیم و اثبات کنیم که در اینجا صحبت از ترکیب‌هاست نه از برتری‌ها. بنابراین عقده حقارتی که حدود صدها سال است به ما تحمیل شده یک ملعبه سیاسی است.

من در کتاب اتحادیه مردم شرق با استفاده از آمار و مدارک و مستندات نشان داده‌ام که این منطقه واقعاً از نظر فرهنگی یک واحد بزرگ است. من ابتدا قصد تهیه این کتاب را نداشتم و می‌خواستم کتابی در زمینه وقایع دوران هخامنشی بنویسم. در آن زمان من در آلمان در دانشگاه محل تدریسم، صاحب کرسی بودم و برای اساتید صاحب کرسی این امکان فراهم بود که هر کتابی را می‌خواهند سفارش بدهند و دانشگاه آن کتاب را از هر جای ممکن تهیه و در اختیار آن استاد قرار می‌دهد. بنابراین از طرف دانشگاه مکاتبه کردیم و فهرست کتاب‌های مربوط به شرق که بالغ بر چندین هزار جلد کتاب می‌شد، برای من آمد. بعد شروع به مطالعه سیستماتیک این کتاب‌ها کردیم. همان طور که گفتم، قصد داشتم راجع به هخامنشیان مطلب جمع‌آوری کنم، اما با **تناقضات فراوان در کتاب‌های مختلف** روبه‌رو شدم.

مثلاً مشاهده کردم از شخصی در یک کتاب به عنوان سلطان منطقه‌ای نام برده شده است و از همان شخص در کتابی دیگر به عنوان سلطان منطقه‌ای دیگر و در زمانی دیگر یاد شده است، اما چون برای افراد عادی کمتر این امکان وجود دارد که همه این کتاب‌ها را در کنار یکدیگر داشته باشند و جدا جدا آنها را مطالعه می‌کنند به این تناقضات پی نمی‌برند. من بعد از یک سال و نیم که این کتاب‌ها را بالا و پایین کردم، **تقلب‌های فراوان مشاهده کردم** و متوجه شدم هر کسی به خواست خودش هر طور که خواسته تاریخ را نوشته است. بنابراین بعد از مطالعه و تطبیق فراوان دریافتم که با یک فرهنگ واحد سر و کار داریم و منابعی که در کتاب اتحادیه مردم شرق نام برده‌ام، تنها بخش کوچکی از منابعی هستند که مورد مطالعه من قرار گرفتند.

کسروی و تحریف تاریخ آذربایجان

مرحوم استاد غلام‌رضا سعیدی خراسانی از جمله کسانی است که با کسروی ارتباطاتی داشته است. حجت‌الاسلام سیدهدای خسروشاهی به نقل از ایشان می‌نویسد:

«من در ۱۳۱۲ در روزنامه شفقِ سرخ مقالاتی بر ضد اروپایی‌گری به قلم احمد کسروی خواندم که بسیار برایم جالب بود. از بیرجند نامه‌ای به وی نوشتم و تاکید نمودم که برای نشر این قبیل اندیشه‌ها، باید نشریه یا مجله‌ای مستقل منتشر گردد. کسروی در پاسخ ضمن ارسال یکی دو تا از کتاب‌هایش نوشت که به زودی مجله پیمان را منتشر خواهد ساخت و از من هم دعوت به همکاری کرد. پیمان در سال ۱۳۱۳ منتشر شد و من هم مقالاتی در زمینه‌های اسلامی ترجمه و به آن می‌فرستادم که چاپ می‌شد. تا آن‌که من به تهران آمدم و او عاشقانه از اسلام صحبت می‌کرد و یک بار هم مرا برای افطار دعوت کرد ... اما وقتی دو سال بعد، انحرافات در مجله پیمان و پرچم و نشریات وی دیدم، روزی به سراغ وی رفتم و پس از مباحثاتی که دیدم تاثیری ندارد، به او اخطار کردم که هذا فراق بینی و بینک. و از او جدا شد.

کسروی دچار خودگنده‌بینی شد ... عضویت در انجمن علمی سلطنتی لندن، انجمن پطروگراد و انجمن علمی واشنگتن، او را سخت مغرور کرد. شذوذاتی هم خود داشت که دچار آن انحراف بزرگ شد و آن ظلم را بر اسلام و تشیع روا داشت...» (اسنادی درباره احمد کسروی، مقاله منیژه صدری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.)

کسروی، از «اندیشه و خواست» دسته فراماسون، اظهار بی‌اطلاعی کرده است: ملکم از دسته «فریرماسون» بوده و نوشته‌هایش آن رنگ را داشته است، و ما چون از اندیشه و خواست آن دسته آگاه نیستیم در باره ملکم نیز داوری نخواهیم توانست.

و این در حالی است که او خود جزو «انجمن آسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن» بود که به تعبیر آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی، بزرگترین لژ فراماسونری در خاورمیانه است. کسروی در روی جلد کتابش: «نامهای شهرها و دیه‌های ایران» (دفتر دوم، تهران، دی ۹۱۳۰ ش) صریحاً به عضویت خویش در «انجمن آسیایی همایونی (یا سلطنتی) لندن» اشاره دارد که مرکز آن در لندن بوده، ریاست افتخاری آن را پادشاه انگلیس بر عهده داشته و نشانهای آن را پادشاه مزبور به توصیه شورای انجمن عطا می‌کند. کسروی، ضمناً این کتاب را «به آزاد مرد راد، دانشمند سترگ

خان بهادر میرزا محمد» هدیه کرده است که که پدر و برادرش (احمد و علی) به ترتیب «منشی کنسولگری» و «ژنرال کنسول» انگلیس در بوشهر بودند. خود میرزا محمد (یا محمد احمد) خان بهادر را نیز با این سمتهای استعماری می‌شناسیم: سر آرنولد ویلسون (مأمور اعزامی از سوی حکومت انگلیسی هند در ۱۹۱۴-۷۰۹۱ به خوزستان، و کنسول بعدی بریتانیا در اهواز) از خان بهادر به عنوان «منشی باوفای» ژنرال سرپرسی کاکس در مذاکره با شیخ خزعل در مورد امور شرکت نفت ایران و انگلیس یاد می‌کند. سرپرسی کاکس همان افسر مشهور انگلیسی است که به مدت ده سال (۱۹۱۴-۱۹۰۴) رزیدنت سیاسی بریتانیا در خلیج فارس بود و بر تمام کنسولگریهای انگلستان در مناطق جنوبی ایران (خصوصاً فارس و خوزستان) نظارت داشت و در پایان جنگ جهانی اول نیز، از سوی لرد کرزن (وزیر خارجه امپریالیست مآب لندن) به سمت وزیر مختاری انگلیس در ایران منصوب گشته و قرارداد استعماری ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را با وثوق الدوله منعقد ساخت. خان بهادر با یک افسر انگلیسی دیگر نیز (که تاریخ معاصر، او را نیز از مظاهر تجاوز بریتانیا به خاک ایران می‌شناسد) در پیوند بوده است: سرپرسی سایکس، بنیانگذار مشهور پلیس جنوب، خان بهادر در سفر ژنرال سایکس به سیستان و قائنات که در اواخر قرن ۱۹ میلادی صورت گرفت، در خدمت سایکس بود. خان بهادر، همچنین، در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۱۱ شمسی مباشرت فروش املاک شیخ خزعل را (از سوی ویلسون، رئیس شرکت نفت انگلیس) در بصره بر عهده داشت و در آن شهر، وکیل الدوله و نماینده تجاری انگلیس شمرده می‌شد. (۶۸۵) چنانکه پس از اشغال عراق توسط انگلیسیها نیز، از سوی آنان به عنوان حاکم سیاسی کربلا برگزیده شد.

اسماعیل راین می‌نویسد: خان بهادر «قبل از جنگ بین الملل اول، در منطقاً خلیج [فارس] با انگلیسها همکاری داشت و هنگام حمله آنها به عراق به سمت معاون نماینده سیاسی انگلستان در کربلا تعیین گردید و مرحوم کسروی در کتابهایش از او به نیکی یاد می‌کند». زمانی که هزاران تن از مردم و عشایر سلحشور کربلا، در صحن حضرت سید الشهدا(ع) اجتماع کرده و از سوی برخی از رهبران نهضت، سخنرانیهای

پرشوری علیه انگلیس و لزوم جهاد خونین بر ضد آنان ایراد شد (۴ شوال ۱۳۳۷ ق . ۲۱ ژوئن ۱۲۹۰ م)، همین جناب خان بهادر «نامه‌ای به ویلسون (نماینده سیاسی انگلیس در عراق) ارسال و وضعیت بحرانی کربلا را به وی گوشزد نمود و از او خواست برای جلوگیری از نهضت ملت، تصمیمات فوری اتخاذ کند. ویلسون نیز، مازور بولی، حاکم سیاسی خله، را مأمور سرکوب نهضت در کربلا ساخت.

پیرو این دستور، مازور بولی با لشگری مجهز به زرهپوش و مسلسل و توپ، شهر کربلا را محاصره کرد (۵ شوال ۳۸) و اعلام کرد که باید ۱۴ تن از رؤسای شهر، خود را به نیروهای انگلیسی تسلیم کنند. وی به هشدار مرحوم آیت الله میرزا محمدتقی شیرازی (مرجع بزرگ تشیع و رهبر ثوراً عشرين) گوش نداد و چنین بود که شعلأ نبرد بین علما و عشایر شیعیاً دجله و فرات (به رهبری میرزا و سپس شیخ الشریعیاً اصفهانی) با بریتانیا بالا گرفت و خاک عراق به خون رزمندگان مسلمان آن سامان گلگون شد.

اصولاً القابی چون خان بهادر، بهادرخان و خان صاحب، عناوینی بود که انگلیسیها (همراه نشانهایی چون نشان قیصر یا سنت میشل) به عمال و خادمان خود می دادند. اعتمادالسلطنه می نویسد: «... دیدن آفاحسن و کیل الدوله انگلیس در کرمانشاه که از کرمانشاهان تازه آمده رفته. نشان سنت میشل با لقب بهادرخانی از طرف دولت انگلیس به حاجی آقا حسن داده شده و این دلیل بر کمال اعتمادی است که انگلیس به او دارد». چنین کسی، واسطاً ورود کسروی به لژ فراماسونری بود و به نوشته راین، کسی است که کسروی «در کتابهایش از او به نیکی یاد می کند».

زمانی که حکومت نوپای آمریکایی، در دستان محمدرضا پهلوی شکل گرفته بود، فرصت مناسبی برای عوامل ضد دین و مغرض کینه توز فراهم آمد تا به سمپاشی علیه اسلام بپردازند. نماد اصلی این حرکت سید احمد کسروی، یکی از نویسندگان ضد دین بود که کمر به تهاجم تبلیغاتی علیه اسلام بست. وی با انتشار کتب و نگارش مقالاتی در مجله «پیمان» و... اهانت به قران، پیامبر اسلام (ص)، امام صادق (ع)، روایات اسلامی و ادعیه را پیشه ساخت و در اندک مدتی به جنگ علنی علیه مقدسات و

اعتقادات دینی و مفاهیم قرآنی برخاست. وی داعیه پیامبری و الهام از سرورش غیبی کرد و مرام خود را پاکدینی نام نهاد و به مقدسات دینی، ائمه اطهار و فرهنگ ملی اسلامی ایران حمله‌ور شد. حافظ، سعدی، مولانا و خواجه نصیر طوسی و همه مفاخر دین و فرهنگ و علم و ادب ایران را به باد استهزا گرفت و با مشخص کردن روزی به نام آتش سوزی سالیانه کتب، جنون شیطانی خود را نمایش داد و کلیه کتب دینی، اخلاقی، ادبی و حتی قرآن و مفاتیح الجنان را در آتش کفر و الحاد خود سوزاند (قدیانی، ۱۳۹۱: ۴۷).

«رضا می‌گفت: اسلام دین و آئین عرب‌های بیابان‌گرد است و قبل از اینکه عرب‌ها خداشناس شوند، ایرانی‌ها خداشناس بوده و پیامبر خودشان را داشته‌اند. او اوایل زرتشت را نمی‌شناخت، اما بعد از کشف تخت جمشید و بیرون آوردن خرابه‌های تخت جمشید از زیرخاک، فوق‌العاده به تاریخ باستانی ایران علاقمند شد به طوری که در ساعات بیکاری و فراغت از اهل علم می‌خواست تا برایش مطالب تاریخی تعریف کنند. افرادی مثل ادیب الممالک و عبدالله مستوفی و احمد کسروی و امثالهم پیش رضا می‌آمدند و از تاریخ گذشته ایران داستانهایی شگرف می‌گفتند.» (آیرملو، ۱۳۸۰: ۲۴۳-۲۴۱)

با پایان جنگ جهانی اول و تقسیم اراضی عثمانی و تولد دولتهای مستقل از امپراطوری‌های بزرگ، گروه فارس‌گرا که امورات کشور را کاملاً به دست گرفته بوده، دکتترین جدید «ایران نوین» را ارائه نمود که یکی از مشخصه‌های آن، قلمداد کردن زبان فارسی به عنوان زبان قدیمی و اصیل آذربایجان بود. در راستای این اقدامات، قرعه به نام احمد کسروی تبریزی در آمد که وی رساله و تئوری جدید آزری را در سال ۱۳۰۴ ارائه داد. گرچه ایشان در طی مقالاتی که در مجله العرفان مصر چاپ شد، به سیاسی بودن این نظر و در نتیجه اشتباه بودن آن اقرار کرد. اما تبعات آن پس از هشتاد سال هنوز هم از بین نرفته است.

این سیاست که به صورت دکتترین رسمی رژیم پهلوی در آمد، سبب گردید تا به تدریج اطلاق کلمه ترکی به زبان اصیل مردم آذربایجان در نوشته‌های رسمی و دولتی

متروک گردیده و نام آن به آزری تبدیل شود. در قاموس اینان آزری لهجه‌ای از زبان فارسی محسوب می‌شد. امری که برخلاف حقایق علم زبانشناسی و تاریخی است (ملک زاده، ۱۳۸۸: ۱۵-۱۴).

مکتب پان‌ایرانیسم

در پانزدهم شهریور ۱۳۲۶، محسن پزشکپور، فرید سیاح سپانلو، محمدرضا عاملی تهرانی و پرویز صفی یاری بیانیه‌ای انتشار دادند که فی الواقع می‌توان آن را «مانیفست» مکتب پان‌ایرانیسم نامید. هرچند این واژه اولین بار از طریق نوشته‌های دکتر محمود افشار یزدی به زبان فارسی راه یافته است، در این بیانیه کوتاه که گفته می‌شود پزشکپور در تدوین آن نقش اساسی داشته است، آمده بود:

«ما بنیانگذاران انجمن که نخستین پایه ایران‌پرستی را بر روی شانه‌های خود برپا کردیم، امروز در این ساعت به خاطر آنکه انجمن مقدس خود را وارد یک راه تغییرناپذیر به سوی یک هدف مقدس جاوید رهسپار سازیم و به خاطر آنکه هرگز نگذاریم این شعله‌های آتش وطن‌پرستی که امروز از قلوب ما زبانه می‌کشد، خاموش گردد و به خاطر آنکه آرزو و ایده مشترکی را که همگی در قلب داریم، تقدیم جامعه ایرانی نموده و مبنای تعلیمات و فلسفه و کلیه عقاید انجمن خویش سازیم، می‌گوییم پان‌ایرانیسم آن **آرزوی مقدس** است که بر قلوب جملگی حکومت می‌کند. اکنون به خدای خود و شرافت انجمن خود و به خون همیشه شهید و سرباز فداکار انجمن، علیرضا رئیس سوگند یاد می‌کنیم که برای همیشه و تا ابد جز پان‌ایرانیسم برای خود هدف و آرزویی تخصیص ندهیم و انجمن و ایران را جز به سوی این آینده درخشان و دوست داشتنی نرانیم.

ای آیندگان، ای کسانی که روزی زمام امور انجمن کنونی ما را در دست می‌گیرید، مردان مبارز، کسانی که برای عظمت ایران به سازمان مقدس ما می‌پیوندید، زمامداران، ای افرادی که بر **فرزندان داریوش** و سیروس حکومت می‌کنید، ای خواننده عزیز، شاید وقتی که این سطور را می‌خوانی اجساد ما خاک شده باشد.

شاید که جای ما کنج زندان باشد و شاید به جرم وطن‌پرستی، آواره کوه و دشت باشیم، یا قلوب ما را که کانون آتش ایران‌پرستی است، تیرهای جانگداز دشمنان میهن سوراخ سوراخ نموده باشد. اما از تو می‌خواهیم و به تو می‌گوییم و تو را به اهورامزدا، خدای بزرگ ایران سوگند می‌دهیم که به پاس احترام روح شهدای ایران و به یاد بنیانگذاران انجمن و به خاطر عظمت ایران و برای همیشه، تو نیز یک آرمان داشته باشی و متعقد به یک عقیده کلی گردی.

پان‌ایرانیسم، شاید این آرزو در زمان ما و در دوره تو به حقیقت نپیوندد؛ اما باشد، تو موظفی ذره‌ای از این اخگر را که در سینه داری، در قلوب دیگران و آیندگان وارد کنی تا سینه به سینه بگردد و خاموش نشود. مطمئن باش روزی می‌رسد که این آتش، پلیدی‌ها را بسوزاند و جز پاکی چیزی برجای نگذارد.

تا آن روز این وصیت ماست. شما هاله سیاه را از پرچم ایران برنگیرید. این هاله نشانه عزاداری و ماتم ماست. تا وقتی که به هدف مقدس خود نرسیده‌اید، تا زمانی که عظمت ایران را اعاده ننموده‌اید، شما را به ناموس وطن سوگند، این هاله را برنگیرید و نعره‌کشان بگویید: به پیش برای محو این هاله سیاه، به پیش برای روز تاریخی و مقدس.

آن روز سعادت بار فرحبخش، آن روز برای نخستین بار پرچم سه رنگ ما بدون هاله سیاه در دست جوانان فداکار ایران و سربازان غیور انجمن در اهتراز خواهد بود. هم وطنان، درود بر شما و شهدای ایران؛ درود بر قهرمان پیش‌آهنگ و شهید راه آزادی ایران، علیرضا رییس. ایران را به شما می‌سپاریم و شما را به اهورامزدا (شاهدی، ۱۳۸۹: ۱۵).

پان‌ایرانیست‌ها از همان آغاز، آلمان دوستی خود را بروز می‌دادند و می‌دانیم که رضاشاه هم چنین تمایلاتی از خود نشان می‌داد. این گرایش به رفتارهای نازیستی و تمجید از افرادی مانند هیتلر به مثابه الگویی برای تقویت حس ملی‌گرایانه و ناسیونالیستی آنها، در رفتارها و نوشته‌های آنان به وفور به چشم می‌خورد. در منابع گوناگون از «گرایش‌های ناسیونالیستی افراطی» پیشگامان حزب پان‌ایرانیست که در

همان حال «طرفدار آلمان» بودند، سخن به میان آمده است و به ویژه «تمایلات فاشیستی» رهبران درجه اول آن تا سال‌ها کماکان به قوت خود باقی بود و این خود به رژیم محمدرضا پهلوی یاری می‌رساند تا از این گرایش به مثابه ابزار تبلیغاتی مفیدی برای نظام شاهنشاهی بهره ببرد.

نورالدین کیانوری، دبیرکل حزب توده، معتقد است که «اینها یعنی همین پان-ایرانیست‌ها برای تظاهرات ضدتوده‌ای از آمریکا پول می‌گرفتند. این گروه‌ها فقط برای مبارزه با حزب توده درست شده بودند.» (کیانوری، ۱۳۷۸: ۵۹۱).

از سوی دیگر، شعار مکتب پان‌ایرانیسم با عنوان «**فلات ایران به زیر یک پرچم**» که عمدتاً بازگشت قلمروهای تجزیه شده طی یکصد و پنجاه سال اخیر تاریخ ایران به خاک اصلی کشور را طلب می‌کرد، مورد تمسخر حزب توده بود. شعارهای پان‌ایرانیستی و ملی‌گرایانه مکتب که رگه‌هایی از اسلام‌ستیزی و باستان‌گرایی را در خود داشت، با علایق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی اکثریت مردم کشور همخوان نبود.

پان‌ایرانیست‌ها و فراماسونری

در حالی که حزب پان‌ایرانیست تحت رهبری محسن پزشکیور آغازین ماههای حیات خود را سپری می‌کرد و گروه‌های پان‌ایرانیست دیگری هم انشعابات را پشت سر گذارده و به فعالیت‌های نه‌چندان قابل توجه خود ادامه می‌دادند، رکن ۲ ستاد ارتش در بیست و هشتم اسفندماه ۱۳۳۰ ضمن گزارشی پیرامون تاریخچه تشکیل و فعالیت گروه‌های پان‌ایرانیستی در دهه ۱۳۲۰ و نیز دیدگاه‌های فکری، سیاسی و سرزمینی و ملی آنها درباره منشأ و دلایل پیدایش و گسترش فعالیت پان‌ایرانیست‌های مذکور مسائل و موضوعات جالب توجه‌تری را دخیل دانست:

«رکن دوم ستاد ارتش»

۱۳۸۰/۱۰/۱۷ شعبه (۷)

۱۳۳۰/۱۲/۲۸

موضوع: تاریخچه تشکیل جمعیت پان ایرانیسم و فعالیت آنها

الف: مقدمه

از پنج سال قبل عده‌ای از جوانان میهن‌پرست دانشگاه تهران و دبیرستانهای پایتخت تصمیم به ایجاد یک اتحادیه میهن‌پرستانه و یک مرام حقیقی ایران که روح ایرانی قدیم را زنده کند می‌گیرند و نام آن را پان ایرانیسم می‌گذارند.
(پان در لغت پهلوی به معنای وسیع و پهن می‌باشد).

این جمعیت ظاهراً برای اجرای مقاصد زیر تشکیل گردید:

۱- فلات آسیای نزدیک را به زیر یک پرچم بیاورد (مقصود از فلات آسیای نزدیک کشور قدیم ایران است که در زمان هخامنشیان شامل کشورهای قفقاز، افغانستان، عربستان شمالی، فلسطین، ماوراء می‌شد).

۲- مبارزه با نژادهای الحاقی و ساکن در فلات آسیای نزدیک (یهود، عرب های مصر که از نژاد فراعنه هستند، مغول‌ها و نژادهای عربی و اسلاو که از آسیای دور آمده اند، ارامنه).

۳- مبارزه با افکاری که جهان را به زیر یک پرچم دعوت می‌کند (به اصطلاح با افکار انترناسیونال سوسیالیستی).

۴- ترویج فکر تفوق نژاد آریایی ایرانی که در کتاب مقدس زرتشتیان اشاره شده است.

۵- مبارزه با تبلیغات ضدملی ایرانی.

۶- مبارزه با افکار بیگانه‌پرستی و احترام نژادهای غیرایرانی.

صرف نظر از صورت ظاهر امر که فوقاً ذکر شد، باطناً می‌توان این افکار را زاینده دماغ اعضای لژ سوم فراماسون هند دانست که عموم اعضای آن را زرتشتیان مقیم هند می‌باشند و چندان هم تازگی ندارد. فقط چیز تازه آن این است که راه را برای ترویج و تبلیغ این فکر در ایران به وجود آورده‌اند.

در سال ۱۳۲۶ امیرتیمور کلالی این موضوع را به گوش چند نفر از جوانان خواند و آنان نیز قریب به دو سال به ترویج سری آن پرداختند و اینک عده متناسبی در تهران و زمینه‌های مهیائی در شهرستان‌ها به دست آورده‌اند شروع به تظاهرات علنی نموده‌اند.

(باید دانست که امیر تیمور کلالی از اعضای فراماسون در ایران است).

در تمام این مدت که به فعالیت سری پرداخته بودند، پول کافی در اختیار داشتند و اخیراً قدرت مالی آنها بیشتر شده است و حتی خودشان نمی‌توانند منکر این بشوند که کمکی به آنان می‌شود زیرا همه‌شان جوانانی هستند که اگر بسیار فقیر نباشند مسلماً ثروتمند هم نمی‌باشند. منتهی خودشان می‌گویند **زرتشتیان مقیم هند** - پارسیان - این مساعدت‌ها را می‌کنند.

از این مقدمات چنین نتیجه گرفته می‌شود که انگلیسی‌ها این جمعیت را درست کرده‌اند و به اضافه باید بدانیم لژ فراماسون معمولاً مأمور اجرای عملیات پر دامنه و نقش وارونه است...» (شاهدی: ۱۳۸۹: ۲۷-۲۵).

گازپوروسکی در کتاب «سیاست خارجی آمریکا و شاه» به قرار گرفتن فعالیت و اقدامات حزب پان‌ایرانیست در راستای خواسته‌های دو کشور بریتانیا و آمریکا در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق که نهایتاً به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجامید، چنین اشاره کرده است: (شاهدی، ۱۳۸۹: ۴۷).

«در سال ۱۹۴۸ سیا عملیاتی را با نام رمز بدامن (Bedamen) آغاز کرد که برای تضعیف شوروی و حزب توده در ایران طرح ریزی شده بود. گرچه بدامن اساساً یک عملیات تبلیغاتی بود، ولی از اوایل دهه ۱۹۵۰ عملیات جاسوسی مخفی را نیز در بر گرفت... مأموران سیا مقاله‌ها و کاریکاتورهای ضد کمونیستی را در روزنامه‌های ایران به چاپ رساندند، شایعه پراکنی آغاز شد. همین که در اوایل دهه ۱۹۵۰ حزب توده بار دیگر سر برآورد عملیات بدامن نیز دست به اقدام سیاسی پنهانی زد. حمله به همدستان شوروی اساساً شامل استخدام ولگردهای کوچه و خیابان برای برهم زدن گروه‌هایی‌های حزب توده و دادن پول به گروه‌های ضد کمونیستی از جمله حزب پان-

ایرانیست و حزب سومکا بود که معمولاً با گروه‌های توده‌ای در خیابان‌ها به زد و خورد می‌پرداختند. برنامه بدامن به گونه‌ای به کار رفت که پایگاه مردمی جبهه ملی را متزلزل کرد. تلاش‌هایی در راه جداسازی حزب زحمتکشان و حزب پان‌ایرانیست از مصدق و ایجاد شکاف در این سازمان‌ها انجام شد....»

محسن پزشکیور رهبر حزب پان‌ایرانیست، در اوایل سال ۱۳۴۶، برای گسترش کمی و کیفی فعالیت حزب خود در مناطق و استان‌های غربی ایران (آذربایجان غربی، کردستان و کرمانشاه) که به ویژه به دلیل همجواری با مرزهای شرقی عراق، به لحاظ امنیتی اهمیت خاصی داشتند، طرح عملیاتی دیگری را تسلیم ساواک کرد:

«برنامه گسترش عملیات حزب پان‌ایرانیست در غرب ایران زمین»

هدف عملیات

۱- گسترش اندیشه رستاخیز شاهنشاهی ایران- ناسیونالیسم ایران زمین- پان-ایرانیسم.

۲- ایجاد و گسترش سازمان‌های حزبی در شهرها و روستاها و به ویژه مناطق حساس مرزی.

۳- پی‌گیری ژرف در عملیات با هدف‌های زیر:

الف: تربیت کادر زبده حزبی که افراد آن از ایمان کامل، انضباط آهنین و آگاهی به دکترین ناسیونالیسم-پان‌ایرانیسم و نظم شاهنشاهی ایران برخوردار باشند.

ب: تظاهرات و عملیاتی که اثر هدایت‌کننده بر کوشش‌های همه تیره‌های ایرانی!!! و شاخه‌های فرهنگی ملت داشته باشد.

ج: پیگیری برنامه‌های عمرانی و اجتماعی منطقه به منظور بهره‌برداری تبلیغاتی برای گسترش اندیشه‌های رستاخیز.

پهنه عملیات:

منظور از غرب ایران زمین در این برنامه، استان‌های آذربایجان غربی- کردستان و کرمانشاهان می‌باشد.

نظریه ساواک درباره این طرح چنین بود:

نظریه:

با توجه به روش و ایده حزب پان‌ایرانیست که فعالیت‌های خود را تاکنون با در نظر گرفتن مصالح عالیه مملکت و بزرگداشت نظم شاهنشاهی ایران انجام و اقدامات حزب مزبور به خصوص در دفاع از خلیج فارس و خوزستان مورد تأیید واقع و گسترش فعالیت آن فعلاً بلامانع تشخیص داده شده و از طرفی طرح مزبور مبنی بر فعالیت و گسترش تشکیلات در قسمت غرب ایران زمین نیز در مجموع خوب و موجب تشدید حس میهن‌پرستی و شهادوستی و بالاخره در آماده کردن آن منطقه برای مبارزه و مقابله با افکار مخرب و تبلیغات ضدایرانی مؤثر است، بنابراین اجرای طرح مذکور بلامانع می‌باشد.»

استخدام اوباش توسط حزب پان‌ایرانیست

حزب پان‌ایرانیست هم یک سازمان ملی‌گرای افراطی بود که بسیاری از اعضای آن را گردن کلفت‌ها، چاقوکش‌ها و بزن بهادرهای اقصای پایین تشکیل می‌دادند. علاوه بر این، در بین دانش‌آموزان دبیرستانی و ورزشکاران خشن هم نفوذ زیادی داشتند. اعضای این حزب با جبهه ملی پیوستگی داشتند، ولی به طور رسمی عضو آن نبودند. این دو حزب [سومکا و پان‌ایرانیست] به همراه حزب زحمت‌کشان بقایی، به ویژه بعد از قیام سی تیر، چاقوکشان عضو خود را در خیابان‌ها راه می‌انداختند و به سازمان‌های دولتی، روزنامه‌فروشی‌ها، نشریات دست چپی حمله کرده و آنها را به آتش می‌کشیدند (زاده محمدی، ۱۳۹۲: ۱۱۱).

ناسیونالیسم و ملی‌گرایی پان‌ایرانیست‌ها

مطالب منتشره در سایت‌های اینترنتی وابسته به حزب پان‌ایرانیست نشان می‌دهد، اینان همچنان بر دیدگاه‌های شوونیستی و ناسیونالیستی تند و افراطی پیشین خود اصرار داشته و کمابیش با همان شعار «فلات ایران زیر یک پرچم» در اندیشه اتحاد سرزمینی و سیاسی ایران بزرگ هستند. پان‌ایرانیست‌ها فارغ از دیدگاه-

های سیاسی و حزبی خود در قبال حکومت و دیگر افراد و گروه‌های سیاسی ایرانی در داخل و خارج از کشور طرح هرگونه ایده تجزیه‌طلبانه از سوی هرکس یا گروهی را به شدت تقبیح می‌کنند. اینان از یک سو نظام جمهوری اسلامی ایران را به باد انتقاد می‌گیرند که به مسائل ملی و تمامیت ارضی کشور بی‌اعتنا است و از سوی دیگر افراد و گروه‌های سیاسی مخالف حکومت ایران و نیز برخی رسانه‌های فارسی زبان مخالف نظام جمهوری اسلامی نظیر تلویزیون فارسی صدای آمریکا و غیره را متهم می‌کنند که با موضع گیری‌های آگاهانه یا ناآگاهانه خود عملاً تحرکات و تفکرات تجزیه‌طلبانه را ترویج و تبلیغ می‌نمایند. پان‌ایرانیست‌ها با کسانی از فعالان سیاسی، اجتماعی و طرفداران حقوق بشر که به زعم آنان تفکرات و ایده‌های تجزیه‌طلبانه و قوم‌گرایانه خود را در پوشش روشنفکرنمایی ابراز می‌نمایند، به شدت مخالفند و علایق و مواضع آنها را در راستای خواست کشورهای استعماری و سلطه‌جو می‌دانند. چنانکه یکی از اعضای قدیمی پان‌ایرانیست طی مطلبی با عنوان «گفتمان قوم‌گرایی یک فتنه غربی است» در این باره چنین نوشته بود:

... به نظر می‌رسد یک بار دیگر برخی روشنفکران مدعی آزادی، فرصت را برای فرود آوردن آخرین ضربه‌ها بر پیکر استقلال و تمامیت ارضی ایران مناسب تشخیص داده‌اند و همچون سال‌های گذشته گاه دانسته و زمانی ندانسته آب بر آسیاب دشمن می‌ریزند...! (شاهدی، ۱۳۸۹: ۵۳۲).

پان‌ایرانیست‌ها در راستای همان ایده پان‌ایرانیستی و ناسیونالیستی‌شان، خود را مدافع حقوق کردها و شیعیان عراقی دانسته و آنان را در زمره آریایی نژادان و هم‌وطن دیگر ایرانیان می‌دانند. اینان درباره شیعیان دیگر نقاط جهان و از جمله لبنان هم همین عقیده را دنبال کرده و اجحاف در حقوق آنان توسط دولت‌های عربی، اسرائیل و غرب را محکوم می‌کنند.

پان‌ایرانیست‌ها عراق را سرزمینی ایرانی و آریایی‌نشین می‌دانند و با ابراز خشنودی از سقوط صدام، از استقرار دولت شیعی-کردی در آن کشور حمایت می‌کنند و از همبستگی میان کردها و شیعیان عراق به مثابه هم‌نژادان آریایی

ایرانیان دفاع می‌کنند و خواستار پیوند فکری، فرهنگی و سیاسی هر چه بیشتر آنان با مردم ایران هستند.

پان‌ایرانیست‌ها خواستار گسترش نفوذ و سلطه ایران در خلیج فارس بوده و مدعیات واهی شیخ‌نشین امارات درباره جزایر سه‌گانه ایرانی (تنب کوچک، بزرگ و ابوموسی) و حمایت کشورهای عربی از این توهم امارات را به شدت محکوم کرده و خواستار برخورد قاطع حکومت ایران با این گونه مدعیات بدون اساس هستند.

پان‌ایرانیست‌ها در رفتار و برخورد با مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ایران مواضع گاه به شدت متناقضی را ابراز می‌کنند. آنان ضمن اینکه از یک سو خواستار دستیابی ایران به تکنولوژی برتر انرژی هسته‌ای هستند، از انقلاب اسلامی به عنوان یک «فاجعه» یاد می‌کنند و رهبران انقلاب را وابستگان به سیاست‌های استعماری بیگانگان در ایران توصیف می‌نمایند (همان: ۵۳۷).

پان‌ایرانیست معتقد است که باید نژادهای غیرآریایی از ایران که متعلق به آریاهاست، خارج گردد. این اندیشه ضدخلقی دولت مزدور است که از مدت‌ها پیش به اخراج عرب‌ها از سرزمین آبا و اجدادی خود اهمیت گماشته و آنان را به نقاط دور دست می‌کوچانند. پان‌ایرانیست و این رویه‌های ضدخلقی نخواهد توانست حقیقت دردناک و رسواکننده خیانت رژیم جلاد و دست‌نشانده را از نظر خلق‌های ایران مخفی نگه دارد (همان: ۳۲۵).

بعد از انقلاب مشروطیت، باستانگرایی نوظهور (که زاینده دیوانسالاری میرزائی بودند) به شدت در داخل هیئت حاکمه نفوذ فیزیکی و ذهنی پیدا کردند که مورد حمایت قاطع انگلیس بودند. حتی مأمورینی که از سوی دولت برای جنوب تعیین می‌شدند یا به پیشنهاد انگلیس بودند یا تأیید آنها. در بین این افراد نفوذی در داخل هیئت حاکمه افراد زیادی بودند که عضو فراماسونری بودند. اساساً سازمان فراماسونری از طریق هند (مستعمره انگلیس) به ایران راه یافت و دستگاه عظیم فراماسونری انگلیس شبکه‌ای گسترده در ایران پیدا کرد. همانطور که ایده نوین باستانگرایی از هند به ایران سرازیر شد، همچنانکه حدود ۳ هزار سال قبل نیز اجداد آنها از افغانستان به

فلات مرکزی ایران سرازیر شده و بعداً تحت حمایت و پشتیبانی یهودیت نوبنیاد قرار گرفته و سپس با توسعه مناطق کویری نمک و لوت (لوت به معنای لخت و عریان و عاری از پوشش و کویر یا کوی یئر به معنای زمین خشک و خالی) به طرف غرب ایران کوچ نموده و آن مناطق را نیز به اشغال خود در آورده و اقوام قدیمی و بومی را از این مناطق رانده و یا به خاطر حاکم شدن زبان دری و ترویج آن، در خود آسیمیله و استحاله نموده اند.

فراماسونها در لفافه جامع آدمیت و جامع انسانیت، شوونیسم درباری را که عین نژادپرستی افراطی و تبعیض آمیز و نیز باستانگرایی قومی بود، تبلیغ می کردند، آنها در حالی از آدمیت و انسانیت حرف می زدند که کوچکترین اهمیتی به موجودیت سایرین قائل نبودند. با وجود نقش گسترده و عظیم مردم آذربایجان در پیروزی انقلاب مشروطیت، آنها به کوچکترین سهمی در حاکمیت جدید دست نیافتند که هیچ، بلکه آزادیخواهان آن نیز توسط دولت مرکزی و یا قشون آزادی کش روسیه تزاری سرکوب و اعدام و نابود شدند. تازه این اول کار بود، باقیمانده آزادیخواهان بعد از روی کار آمدن عوامل انگلیس (سیدضیاء و رضاخان) سرکوب شده و به حاشیه رانده شدند (جدی، ۱۳۹۳: ۲۱۹).

دو نمونه از مخالفت نژادپرستانه و فاشیستی پان ایرانیستها

نگاهی به مقاله «لزوم پایداری از زبان فارسی و هویت ملی» از زهرا صفارپور دبیر کل حزب پان ایرانیست - ۱۶ بهمن ۱۳۹۲

«این روزها در دولت یازدهم حرکتها و سخنانی دیده و شنیده می شود که سالها است مردم ایران از این اقدامات بی نصیب بودند.

با نگاهی به جغرافیای انسانی ایران زمین انداخته متوجه می شویم که ملت ایران متشکل از تیرهها و قومیتهای کثیرالمذهب و کثیرالاقوام است که هر کدام از تیرهها آداب و سنن و مشترکات قومی و مذهبی خود را دارند اما همه آنها از بن یک ریشه و نژاد و وابسته به یک سرزمین و با یک سرنوشت می باشند و آن ایرانی بودن آنها

است. پس همه ایرانی‌اند و ایرانی در هر جای ایران زندگی کند با استفاده از حق مشاع خود حق مشارکت در سرنوشت خود و همه ملت ایران را دارد و می‌تواند نظر بدهد، انتخاب کند، انتخاب بشود و از کلیه حقوق شهروندی و ایرانی بودن خود یکسان بهره‌مند گردد، بدون این که هیچ کس بر دیگری ارجحیت داشته باشد. پس همه ملت ایران‌اند، با حقوق شهروندی مساوی بدون تفکیک جنسیت و یا قید خاصی.

وظیفه دولت و مسوولین است که بدانند رعایت و اجرای قوانین برای همه مردم ایران الزامی است. نمی‌شود ایرانی بود، در ایران زندگی کرد و کسی را به هر بهانه و ترفندی از حقوق شهروندی محروم ساخت. پس مشاهده این که دولت آقای دکتر روحانی تصمیم گرفته است به حقوق شهروند اقوام ایرانی رسیدگی کند کار عجیبی نیست. اگر تاکنون این حقوق پایمال شده است از خطاها و اشتباهات دولت‌های حاکم وقت بوده که به این نکته حساس سیاسی و اجتماعی ایران توجهی نشده است.

استفاده از **گوش‌های محلی حق تیره‌های ایرانی** است. [نویسنده مقاله آن قدر در افسانه آریایی غرق است که حاضر نیست زبان سایر اقوام ساکن ایران را به رسمیت بشناسد.م.] گوش‌ها دلیلی بر انسجام ملی ما است و حفظ آن‌ها از وظایف ملی ما ایرانیان است که باید به آن توجه خاص داشت، اما نه به نوعی که سبب گسست وحدت ملی ایران شود. اقوام ایرانی حق دارند از تمام حقوق شهروندی از جمله **گوش‌های محلی و قومی خود** استفاده کنند. فرزندان غیور این اقوام حق دارند با آداب و رسوم و سنت‌های خود آشنا شوند. اما این که راهکارهای ارایه شده دولت وسیله ای باشد برای **نفوذ بیگانه غارتگر**، این خود نتیجه مطلوبی نمی‌دهد.

شما چگونه می‌توانید در خوزستان **لهجه عربی را که با زبان عربی متفاوت است** جایگزین زبان فارسی کنید؟ اما می‌شود در کنار مدارس پژوهشکده‌هایی تاسیس کرد و به لهجه‌های محلی و قومی ایرانیان پرداخت. چگونه می‌شود مدارس را و فرزندان ایران زمین را به دلیل گوش‌ها مختلف از هم جدا کرد؟ آیا هیچ به عواقب و پیامدهای آن اندیشیده‌اید؟

بی گمان هر ایرانی غیرت‌مند و با فرهنگ می‌داند که یکی از مهمترین ارکان ملیت و همبستگی میلیون‌ها مردم «ایران زمین» در محدوده ایران کنونی و میلیون‌ها مردمی که در دیگر سامان‌های جهان هستند و با دسیسه‌ها و توطئه‌های استعمار غرب و شرق تجزیه شده‌اند و امروز از ما جدا افتاده‌اند، همه و همه به زبان فارسی سخن می‌گویند. چگونه می‌شود آنان را از زبان فارسی دور کرد؟

زبان فارسی نه تنها میراث گرانقدر تمدن و فرهنگی ژرف و گسترده را با خود دارد، بلکه تکیه‌گاه استواری است برای میلیون‌ها مردمی که وابسته به یک سرزمین و هم‌بستر با یک سرنوشت می‌باشند. و این تکیه‌گاه استوار ملیت همه ایرانیان است در پهنه ایران زمین.

زبان فارسی با خود میراث عظیم فرهنگی دارد و یکی از برترین و پرارزش‌ترین نمودارهای فرهنگ و تمدن بشری است. با اندک نگاهی به تاریخ طولانی سده‌های گذشته در می‌یابیم که چرا بعد از **حمله اعراب به ایران** شاهنامه‌های متعددی از جمله شاهکار حکیم توانای توس (شاهنامه فردوسی) در قالب حماسه، داستان، تاریخ و به صورت اسطوره‌های ملی به زبان فارسی نوشته می‌شدند و کلیه میراث فرهنگی و تاریخی ملت ایران را در قالب استوار زبان فارسی به نگارش در می‌آوردند و چگونه طی صدها سال زبان فارسی چونان سنگری مشترک و استوار، همه تیره‌های ایرانی ملیت و فرهنگ قومیت ما را حفظ و حراست می‌کند.

پس مصلحت نیست تصمیمات نسنجیده دولت تیشه‌ای بشود برای ریشه‌کن ساختن زبان فارسی و فرهنگ ایرانی. آب را به آسیاب دشمن جاری می‌سازید زیرا سال‌هاست این گونه صداها از گلوی خودکامگان بر می‌خیزد که با ملیت و موجودیت جامعه ایرانی دشمنی دارند. اگر گاهی اقوام ایرانی به دلیل دست نیافتن به حقوق قانونی خود صدای اعتراضشان هم صدا با بیگانه می‌شود و ناخواسته حرکتی می‌کنند که نتیجه‌اش گسستن از وحدت و یکپارچگی ملی است دلیلش این است که دولت مردان اسلامی نتوانسته‌اند «**بیداری ملی**» و «**غرور ملی**» را در جامعه تعلیم دهند.

دولتی که اداره کشوری به نام ایران را بر عهده دارد باید به فرزندان این سرزمین فرصت دهد تا بدانند چگونه ایران در طول تاریخ دستخوش دسیسه‌های استعماری غرب و شرق شد. چگونه سرزمین‌های وسیعی از ایران زمین تجزیه شد و در چه شرایطی غارت‌گران بین‌المللی دست در دست غارت‌گران خودکامه داخلی سرمایه‌های ملی و حقوق به حق ملت ایران را مورد تاراج قرار دادند. اما با کمال تاسف سال‌ها است ذهن فرزندان این مرز و بوم از آگاهی تاریخی و غرور ملی پاک شده است زیرا اهداف نظام آموزشی کنونی کشور با واژه ملی غریبه است و با آن مشکل دارد.

امروز فرزندان ایران زمین بیش از آن که به غرور ملی و هویت ایرانی خود آشنا شده باشند و به آن افتخار کنند به فرهنگ غربی خو گرفته و روی آورده‌اند. طبیعی است وقتی او را به بیداری ملی رهنمون نکنید به فرهنگ بیگانه و غربی گرایش می‌یابد زیرا نیاموخته چگونه در راه اهداف ترقی‌خواهانه جامعه‌اش گام بردارد. بدین سبب با هر تحریکی ذهنش درگیر مسائلی می‌شود که به نفع او و سرنوشت زندگی او نیست. در واقع تحریک زمانی جواب می‌دهد که مردم به بیداری و آگاهی ملی نرسیده باشند.

به راستی ایفای این وظیفه خطیر بر عهده کیست؟ چه نقشی می‌تواند این بیداری در سرنوشت ایرانیان داشته باشد؟ عدم آگاهی به بیداری ملی چه عواقبی در پی خواهد داشت؟ چه کسی یا کسانی تاریخ میهن را می‌سازند؟ امروز در این برهه حساس از تاریخ ایران مجدداً همان غارت‌گران تجاوزگر بیگانه در پناه قدرت‌های نظامی خود سر از لانه‌ها بیرون آورده تا برای نجات حیات ورشکسته خود چاره‌اندیشی کنند اما نجات ایران و سرنوشت ایران و ایرانی به عهده کیست؟ آن چه مورد بحث است پاسخگویی و جوابی است به سوالات مطرح شده.

از نگاه یک پان‌ایرانیست جوان این است که: ایفای وظیفه ملی و اجتناب ناپذیر به عهده همه دستگاه‌های آموزشی، وسایل ارتباط جمعی، احزاب و گروه‌های سیاسی و اجتماعی جامعه است تا فرزندان یک ملت آگاهی یابند که حقوق حقه تاریخی و اجتماعی آنان چیست و ملتی که بدان وابسته است در چه موضع و موقعیت تاریخی و

اجتماعی قرار دارد و چگونه می‌تواند نقش سازنده و افتخار آفرین برای آینده ملت خود ایفا کند.

این‌ها از وظایف نظام آموزشی است که باید در کتاب‌های درسی مطرح شود. از وظایف روزنامه‌ها و نشریات است که باید آرمان‌خواهانه به آن بپردازند. از وظایف برپاکنندگان اجتماعات و ان‌جی‌او‌های فرهنگی و سازمان‌های سیاسی و غیرسیاسی است که موجودیت ملی و حقوق ملت ایران را به مردم ایران زمین بشناسانند در این صورت وقتی فرزندان ملت ایران مجهز به چنین آگاهی و شناخت ملی شدند غرور ملی را باز می‌یابند و طبیعی است که در مقابل هر حرکت ضد ملی، خود به خود واکنش نشان می‌دهند و دیگر نیازی نیست برای دفاع از میهن آنان را به جبر وادار کرد.

اما چنان چه به دلیل قصور سازمان‌های مسوول، ملت ایران و فرزندان ایران زمین در نوعی بی‌خبری و عدم آگاهی نسبت به موجودیت ملی و حقوق ملت ایران قرار بگیرند، نتیجه آن خواهد شد که نه تنها زمینه مناسب برای ایجاد غرور ملی به وجود نمی‌آید بلکه اندیشه‌های ضد ملی و سیاست‌های استعماری امکان می‌یابند که در سطوح گوناگون اجتماع برخی از نابسامانی‌های عقیدتی و انحرافات فکری به وجود آید و این انحرافات راه را برای پیوستن و وارد شدن و مشارکت غارت‌گران داخلی به غارت‌گران بیگانه می‌گشاید. بی‌گمان تا زمانی که دستگاه‌های آموزشی چه در مرحله نوآموزی چه در مراحل آموزش عالی نتوانند نیازهای ملی ملت ایران را فراهم کنند جامعه بزرگ ایرانی نمی‌تواند به هدف‌های والای خود که سرفرازی و آزادگی ملت ایران است دست یابد و بی‌شک همچنان اعتراضات بر جای خود باقی خواهد ماند. پس فرصت دهید فرزندان «ایران زمین» حقایق زندگی ملت خود و تاریخ گذشته خود را بدانند تا در هر جایگاهی که قرار گرفته اند به ایرانی بودن خود افتخار کنند. که ایرانی اند و فرزند ایران اند و به جایی جز ایران تعلق ندارند.

به امید روزی که آثار این گونه سهل انگاری‌ها هر چه زودتر زدوده گردد» (ر.ک. حاکمیت ملت، نشریه داخلی حزب پان‌ایرانیست، سال شانزدهم، شماره- های ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸-آزر و دی و بهمن سال ۱۳۹۲، صص ۵-۶).

نگاهی به متن نامه نژادپرستانه و شوونیستی پرویز ورجاوند به سید محمد خاتمی در تاریخ ۱۳۷۹/۷/۲

«بنام خداوند جان و خرد

جناب آقای خاتمی ریاست محترم جمهوری

با درود و آرزوی سلامتی و توفیق افزونتر در خدمت به ملت بزرگ ایران برای

آنجناب

جناب آقای رئیس جمهوری، من نیز چون دیگر باشندگان این سرزمین طی سه سال گذشته شاهد کوششها و تلاشهای صمیمی جنابعالی برای ایجاد یک فضای متفاوت و باز در کشور و رهانیدن آن از شرایط خاص بحرانی بوده و هستم و پیگیری آنجناب در زمینه توسعه سیاسی و ساماندهی کشور بر اساس یک جامعه مدنی را ارج مینهم. ولی اجازه میخواهم به عنوان شهروندی که از ۱۵ سالگی بدون وقفه نیم قرن است در تمامی فعالیتهای و مبارزات ملی حضور داشته و فشارها و زندانهای دوران شاه و سپس جمهوری اسلامی نتوانسته او را دلسرد و [خسته] بنماید، توجه آنجناب را به توطئه سنگینی که در قبال وحدت ملی و یکپارچگی کشور و استقلال آن در حال شکل گرفتن است جلب و تقاضا کنم تا موضوع جدی و اساسی تلقی بفرمائید و هر چه سریعتر هیاتی صاحب صلاحیت و آگاه و میهن دوست را که به حفظ استقلال و وحدت ملی و یکپارچگی کشور و توانمند ساختن فرهنگ ملی به عنوان مهمترین اصل میاندیشند و آنرا برای هر تحول و توسعه ای اساس کار میدانند مامور بفرمائید تا از ابعاد مختلف موضوع را چنانکه هست بررسی و در کوتاه مدت پیشنهادهای لازم را برای اقدامی مؤثر به حضورتان تقدیم بدارند.

آقای رئیس جمهور، از سالها پیش فعالیتهای جهت‌داری هربار [با شدت بیشتر] و [ظاهری] مناسب برای رودروئی با پدیده وحدت ملی و زیر پرشش بردن آن به بهانه قومیتها و زبانها و گویشهای مختلف در ایران جریان داشته و با وجود سیطره بی چون و چرای ارگانهای اطلاعاتی و امنیتی بر همه اصول هیچگاه با آن برخوردی صورت نگرفته است. این در حالی است که نیروهای ملی و گستره صاحبان اندیشه و قلم وابسته به آنها که دغدغه اصلیشان حفظ یکپارچگی میهن و وحدت ملی بوده است زیر فشار قرار داشته اند. نگاهی به انتشار کتابها و نشریات پرشماری که اساس کارشان بر درهم شکستن وحدت ملی و نفی زبان فارسی به عنوان محور همبستگی فرهنگی جامعه قرار دارد به روشنی بیانگر میدان دادن به این جریان خرنده است.

جناب آقای خاتمی میدانید که تاکنون سه کنگره بنام آذربایجانیهای جهان در آمریکا و آلمان با سکنداری و حمایت مالی ترکیه و مشارکت علنی جمهوری آذربایجان و زیر پرچم آن کشور تشکیل شده و در آنها درباره پیوستن آذربایجان به جمهوری آذربایجان و رسمیت یافتن زبان ترکی در ایران سخن گفته شده است. شماری از دانشجویان ایرانی اهل آذربایجان که در ترکیه مشغول تحصیل هستند بدون ثبت در پاسپورت با هزینه ترکیه به این کنگره‌ها برده شده و در آنها شرکت یافته‌اند. نمیدانم از سوی دستگاه وزارت خارجه چه گزارشهایی در این باره دریافت داشته‌اید و چه موضعی اتخاذ شده است.

جناب رئیس جمهوری، نمیدانم تاکنون دستگاه ریاست جمهوری و ارگانهای فرهنگی کشور گزارشی درباره نوشته‌های مجله‌ها و روزنامه‌های: وارلیق - چیچک، نوید آذربایجان - امید زنجان، مبین، شمس تبریز و ... دیگر نشریه‌های دوزبانه به حضورتان تقدیم داشته اند یا نه. دور به نظر میرسد که چنین گزارشی را دریافت کرده باشید و در برابر موضعی که در آنها گرفته شده بی تفاوت مانده باشید. نمیدانم مقامهای کشور از نوک هرم تا به پائین که طی دو سه سال اخیر نسبت به ساده‌ترین جمله‌های نشریات اصلاح طلب بشدت برآشفته میشوند و تا مرز توقیف و زندانی کردن پیش میروند و مقامهای نظامی تا حد زبان بیرون کشیدن به تهدید میپردازند. در برابر

نوشته‌هایی که از هموطنان عزیز آذربایجانی به عنوان ملت آذربایجان یاد میکنند و از حقوق ملت آذربایجان سخن می‌گویند چه واکنشی نشان داده اند. بی تفاوتی در برابر این جریان خزنده تا به آنجا ادامه می‌یابد که امسال با یک سازماندهی همه جانبه از سوی ترکیه و جمهوری آذربایجان و عوامل اجیر شده ایرانی آنها، یکی از درخشانترین چهره‌های تاریخ استقلال طلبی ایران در برابر تجاوزگران عرب، یعنی بابک خرم دین، به عنوان سمبل استقلال طلبی و جدائی طلبی ترکان؟؟ به بدترین شیوه ممکن مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و در روز دهم تیرماه جمعیتی نزدیک به ده بیست هزار نفر به قلعه بابک به کلیبر کشانده میشوند و گروهی کوچک از آنها سرود یاشا یاشا آذربایجان، مربوط به فرقه دمکرات را سر میدهند.

جناب رئیس جمهور، باید یزدان پاک را سپاس گفت که به دلیل عظمت تاریخ ایران، حتی دشمنان وحدت ملی و استقلال کشور نیز چاره‌ای ندارند تا برای جلب نظر مردم به قهرمانان و اسطوره‌های ملی تمسک بجویند. این در حالی است که دولتمردان این سرزمین حتی آنهایی که با تاریخ و فرهنگ ایران آشنائی دارند به دلیل نحوه برخورد گروهی انحصارطلب، هنوز به خود اجازه نمیدهند که برای حفظ هویت ملی و فرهنگی این سرزمین و آشنائی گسترده نسل جوان با آن پیشینه تاریخی و فرهنگی کشور و ارزشهای آن تکیه کنند و دست کم چهره های ماندگاری چون ابومسلم خراسانی، یعقوب لیث، بابک خردم‌دین و دهها چهره بلند آوازه دیگر را با برپائی بزرگداشتها و ساختن پیکره‌هایشان مطرح بسازند. دریغ و صد دریغ.

جناب آقای رئیس جمهور، روزنامه‌ها و هفته نامه‌های وابسته به جریان پان-ترکیسم بر اساس رهنمودهای سازمان‌دهی شده بوسیله ترکیه از مدتها پیش با انتشار مقاله‌های فراوان می‌کوشند تا با قلب واقعیت‌های مسلم تاریخی، هویت ایرانی ترک زبانان ایران را با صراحت انکار و آنها را از نظر نژادی و فرهنگی نه تنها قومی متفاوت که ملتی متفاوت با بقیه ایرانیان قلمداد کنند و سابقه آنها را به سومریها!! و ۷۵۰۰ سال پیش برسانند و بگویند: “آذربایجانیها و ترکهای ایران زمین قوم نیستند بلکه ملتند...” و یا اینکه در کشور سیاست پنهانی استحالته فرهنگی و اضمحلال زبانی و

اجتماعی ملت آذربایجان پیش برده شده است و : “ما ترک هستیم، آریائی و آزی نیستیم” در این تبلیغات گسترده شمار ترک‌زبانان ایران را ۳۰ میلیون ذکر میکنند و در جریان انتخابات در مورد شمار ترک‌زبانان شهر تهران چنین می‌نویسند: “شنیده میشود که برخی از کاندیداهای ترک زبان حتی در تهران نیز خواهند کوشید تا با چاپ پلاکاردها و تراکتهایی به زبان ترکی آرای ۵ میلیون شهروند ترک پایتخت را بدست آورند”.

آقای رئیس جمهور، بر اساس این زمینه‌سازیهاست که سرانجام گروه پان-ترکیست‌ها با بی‌پروائی بخود اجازه میدهند تا با امضای شماری از نمایندگان مجلس و چند فرد شناخته شده فعال پان‌ترکیست درباره تحصیل و تدریس زبان ترکی در تمامی سطوح از ابتدائی تا عالیترین سطح دانشگاهی، ایجاد فرهنگستان زبان ترکی، اختصاص یک شبکه مستقل تلویزیونی به زبان ترکی و ... را به حضور جنابعالی بفرستند و بخواهند که به خواسته‌هایشان پاسخ مثبت داده شود.

آقای رئیس جمهور، همانطور که مشاهده فرمودید شماری از نمایندگان شهرهای کردزبان نیز این نامه را امضا کرده‌اند. این بدان معناست که آنها نیز خواستار همین مطالب برای مناطق کردنشین هستند و اگر وضع به همین منوال پیش برود باید در انتظار تقاضای مشابه از سوی ترکمن‌زبانان، عرب‌زبانان، بلوچ‌زبانان و ... نیز بود. این همه یعنی ساماندهی یک حرکت ویرانگر در جهت درهم شکستن وحدت ملی و فراهم ساختن زمینه‌های لازم برای طلب خودمختاری.

جناب آقای رئیس جمهور، دور به نظر میرسد که سازمانهای اطلاعاتی درباره تلاشهای ترکیه و هزینه‌ها و اقداماتی از سوی آنها با پشتیبانی آمریکا در راستای تقویت پان‌ترکیسم صورت میپذیرد، اطلاعات جامعی در اختیار نداشته باشند. ایلچی بیگ و حزب او در جمهوری آذربایجان مسئولیت سامان‌دهی و ارتباط با پان-ترکیستهای ایران را بر عهده داشت. آگاهی دارید که جمهوری آذربایجان خط خود را از “سیبریل” به لاتین ترکیه تغییر داده و برآنست که آنرا با تمهیدات خاص در آذربایجان گسترش دهد. با توجه به آنچه که جسته گریخته به گوش میرسد، پان

ترکیست‌ها در دستگاه دولت و سازمان‌های چون صدا و سیما صاحب نفوذ می‌باشند. برنامه‌های زبان ترکی افزایش یافته و در مصاحبه‌ها بیشتر به زبان ترکی با مردم گفت و گو میشود و باین ترتیب پیام میدهند که مردم فارسی نمیدانند و اگر هم بدانند نمیخواهند صحبت کنند. بنابراین دور بنظر نمیرسد که جماعتی در چهارچوب توجیه توسعه سیاسی و احترام به خواست مردم بکوشند تا زمینه را برای گونه‌ای پاسخگوئی موافق به خواسته‌های طرح شده فراهم سازند و در دولت جنابعالی کشور را با یک فاجعه ملی مواجه بسازند.

جناب آقای رئیس جمهور، به عنوان سابقه به آگاهی می‌رسانم که در ماه نخست شروع کار دولت موقت، اینجانب مسئولت وزارت فرهنگ و هنر را بر عهده داشتم. یک هیات حدود بیست نفره به سرپرستی شادروان مفتی‌زاده از کردستان به تهران آمدند تا درباره مسائل مختلفی از جمله همین مسئله آموزش به زبان کردی آنهم نه به این گستردگی تقاضای آقایان، با دولت مذاکره کنند. مسئولیت این کار بر عهده شادروان **فروهر** از اعضای رهبری حزب پان‌ایرانیست- و من گذارده شده و در یک جلسه بیش از چهار ساعت با وجود شرایط خاص آن زمان، به آقایان توضیح دادم که شما با این پیشنهاد به دلایل بسیار (که یک به یک برشمردم) نه تنها به همه ملت ایران که به مردم کرد این سرزمین نیز لطمه‌ای شدید خواهید زد و از جمله یادآور شدم که شما فرزندان خود را از دستیابی به گنجینه عظیم کتابها و مقاله‌های فارسی در تمامی زمینه‌ها محروم میسازید، در حالی که هیچ منبعی برای جایگزین کردن به زبان کردی وجود ندارد. مذاکرات آن شب نتیجه بخش بود و بدلیل آنکه هیئت از تحصیل کردگان تشکیل یافته بود متوجه ژرفای موضوع شدند و از پی جستن آن صرفنظر کردند.

جناب آقای رئیس جمهور، جنابعالی بهتر میدانید که طرح این خواسته‌ها همه و همه جنبه سیاسی دارد و در راستای فشار سیاسی مطرح گردیده تا بر قدرت مانور ترکیه در قفقاز و آسیای مرکزی بیافزاید و از توان ایران بکاهد و اجازه ندهند تا ما به تقویت حوزه فرهنگ ایرانی در منطقه پردازیم. بنابراین میپذیرید که ایجاب میکند تا

از موضع اقتدار با این توطئه برخورد بگردد و اجازه ندهیم تا فاجعه افغانستان به گونه-ای دیگر تکرار بگردد.

جناب آقای رئیس جمهور، اگر به فریادهای جمعی از نیروهای ملی در این سالها توجه شده بود و شرایط لازم برای طرح مسائل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران در درون کشور و منطقه آسیای مرکزی و قفقاز در بیرون فراهم گشته بود، امروز ما در موقعیت دیگری قرار داشتیم. طی این بیست سال هیچ کوششی در زمینه بازشناسی ارزش‌های والای فرهنگ ایرانی به عمل نیامد و اجازه داده نشد تا هویت این ملت چنانکه باید به فرزندان آن شناسانده شود. در پیش از انقلاب کوشش شد تا چهار واحدی درس تاریخ و فرهنگ ایران، برای تمامی رشته‌های دانشگاهی به عنوان درسهای اصلی منظور بگردد. این درس بعد از انقلاب حذف و جایش را چیزهای دیگر گرفت. دستگاه رادیو و تلویزیون کشور طی این بیست سال نه تنها در این زمینه کاری نکرده است که با اجرا برنامه‌های خشک و بی‌محتوا همه بویژه نسل جوان را گریزان ساخته و امروز در عمده استانهای ترک‌زبان، این رادیو و تلویزیون ترکیه و باکو و نوارهای ویدیویی و کاست آنهاست که حرف اول را می‌زنند. جوانی که نه از رادیو و تلویزیون، نه در مدرسه و نه در دانشگاه درباره پیشینه میهن، تاریخ کشور و فرهنگ سرزمین آموزش نبیند، طبیعی است که گفته‌های بی‌پایه و غیرعلمی جمعی پان-ترکیست که از ترکیه تغذیه میشوند می‌تواند ذهن او را بخود مشغول بدارد و برای او هویتی دروغین بسازد.

جناب آقای رئیس جمهور، حدود سه سال از طرح موضوع "گفتگوی تمدن‌ها" می‌گذرد. دستور بفرمائید چند فرد صاحب‌نظر به ارزیابی برنامه‌های اجرا شده با بودجه کلان از سوی مرکز وابسته به ریاست جمهوری بپردازند و حضورتان گزارش دهند که چه نتایجی در برداشته است. ما می‌توانستیم دست کم در چارچوب این مرکز بر اساس برنامه‌های سنجدیده شده، همایشها، سمینارها و مراسمی برپا داریم که بطور غیر مستقیم جوانان این سرزمین، بویژه مناطقی را که زیر تبلیغات ضد ملی قرار دارند به شناخت مطلوب برسانیم و بر اساس مبانی علمی نشان دهیم که ما در ایران،

ترک‌زبان داریم نه “ترک” و بکوشیم تا هویت واقعی هموطنان آذربایجانی و ترک زبانان خود را به آنها بشناسانیم و از سوی دیگر شمار فراوانی از جوانان حوزه فرهنگ ایرانی در برون مرزها را با پیشینه فرهنگی و تاریخی مشترکمان آشنا کنیم. ولی در این راه هیچ گامی برنداشتیم، شاید هنوز باز هم فرصت باشد و اگر همت کنیم بتوانیم کاری در خور انجام دهیم.

جناب رئیس جمهور، در شرایط موجود پان‌ترکیست‌ها یک حرکت گسترده فرهنگی را سازماندهی کرده‌اند و نیاز بدان است که با یک عزم ملی، به مدد صاحب‌نظران، در چارچوب یک برنامه‌ریزی حساب شده ولی خیلی سریع با همان حربه به مقابله پرداخت و با یک برنامه درست در خنثی کردن توطئه‌ها توفیق یابد. از سوی دیگر اینجانب پیشنهاد میکند تا در زمینه سیاسی نیز دست به اقداماتی زده شود تا گروه فعال پان‌ترکیست‌ها نتوانند با بی‌پروائی به تبلیغ گفته‌های ناصحیح خود پردازند و ذهن‌ها را آشفته کنند. چگونه است که دستگاه مطبوعات وزارت فرهنگ در برابر توطئه‌های عجیب و غیرمنتظره حدود بیست نشریه ترکی- فارسی هیچگونه موضعی نمیگیرد و بازخواستی نمی‌کند. مگر میشود از مردم آذربایجان به عنوان یک “ملت” یاد کرد. مگر کسی حق دارد سرزمین “اران” یا جمهوری آذربایجان را به شیوه آنها “آذربایجان شمالی” و تنها سرزمین شناخته شده در طول تاریخ به نام آذربایجان را “آذربایجان جنوبی” یاد کند. بر اساس کدام پژوهش باستانشناسی، مردمشناسی و تاریخی، مردم آذربایجانی را می‌توان “ترک” دانست. یا اینکه بر اساس کدام پژوهش و تحلیل علمی کسی حق دارد تبلیغ کند که زبان ترکی در آذربایجان ریشه ۷۵۰۰ ساله دارد و زبان فارسی به آنها تحمیل شده است؟! مشکل به نظر میرسد که به طرح مباحث غیر علمی و غیرواقع به منظور بهره‌برداری سیاسی در جهت لطمه زدن به وحدت ملی کشور در شرایط حساس و بحرانی امروز بتوان عنوان اظهار نظر داد و نسبت به آن بی‌تفاوت ماند.

جناب رئیس جمهور، ایجاب میکند در قبال این حرکت خطرناک و سیاسی که از بیرون مرزها بشدت حمایت میشود با قدرت و درایت برخورد گردد و از گسترش آن

جلوگیری شود. راهکارهای بسیاری در این باره وجود دارد که باید در یک ستاد مرکب از کارشناسان و صاحبان نظر درباره آن تصمیم گیری شود. باید سیاست بهره جستن از آموزگاران، دبیران و استادان بومی در برخی استانها مورد تجدید نظر جدی قرار بگیرد و با اتخاذ شیوه‌های سنجیده شده شرایطی پدید آید تا محور بودن زبان فارسی به عنوان زبان اصلی آموزش مورد تاکید قرار گرفته و با تنظیم برنامه‌های پرجاذبه جانبی، کوشش گردد تا جایگاه آن به گونه دلخواه تثبیت شود. نباید اجازه داد تا تحصیل کردگان کم‌سواد ترکیه در مراکز آموزش عالی به کار گرفته شوند و ضمن کاهش [شدید] سطح علمی دانشگاهها، در راستای تقویت پان‌ترکیست‌ها عمل کنند. باید شرایط اقتصادی، اجتماعی و نیازهای نسل جوان در استانهایی که با زبان و گویشهای متفاوت سخن می‌گویند توجه بیشتری بشود و زمینه‌های نارضایتی و بیکاری عظیم کاهش بیابد. باید دولت تکلیف خود را با صدا و سیما روشن بسازد و شرایطی فراهم آورد تا این رسانه عظیم با بودجه سرسام آورش در خدمت وحدت ملی درآید و با تغییر کلی در محتوای برنامه‌ها و ایجاد جاذبه در آنها، از قدرت پیام‌رسانی بالائی در زمینه شناساندن فرهنگ ملی و گسترش زبان فارسی و ادبیات آن در داخل و خارج کشور برخوردار بگیرد.

جناب آقای رئیس جمهور، امیدوارم که توانسته باشم در این نوشته نگرانی همه نیروهای ملی و آزاد اندیش ایران را که نگران لطمه خوردن به وحدت ملی، یکپارچگی کشور و استقلال آن هستند به جنابعالی منتقل کرده باشم و آرزو کنم که موضوع به واقع جدی گرفته شود و هر چه سریعتر اقداماتی در خور (د) صورت پذیرد.

با آرزوی سرفرازی و نیکیبختی ملت بزرگ ایران

دوستدار- دکتر پرویز ورجاوند- ۷۹/۷/۲»

ثبت شده در دفتر ریاست جمهوری: ۱۵/۳۳۴۶۳ - ۷۹/۸/۲

گزارش تصویری شصت و هفتمین مراسم سالروز بنیاد مکتب پان‌ایران‌یسم در تهران ۱۵ شهریور ۱۳۹۳

مراسم گرامیداشت شصت و هفتمین سالروز بنیاد مکتب پان‌ایران‌یسم در پایگاه پندار شهر تهران برگزار شد. در این مراسم که در تاریخ پانزدهم شهریور ماه نود و سه برگزار شد جمع کثیری از اعضا و هواداران حزب پان‌ایران‌یست از تهران و شهرستان‌ها شرکت کردند. در این نشست پرشور سروران سعید جلیلیان، حسین شهریاری، فیروزی و حجت کلاشی به ایراد سخنرانی پرداخته و سرور مصطفی بادکوبه‌ای، شاعر برجسته ملی و علی نجفی، شاعر جوان ملی اشعاری برای حاضران خواندند. همچنین مدیریت برنامه با سرور هومن اسکندری بود و سرور هادی رسولی سرآغاز حزب پان-ایران‌یست را خواند و مراسم با اجرای موسیقی زنده پایان یافت.

در ادامه گزارش تصویری مراسم گرامیداشت شصت و هفتمین سالروز بنیاد مکتب پان‌ایران‌یسم را مشاهده می‌کنید.







نظر محمود افشار پان ایرانیست در مورد زبان آذربایجان

«من نمی‌گویم استعمال زبان ترکی را در حد گفتگو میان مردم آذربایجان قدغن کنند که زحمتی برای مردم کنونی ایجاد شود ولی می‌خواهم آموزش زبان فارسی را اجباری و مجانی و عمومی نمایند و وسایل این کار را فراهم آورند تا در ظرف سه سال یا زودتر همه مردم بدون استثنا هر دو زبان را بدانند. پس از آن کم کم و خودبخود کلمات فارسی به قدری در لهجه ترکی داخل خواهد شد که اصلا صدی شصت آن فارسی خواهد بود و این نسبت روز بروز زیادتر می‌شود تا به صدی هفتاد برسد و دو زبان یکی خواهد شد... اگر این سیاست فرهنگی را دولت بپذیرد و ملت هم کمک نماید، چه در آذربایجان و چه سایر شهرستانها، برای من تردیدی نیست که بی هیچ زحمت و دردسری برای هیچکس و مخالفتی از هیچ کجا به مقصود خواهیم رسید بی آنکه آذربایجانیها احساس کرده باشند بعد از پنجاه سال به زبان فارسی ناحیه خودشان که باید آن را لهجه آذری تازه خواند صحبت خواهند کرد.» (افشار، ۱۳۶۷: ۲۹۰).

لومپن های مزدور در جریان فتح زنجان و آذربایجان

پس از تخلیه زنجان توسط قشون آذربایجان در اول آذرماه ۱۳۲۵ حکومت مرکزی که می‌خواست آن را به صورت یک پیروزی نظامی جلوه گر سازد، در پی تحویل مسالمت آمیز زنجان و اجرای موافقت نامه منعقد شده نبود، به همین جهت می‌خواست از این طریق، زمینه روحی حمله به آذربایجان را فراهم سازد. لذا با توسل به یک حيله نظامی به این شهر بی دفاع که در برابر صورت مجلس رسمی تحویل گرفته بود، حمله کرد، یعنی با استفاده از قطارهای حامل گندم و به نام غله به همراه نیروی انتظامی و نوکران مسلح ذوالفقاری و عده ای از فواحش، بیکاره‌ها و معتادان که از زنجان فرار کرده بودند، اسلحه، توپ و تانک وارد کرد. شهر چنان بی دفاع بود که از قطارهای حامل گندم، کنترل ساده‌ای نیز به عمل نیامد. به هر حال پس از اشغال

زنجان، اراذل، اوباش و فواحشی که همراه نیروهای نظامی وارد شهر شده بودند، به پشت گرمی و تحریک آنها، دست به غارت و تجاوز زدند و دسته‌های معتادان با در دست داشتن وافورها، فواحش با دایره و تنبک و سر و وضعی زننده و حرکتی شرم آور و همچنین ژاندارم‌هایی که با لباس مبدل وارد شهر شده بودند، به همراهی چاقوکشان، به غارت، تجاوز و تظاهرات شاه‌پرستانه پرداختند. اولین قربانی این تظاهرات شاه‌پرستانه، شیخ محمد آل اسحق، پیرمرد روحانی شهر و نماینده آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود. چاقوکشان پس از هجوم به خانه او، در حالی که شیخ برای مردم سخنرانی می‌کرد، او را چاقو زدند و از پنجره اتاقش بیرون انداختند، سپس شکمش را پاره کرده، عمامه‌اش را به گردنش پیچیده او را بر روی زمین کشیدند. شیخ اسحق عضو فرقه نبود، او فقط چند بار علیه جنایات ذوالفقاری‌ها صحبت کرده بود.

غارتگران و چاقوکشان، حداقل دویست خانه را در زنجان غارت کردند، آنها حتی به کودکان شیرخواره نیز رحم نکردند و همچنین پیوسته به فرقه‌ای ها حمله می‌کردند. ژاندارم‌ها یک دختر ۱۸ ساله را لخت و عریان در خیابان می‌دوانیدند و هنگامی که دختر بیچاره برای حفظ ناموس و از شدت وحشت و خستگی به زمین می‌نشست، چاقوکشان موهای او را گرفته، بلند می‌کردند و آنقدر می‌زدند تا دوباره به راه می‌افتاد و در معرض تماشای عموم قرار می‌گرفت. در برابر اداره شهرداری عالم نمای از خدا بی‌خبری، فتوا داد که جان و مال و ناموس دموکرات‌ها حلال است. لذا اراذل و اوباش، در پناه سرنیزه‌های ارتش، جلوی شهرداری، برای تجاوز به زنی اسیر، صف کشیدند تا به نوبت داخل و خارج شوند. جسد نوزادان شیرخواره را مانند توپ فوتبال به این طرف و آن طرف پرتاب می‌کردند و کارهایی دیگر از این قبیل. ژاندارم‌ها، چاقوکش‌ها، اراذل و اوباش اعزامی از تهران، با استفاده از اجازه مخصوص فرماندهان نظامی برای قتل، غارت و تجاوز، نه فقط امنیت و آسایش را از مردم گرفتند، بلکه شهر را تبدیل به ویرانه‌ای کردند. از آن جمله تخریب سینمای آزر،

که در زمان حکومت فرقه ساخته شده بود و همچنین تخریب قسمتی از آسفالت خیابان‌ها و غیره. این بود امنیت و آسایشی که شاه و قوام با پشتیبانی استعمارگران آمریکایی و انگلیسی به مردم زنجان هدیه کردند.

در مقابل این هجوم، متجاسرین نیز هنگام فرار خانه‌ها را غارت کرده و آنها را به آتش می‌کشیدند و می‌توان گفت اوباش مزدور متجاسر، غارت، تخریب و تجاوز به نوامیس را با همراهی اوباش اعزامی از پایتخت در زنجان و تبریز تکمیل کردند.

حکومت مرکزی از حمله به زنجان و تبلیغات افتراآمیزی که بر سر این حادثه آفرینی آشکارا به راه انداخت، هدف‌های مشخصی را دنبال می‌کرد: آماده کردن زمینه روحی و فکری برای حمله به آذربایجان و بهره‌برداری از شکست روحی نیروهای آذربایجان، سرکوبی احزاب، جمعیت‌ها، مطبوعات و افراد آزادی‌خواه در سراسر کشور و به دست آوردن آزادی عمل در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی.

اتفاق مهمی که در جریان فتح آذربایجان روی داد، تسویه حسابی است که بعد از خروج کمونیست‌های پیشه‌وری از شهرهای آذربایجان به وقوع پیوست. چند روزی از خروج کمونیست‌ها تا ورود ارتش ایران به آنجا طول کشید، لومپن‌های فرصت‌طلب حیره‌خوار حکومتی، کنترل شهرها به ویژه تبریز و اردبیل را به دست گرفتند و پس از آن بسیاری از اشخاص بانفوذ، تحصیل کرده‌ها، تجار معتبر، به ویژه فرهنگیان را اعدام کردند. تعداد افرادی را که به دست اوباش، به طرز فجیعی کشته شدند، پنج هزار نفر برآورد کرده‌اند. در حالی که این تعداد کمونیست در آذربایجان وجود نداشت و آنها هم که ربطی با تشکیلات روس‌ها داشتند، ایران را ترک کرده بودند. خلاصه آنکه در صبح روز ۲۱ آذر کشتار و غارت بی رحمانه‌ای در سراسر آذربایجان شروع شد. غارتگران و قاتلان از گروه‌های زیر بودند:

- دسته‌های متعدد گروه‌بانان و استوار قدیمی آشنا به زبان ترکی که ستاد ارتش شاهنشاهی آنها را از ماه‌ها قبل برای ترور سران فرقه، اشاعه اخبار دروغ و خراب‌کاری و بسیج اوباش اعزام کرده بودند.

- فواش، اوباش و معتادان که مورد بی رحمی فرقه دموکرات و حکومت آذربایجان قرار گرفته بودند.

- منافقین دورو و عده‌ای از مردم کوچه و بازار ناراضی از رفتار ناپسند بعضی از اعضای چپ نمای فرقه.

- و نهایتاً نوکران و خدمه مالکینی که از آذربایجان رانده شده بودند (زاده محمدی، ۱۳۹۲: ۹۹-۹۶).

«...پس از واقعه آذربایجان و ختم غائله، مراسم کوچکی در ستاد ارتش برپا داشت و به بعضی‌ها نشان و برخی، از جمله نویسنده (نجفقلی پسیان) مدال آذربایجان داد که نویسنده چون سابقه افسری در زمان نظام وظیفه را داشتم، از قبول آن خودداری کردم و بعضی از روزنامه‌ها چون: بامشاد و آلس آن را عنوان نمودند و رزم آرا ناگزیر، روز بعد سرهنگ ستاد ابراهیم منشی را با نشان آذربایجان فرستاد و در حالی که نمی‌خواستم بپذیرم، ایشان با اصرار آن را در مؤسسه اطلاعات به نویسنده داد...» (پسیان، ۱۳۹۰: ۲۲۷).

«خود هیلیر نیز در ردیف خبرنگاران و نویسندگان روزنامه‌های آمریکایی نیست. این پاسخ‌ها شاه و برادران و خواهرانش را-شاید بعد از ۸ سال- بیدار کرد و متوجه ساخت که با یک کلاهدار رو به رو هستند. کلاهداری که اینک داماد آنهاست و باید او را به هر ترتیب که ممکن است، دک کرد. در این میان پیشنهادات زیادی به شاه می‌شد، مانند ترور او، **مضروب نمودن او به وسیله یک اتومبیل** یا فرد غریبه...» (همان: ۲۹۷).

کشته شدن پیشه‌وری

«... در این اواخر چون فدائیان و مهاجرین ایرانی که به شهر گنجه انتقال داده شده‌اند، علم طغیان و ناراضیتی را برافراشته و جدا شکایت و اعتراض از طول مدت اقامت و سختی وضعیت خود می‌کردند، نامبرده به همراهی غلام یحیی و استاد خود ژنرال اتاکشی‌اف معاون وزارت امنیت دولتی و برادر او حسن‌اف نماینده کمیته مرکزی

حزب کمونیست برای بررسی و اسکان آنها به جانب گنجه روانه در مراجعت نزدیکی دهستان یولاخ اتومبیل حامل پیشه‌وری و غلام یحیی و برادر اتاکیشی‌اف که راننده‌اش یک نفر ارمنی و به قرار معلوم همان روز به خدمت گمارده شده بود، به دره افتاده راننده و غلام یحیی و شخص سومی خود را از اتومبیل به خارج پرت کردند ولی پیشه‌وری که در آن موقع در حال خواب بوده نتوانسته خود را نجات بدهد و در نتیجه لاشه او را از قعر دره با وضع فجیعی به دست آورده و می‌گویند که در بزونه که ییلاقی است کنار دریا و در پنجاه کیلومتری بادکوبه واقع می‌باشد، به خاک سپرده‌اند...» (همان: ۳۳).

قتل مرموز صمد بهرنگی

صمد بهرنگی در دوم تیرماه ۱۳۱۸ در محله چرنداب در جنوب بافت قدیمی تبریز در خانواده‌ای تهیدست چشم به جهان گشود. پدر او عزت و مادرش سارا نام داشتند. صمد دارای دو برادر و سه خواهر بود. پدرش کارگری فصلی بود که اغلب به شغل زهتابی (آنکه شغلش تابیدن زه و تهیه کردن رشته تافته از روده گوسفند و حیوانات دیگر باشد) زندگی را می‌گذراند و خرجش همواره بر دخلش تصرف داشت. بعضی اوقات نیز مشک آب به دوش می‌گرفت و در ایستگاه «وازان» به روس‌ها و عثمانی‌ها آب می‌فروخت. بالاخره فشار زندگی وادارش ساخت تا با فوج بیکارانی که راهی قفقاز و باکو بودند، عازم قفقاز شود.

متأسفانه برخی مغرضان اینگونه می‌اندیشند که پدر صمد بهرنگی دیگر بازنگشته است اما عکسی از وی بر سر مزار صمد بهرنگی موجود است که مرحوم اسد بهرنگی آنرا منتشر کرده است. با این حساب معلوم نیست که مغرضان این عکس را چگونه توجیه خواهند کرد؟



پدر بر سر مزار پسر (بهرنگی، ۱۳۸۹: عکس ۵۴)

صمد بهرنگی پس از تحصیلات ابتدایی و دبیرستان در مهر ۱۳۳۴ به دانشسرای مقدماتی پسران تبریز رفت که در خرداد ۱۳۳۶ از آنجا فارغ‌التحصیل شد. از مهر همان سال و در حالیکه تنها هجده سال سن داشت، آموزگار شد و تا پایان عمر کوتاهش، در آرزشهر، ماماغان، قندجهان، گوگان، و آخیرجان در استان آذربایجان شرقی که آن زمان روستا بودند، تدریس کرد.

بهرنگی در نهم شهریور ۱۳۴۷ در رود ارس و در ساحل روستای شام‌گوالیک کشته شد و جسدش را چند روز بعد در ۱۲ شهریور در نزدیکی پاسگاه کلاله در چند کیلومتری محل غرق شدنش از آب گرفتند. جنازه او در گورستان امامیه تبریز دفن شده است. ده روز قبل از غرق شدن صمد، تعدادی از **مامورین ساواک** به خانه محل سکونت وی هجوم برده و وی را تهدید نموده بودند. **حدود یکماه قبل از این حادثه، کتاب ماهی سیاه کوچولو چاپ شده و مورد اقبال مردم ایران و جهان واقع شده بود.**

نظریات متعدد و مختلفی درباره مرگ بهرنگی وجود دارد. از روزهای اول پس از مرگ او، در علل مرگ او هم در رسانه‌ها و هم به شکل شایعه بحث‌هایی وجود داشته‌است. یک نظریه این است که وی به دستور یا به دست عوامل دولت پادشاهی

پهلوی کشته شده است. که شواهد مستندی در این باره وجود دارد. نظریه دیگر این است که وی به علت بلد نبودن شنا در ارس غرق شده است.

تنها کسی که معلوم شده است در زمان مرگ یا نزدیک به آن زمان، همراه بهرنگی بوده است شخصی به نام حمزه فراهتی است که بهرنگی همراه او به سفری که از آن باز نگشت، رفته بود. اسد بهرنگی، که گفته است فراهتی را دو ماه بعد در خانه بهروز دولت‌آبادی دیده است، از قول او گفته است: «من این طرف بودم و صمد آن طرف تر. یک دفعه دیدم کمک می‌خواهد. هر چه کردم نتوانستم کاری بکنم.»

سیروس طاهباز در این باره می‌نویسد: «بهرنگی خواسته بود تنی به آب بزند و چون شنا بلد نبود، غرق شده بود. جلال آل‌احمد مرگ بهرنگی را مشکوک تلقی کرد، اما حرف بهروز دولت‌آبادی برایم حجت بود که مرگ او را طبیعی گفت و در اثر شنا بلد نبودن.» اسد بهرنگی شنا بلد نبودن صمد را تأیید می‌کند ولی درباره نظر طاهباز و دیگران می‌گوید «همه از دهان بهروز دولت‌آبادی حرف زده‌اند نه این که واقعاً تحقیقی صورت گرفته باشد تا به حال برخوردی تحقیقی درباره مرگ صمد نشده است.»

طرفداران به قتل رسیدن صمد ادعا می‌کنند که در ماه شهریور رود ارس کم‌آب است و در نتیجه احتمال غرق شدن سهوی وی را کم می‌دانند. اسد بهرنگی کم‌آب بودن محل غرق شدن صمد را تأیید می‌کند و در این باره می‌گوید «البته بعضی جاها ممکن است پر آب شود. هیچ‌کس نمی‌آید در محلی که جریان آب تند است آب‌تنی یا شنا کند، چه برسد به صمد که شنا هم بلد نبود.» با این وجود تأکید می‌کند: «البته هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که فراهتی مأمور ساواک بود یا مأمور کشتن صمد.»

جزئیات متناقض دیگری نیز درباره مرگ بهرنگی روایت شده است. از جمله اسد بهرنگی گفته است: «جسد صورت و بدنش سالم بود. دو سه تا جای زخم، طرف ران و ساقش بود، چیزی شبیه فرورفتگی. رئیس پاسگاه در صورت جلسه‌اش، به جای زخم‌ها اشاره کرد. بعدها البته توی پاسگاه دیگری، این صورت جلسه عوض شد.» اسد بهرنگی به همین تناقضات به شکل دیگری اشاره کرده است، از جمله این که گفته است فرج سرکوهی در جایی نوشته است که فراهتی گروهی را که به دنبال جسد صمد

می‌گشته‌اند (و به گفته اسد بهرنگی شامل اسد بهرنگی، کاظم سعادت، و دو نفر از شوهرخواهرهای بهرنگی بوده‌است) همراهی می‌کرده است، در حالی که چنین نبوده‌است.

جلال آل‌احمد شش ماه بعد از مرگ صمد در نامه‌ای به منصور اوجی شاعر شیرازی می‌نویسد «...اما در باب صمد. درین تردیدی نیست که غرق شده. اما چون همه دلمان می‌خواست قصه بسازیم...خب ساختیم دیگر. آن مقاله را من به همین قصد نوشتم که مثلاً تکنیک آن افسانه‌سازی را روشن کنم برای خودم. حیف که سرودستش شکسته ماند و هدایت کننده نبود به آن چه مرحوم نویسنده‌اش می‌خواست بگوید...»

برادر صمد بهرنگی (اسد بهرنگی) در این باره می‌گوید: همه می‌دانند که ویژه نامه آرش چند ماهی پس از مرگ صمد بهرنگی منتشر شد و آن موقع هم دوستان نزدیک صمد بر مرگ او مشکوک بودند. با اطلاعاتی که از جریانات تابستان ۴۷ داشتند کشته شدن صمد را وسیله عمل‌های رژیم که شاید ساواک هم مستقیماً در آن دست نداشته باشد، دور از انتظار نمی‌دانستند.

اسد بهرنگی در قسمت دیگری از این کتاب می‌گوید: «در زمانی که ما در کنار ارس دنبال صمد می‌گشتیم و صمد را داد می‌زدیم مامورین ساواک به خانه صمد آمده و همه چیز را به هم ریخته بودند. میز تحریر مخصوص او را شکسته بودند و نامه‌ها و یادداشت‌هایش را زیر و رو کرده بودند. و اهل خانه را مورد بازجویی قرار داده بودند، و چند کتاب و یادداشت هم برداشته و برده بودند و خوشبختانه کتابخانه اصلی صمد را که در آن طرف حیاط بود ندیده بودند.»

روایتها هر چقدر هم متفاوت باشد و راز قتل صمد بهرنگی هر چقدر هم مبهم باشد، چیزی که مشخص است، این است که صمد با حکومت سرتاسر وابسته به صهیونیسم و فراماسونری پهلوی سر ناسازگاری داشته است. این ناسازگاری از یک سوی، و انتشار کتاب ماهی سیاه کوچولو از سوی دیگر و نیز سرپیچی صمد از آوردن عکس شاهنشاه در کتاب منتشر نشده‌اش یعنی الفبای فارسی برای کودکان آذربایجان

از جمله عواملی هستند که ادعای قتل صمد بهرنگی توسط حکومت پهلوی و عوامل ساواک را تأیید می کنند.

صمد بهرنگی چه به قتل رسیده باشد و یا نوع دیگری جان خود را از دست داده باشد، ارزش آثار وی را در نزد ما کم نمی کند. چه جوانان آگاه و بیدار این مرز و بوم پیام وی را با گوش جان دریافت کرده اند و یاد صمد برای همیشه در خاطره ها خواهد بود.

تغییر اسامی جغرافیایی آذربایجان

حکومت پهلوی در راستای سیاست باستان پرستی و خلق تاریخ نوین برای ایران، و در جهت «هضم» سایر اقوام، اقدام به تغییر اسامی جغرافیایی آذربایجان و گماشتن نامی جعلی با ریشه فارسی و پهلوی و سپس ادعای فارس- آریایی بودن این مناطق و اینکه «شما ترک نبودید بعداً ترک شدید و یا شما فقط زبانتان ترکی است، شما ترک نیستید و آزری هستید و آزری هم یکی از اقوام آریایی است و...» می نمایند که در این زمینه، مقاله منتشره در نشریه «نوید آذربایجان» را از نظر می گذرانیم:^۱

تغییر نام واحدهای جغرافیایی آذربایجان از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۸۵

نام های جغرافیایی بازگوکننده هویت فرهنگی و طبیعی ملل روی زمینند که اغلب به دور از امیال سیاسی و اجتماعی پدید آمده و در حقیقت زاینده فطرت انسان ها می باشند. نام های جغرافیایی ریشه در فرهنگ و زبان ملل ساکن در واحدهای مختلف جغرافیایی دارند و به منزله سند هویت و شناسنامه اقوام مختلف محسوب می شوند.

^۱ به نقل از وبسایت نشریه نوید آذربایجان به مورخه ۹۲/۱۰/۱۲ که منبع خبر آن از دکتر محمدحسن پدرام می باشد. منابع مقاله در وب سایت موجود است.

تغییر نام اسامی جغرافیایی یک قوم به سود قوم دیگر با آیات الهی و فطرت انسان‌ها ناسازگار است. پروردگار جهانیان خطاب به دانشمندان نشانه‌های خود را این چنین بیان فرموده است: «و من آیاته خلق السموات والارض و اختلاف السننکم و الوانکم ان فی ذالک لآیات للعالمین» و از آیت‌هایش آفریدن آسمان‌هاست و زمین و اختلاف زبان‌های شما و رنگ‌های شما، بدرستی که در آن هر آئینه آیت‌هاست برای دانایان.

سیاست همانندسازی و فرهنگ‌زدایی قومی و تحریف واقعیت‌های تاریخی یکی از بلایایی است که متأسفانه از زمان روی کار آمدن خاندان وابسته پهلوی به مورد اجرا گذاشته شد. چنان که می‌دانیم در طول تاریخ ایران خاندان پهلوی تنها رژیم حکومتی است که با تکیه بر بیگانگان و توسط بیگانگان و در جهت حفظ منافع و مصالح آنها روی کار آمد و با تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی وابستگی آنها به استعمار به مراتب بدتر و شدیدتر شد.

قبل از روی کار آمدن سلسله پهلوی، در بین اقوام ایرانی خودی و غیرخودی مطرح نبود. متأسفانه بعد از به قدرت رسیدن رژیم پهلوی با حمایت جدی دولت انگلیس و ایادی فراماسونر آن، ناسیونالیسم افراطی تحت عنوان ایدئولوژی ناسیونالیسم شاهنشاهی با عناوین باستانگرایی، پان‌ایرانیسم و پان‌آریائیسم از طرف روشنفکر نمایان وابسته به حاکمیت پهلوی با تکیه بر محوریت نژاد آریایی و زبان فارسی به شدت تبلیغ شد و در برنامه‌ریزی‌های ارگان‌های دولتی فلسفه ملی‌گرایی و آریاپرستی جایگزین فلسفه میهن‌پرستی شد. بدین ترتیب طرح یکسان‌سازی فرهنگ و زبان اقوام ایرانی به **بهبانه واهی ایجاد وحدت ملی** با تلاش‌های بی‌وقفه رضاشاه و دولتمردانی که اکثراً وابسته به لژهای فراماسونری انگلیس بودند به شدت دنبال شد.

رضاشاه بعد از تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی به قدری در محو و نابودی نام و آثار باقی‌مانده از سلسله قاجاریه و سایر آثار باقی‌مانده از گذشتگان، افراط به خرج داد که حتی اعتراض یحیی دولت‌آبادی را نیز که خود در روی کار آمدن سلسله پهلوی نقش داشت، برانگیخت. زیرا طبق نقشه و طرح تئورسین‌های رضاشاه قرار بود

نام آثار تاریخی، کاخ‌ها، شهرها، دهات، کوه‌ها، رودخانه‌ها، جنگل‌ها و سایرہ را که نام غیرفارسی داشتند، دوباره نامگذاری کنند: «اگر در هر تغییر سلطنت آثار پیش را محو کنند و یا نام اثرگذارندگان را بردارند نام محوکنندگان نام گذشتگان هم به دست آیندگان محو می‌گردد»

در رابطه با تغییر نام واحدهای جغرافیایی آذربایجان در زمان سلسله پهلوی تقی سرلک، استاندار وقت آذربایجان در نامه شماره ۲۹۳۹۹، مورخه ۵۰/۶/۲۸ به مرحوم استاد سیدجمال ترابی طباطبایی که در آن زمان رئیس موزه آذربایجان بود نوشته است: «در تعقیب مذاکرات مورخ ۵۰/۶/۲۳ کمیته تغییر نام اسامی نامانوس پاره‌ای از روستاهای استان وابسته به شورای مرکزی جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی ایران در آذربایجان شرقی بدینوسیله فهرست مورد نظر به پیوست ایفاد می‌گردد. خواهشمند است در دومین جلسه کمیته که در ساعت ۹ صبح روز دوشنبه ۵۰/۶/۲۹ در سالن کاخ استانداری تشکیل خواهد شد حضور به هم رسانید... تقی سرلک - استاندار و رئیس شورای مرکزی»

بنا به نوشته استاد صمد چایلی: «نوشتار اسامی روستاهای آذربایجان بیش از چند دهه سابقه ندارد. اغلب این نوشته‌ها که در مجموعه‌ها و کتاب‌های گوناگون دیده می‌شود با گفتار و گویش محلی منطبق نیستند. بدین ترتیب که این نوشته‌ها با استفاده از حروفی که در این سرزمین به کار گرفته نمی‌شود به نگارش درآمده و یا به اشکال نامناسب ترسیم شده و در مورد زیادی هم مطابق با «گفته» مردمان محل نبوده است. این نوع نوشته‌ها در موارد متعددی معانی اسامی را عوض کرده، و حتی به کلمه‌ای متضاد با کلمه اصلی درآمده‌اند. نگارش صحیح این کلمات که کمک شایانی به دریافت معانی آن‌ها می‌نماید، می‌تواند گام مثبتی در امر فعالیت فرهنگی به حساب آید.»

تغییر نام اسامی جغرافیایی به سود قوم خاصی در حقیقت حراج تاریخ و دیگر فرهنگ‌ها محسوب می‌شود. کیفیت ترکیب جمعیتی ایران باید همه را از زشتی‌های

ناسیونالیسم افراطی دور نگه دارد زیرا وحدت ملی ایران در گرو تساوی حقوق همه اقوام ایران و برخورداری آنها از مزایای مساوی و عادلانه استحکام می‌یابد.

تغییر نام واحدهای جغرافیایی آذربایجان از سال ۱۳۱۶ لغایت ۱۳۸۵ هجری شمسی را به نقل از کتاب‌های: «سرگذشت تقسیمات کشوری ایران» و «فرهنگ اسامی روستاهای آذربایجان شرقی» و «واژه‌های برابر فرهنگستان ایران» نقل می‌کنیم:

لازم به ذکر است که خلاصه‌ای از اسامی تغییر نام یافته و تحریف شده واحدهای جغرافیایی آذربایجان در شماره ۳ مجله کولتور چاپ شده بود هم‌اکنون بعد از تصحیح بعضی از کاستی‌ها و اضافه کردن بعضی از اسامی تغییر نام یافته و یا تحریف شده دیگر، تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد.

عناوین برخی از تغییر نام‌ها در واحدهای جغرافیایی آذربایجان

نام فعلی تغییر یافته و یا تحریف شده نوشتاری	نام اصلی با گویش محلی	ردیف	نام فعلی تغییر یافته و یا تحریف شده نوشتاری	نام اصلی با گویش محلی	ردیف
آقابابا	آغابابا (آغابپا)	۲۵	عطالو	آتالی	۱
آقابابا سنگ	آغاببا (داش)	۲۶	تلخه‌رود	آجی چای	۲
آغاجری	آغاج آری	۲۷	اخمقیه - آخوله - شارسنگ	آخماقیه (آخماقیه)	۳

آقا علیلو	آغالی	۲۸	آخی جهان	آخیرجان	۴
آغجه رود	آغجا چای	۲۹	ارس	آراز	۵
آغجه کهل	آغجا کوهول	۳۰	ارسباران	آراز بار	۶
آغجه مشهد	آغجا مئشه	۳۱	اربط	آربات	۷
عاقل	آغیل	۳۲	یخفروزان	آرپیزان	۸
الوانق	آل وانا	۳۳	ارونق	آروانا	۹
اللهداد	آلاتات	۳۴	اسنق	آسانا	۱۰
الانق	آلانا	۳۵	عنصروود	آستارلی	۱۱
زرینه پایین	آلتون سفلی	۳۶	آتمیون سفلی	آشاغی آت مییان	۱۲
زرینه بالا	آلتون علیا	۳۷	ارسگنای سفلی	آشاغی آراز گونئی	۱۳
آلوجهلو	آلچالی	۳۸	بابره سفلی	آشاغی بویره	۱۴
علی گاو	آلی قو	۳۹	چناق بلاغ سفلی	آشاغی چاناق بولاق	۱۵
علیشاه	آلیشا	۴۰	صومعه سفلی	آشاغی سوما	۱۶

۱۷	آشاغی شهرک	شهرک پائین	۴۱	آلینجا	النجق
۱۸	آشاغی قاراب (کهره)	قاراب سفلی	۴۲	آماقان	امقان
۱۹	آشاغی کوسالار	کوهسالار سفلی	۴۳	آمباستا	آنباستا
۲۰	آشاغی هازاران	هازاران سفلی	۴۴	آنداری	اندرود
۲۱	آغ ته په (آق تپه)	سفید تپه	۴۵	آوارسی	آبرسی
۲۲	آغ جریش	آغجه ریش	۴۶	آیاغچی	پادار
۲۳	آغ دیزه	دیزج سفید	۴۷	آغابابا (آغابیا)	آقابابا
۲۴	آغ گونبد	گنبد سفید	۴۸	آیدی گۆز	سفیدخوان
۴۹	آیران تپه	عریان تپه	۷۶	اووشار	افشار
۵۰	آیران دیبی	عریان تپه	۷۷	اؤولی	اوقلی
۵۱	اؤرتولو	اکرم آباد	۷۸	ال اوی	علویق
۵۲	اؤروش	اروج	۷۹	ایچی	ایشه
۵۳	ائشهوه	عیش آباد	۸۰	ایزووان	فرخران
۵۴	اتهش دیرو	آتش خسرو	۸۱	ایسپه لان	اسفلان

اسیران	ایسپیران	۸۲	هرزه ورز	ارزه ورز	۵۵
آبگرم	ایستی سو	۸۳	عربشاه	اروشه	۵۶
اسکوق	ایسکاو	۸۴	آس قدیم	اسکی آسی	۵۷
سفید کمر	ایسمی کمر	۸۵	منجاب قدیم	اسکی مینجو	۵۸
اشترجان	ایشته‌ره‌غان	۸۶	اسب‌فروشان	اسوُشا	۵۹
مشکعنبر	ایشکن‌بر	۸۷	اسب‌فروشان	اسوشان (اشوشان)	۶۰
شیخ طبق	ایشیق تاباق	۸۸	اشرف‌آباد	اشراوا	۶۱
شیخدرآباد	ایشیق درآوا	۸۹	عمو دیزج	ام دیزه	۶۲
قلعه شیخ	ایشیق قالا	۹۰	همراهلو	ام‌راهلی	۶۳
النجارق	ایلانجالیق	۹۱	ایمناب	امه‌نو	۶۴
ایلیلی	اییلی	۹۲	امیرآباد	امیرو	۶۵
بیرق	بئره	۹۳	انجرد	انگیت	۶۶
بیشک - سردار کندی	بئششک	۹۴	انانق	انه‌مه	۶۷
بهمن‌آباد	بئیین	۹۵	عبدالجبار	اوجابار	۶۸

۶۹	اوجاق خنه‌یه	اجاق خانقاه	۹۶	باجا باش	باجه باج
۷۰	اوجان	بستان‌آباد	۹۷	بارانلی	بارانلو
۷۱	اوخارا	آبخواره	۹۸	باریش	بارنج
۷۲	اورمیه	رضائیه - اورمیه	۹۹	باش بولاغ	سرچشمه
۷۳	اوروز	آبریز	۱۰۰	باش سوما	صومعه علیا
۷۴	اوزال	افضل	۱۰۱	باشسیز	تیرآباد
۷۵	اوشاد	افشرد	۱۰۲	باشماق	باشه
ردیف	نام اصلی با گویش محلی	نام فعلی تغییر یافته و یا تحریف شده نوشتاری	ردیف	نام اصلی با گویش محلی	نام فعلی تغییر یافته و یا تحریف شده نوشتاری
۱۰۳	باغیش	بخشایش	۱۳۰	پیرساق	پیراسحق
۱۰۴	بامریو	باغ معروف	۱۳۱	پیرلیجه	پیرلوجه
۱۰۵	بایات	بیات	۱۳۲	پیره‌سوان	پیره یوسفیان
۱۰۶	بایاغیب	باغ یعقوب	۱۳۳	پینه شالوار	شادآباد - شادباد مشایخ
۱۰۷	بایدیر	بهادر	۱۳۴	تئجره	تجرق

سیمین رود	تانائوچای	۱۳۵	بیرون	بورون	۱۰۸
طرف	تارپ	۱۳۶	بھل	بوفول	۱۰۹
طارون	تاریم	۱۳۷	گوراوان بزرگ	بوگوراوان	۱۱۰
نقارہ کوب جدید	تازا نارکی	۱۳۸	بلانلو	بولانلیق	۱۱۱
خانہ برق جدید	تازاخانا برہ	۱۳۹	جامعہ بزرگ	بویوک جاما	۱۱۲
تازہ کند خوشہ مہر	تازا کند خونہ میر	۱۴۰	دیزج عظیم	بویوک دیزہ	۱۱۳
تازہ کند نوجہ مہر	تازا کند موجہ میر	۱۴۱	بکیرآباد	بہ کو	۱۱۴
طلالار	تالار	۱۴۲	برآغوش	بیر اوغوش	۱۱۵
طوق	تاوا	۱۴۳	ہزار برکہ	بین گول	۱۱۶
تیمورلو	تمیرلی	۱۴۴	بناجوی	بیناج اوی	۱۱۷
کانونیه	توپدار	۱۴۵	پیشتاب	پشتو	۱۱۸
تختمشلو	توختامیشلی	۱۴۶	فتح آباد	پاتاوا	۱۱۹
ترشکوه	تورش جہ	۱۴۷	پہناور	پاہ ناوار	۱۲۰
تکلدان	تورکہ دان	۱۴۸	بشتاب	پشتو	۱۲۱
دہخوارگان - آزرشہر	توفارقان	۱۴۹	پاک چین	پکہ چین	۱۲۲

۱۲۳	پلدشت	ماکو	۱۵۰	تولا تپه	طلا تپه
۱۲۴	پوس اندیز	پوستین دوز	۱۵۱	تویون	طوین
۱۲۵	پولوس در	فیروز سالار	۱۵۲	ته میرلی	تیمورلو
۱۲۶	پوهراوا	ترج آباد	۱۵۳	تیکان	تکان
۱۲۷	پوهروز	بهرز	۱۵۴	تیکان تپه	تکاب
۱۲۸	پیرائیدان	کابل آباد	۱۵۵	جابان	جبان
۱۲۹	پیرساق	پیراسحاق	۱۵۶	جالیق	چالو
۱۵۷	جانگیر	جهانگیر	۱۸۵	خان اروشه	عربشاه خان
۱۵۸	جمالو	جمال آباد	۱۸۶	خانلیق	عباس آباد
۱۵۹	جوئون	جوشین	۱۸۷	خانمیرزا	شهرک
۱۶۰	جووهت	جویند	۱۸۸	خایغانا	خاکوانق
۱۶۱	چاخیرلی	چاغر	۱۸۹	خته گور	خانگاه
۱۶۲	چارداق	حمزه آباد	۱۹۰	خسروشاه	زارعی - خسروشهر
۱۶۳	چاردانگا	چهاردانگه	۱۹۱	خله زر	غله زار
۱۶۴	چای بایقارا	بایقره رود	۱۹۲	خنه یه	خانقاه

خواجه مرجان	خوجا - موجا	۱۹۳	بزی رود	چای بیزی	۱۶۵
خواجه	خوجا	۱۹۴	پیغام رود	چای پنیقان	۱۶۶
خواجه ده	خوجا کندی	۱۹۵	تجره رود	چای تنجهره	۱۶۷
خرم آباد	خورامو	۱۹۶	تلوار رود	چای تالوار	۱۶۸
کاغذ کنان	خونای	۱۹۷	حسن کندی رود	چای حسن کندی	۱۶۹
خان امیر	خونده میر	۱۹۸	سوغانچی رود	چای سوغانچی	۱۷۰
خانم رود	خونه میر	۱۹۹	قره آغاج رود	چای قره آغاج	۱۷۱
خطب	خیتاب	۲۰۰	قوروقچی رود	چای قوروقچی	۱۷۲
خضر آباد	خیدیر آوا	۲۰۱	گاوبنه رود	چای گوبنه ری	۱۷۳
خرده بلاغ	خیردا بولاغ	۲۰۲	هرزند جدید	چای هرزن	۱۷۴
خلجان	خیلیجان	۲۰۳	یئنگی آباد رود	چای یئنگی آوا	۱۷۵
مشگین شهر	خیوه (خیوا)	۲۰۴	دیز جرود	چای دیزه	۱۷۶
دانش آباد	دانش آتای	۲۰۵	چهاربرود	چای چروری	۱۷۷
آقا بابا سنگ	دانش آغابا	۲۰۶	چرزه خون	چای زوغون	۱۷۸
سفیدخوان سنگ	دانش ایسپیران	۲۰۷	چوبدار کندی	چای چوبدار کندی	۱۷۹

صومعه سنگ	داش سوما	۲۰۸	چرچر	چیر - چیر	۱۸۰
قلعه سنگ	داش قالا	۲۰۹	کوه حسنجان	حسنگان داغ	۱۸۱
هرزندعتیق - هرزندقدیم	داش هرزن	۲۱۰	خناوند	حسین آوا	۱۸۲
دانش آباد	داش آتان	۲۱۱	خراجو	خاراجی	۱۸۳
سفیدخوان سنگ، سفیدان	داش ایسپیران	۲۱۲	خروانق	خاروانا	۱۸۴
سارقیه	ساری قهیه	۲۴۰	دستجرد	دس تیری	۲۱۳
سقهسای	ساققا سارای	۲۴۱	دامنجان	دمنجان	۲۱۴
پوست کن	ساللاخ	۲۴۲	حدادان	دمیرچی	۲۱۵
شاهپور	سالماس	۲۴۳	دوله	دودا	۲۱۶
سبلان	ساوالان	۲۴۴	چهار خانوار	دورد ائولی	۲۱۷
مهاباد	ساوجیلاغ	۲۴۵	دوریق	دوری	۲۱۸
شاهین دژ	سایین قالا	۲۴۶	دهرود	دهرولان	۲۱۹
آزران	سراسکند	۲۴۷	شتربان	دهوهچی	۲۲۰
سکان سرای	سقین سارای	۲۴۸	دیج	دیزه	۲۲۱
سلمان کند	سلمان کندی	۲۴۹	دین آباد	دینهور	۲۲۲

سماق ده	سماق لی	۲۵۰	دیدگاه	رباط گوزلیک	۲۲۳
سنجده	سو دره	۲۵۱	رشیدآباد	رش تاوا	۲۲۴
نقده	سولدوز	۲۵۲	رشت آباد	رشتین	۲۲۵
صومعه	سوما	۲۵۳	زاویه	زئیوه	۲۲۶
سماق ده	سوماقلو	۲۵۴	قره گوز	زال	۲۲۷
سنگر	سونقور	۲۵۵	زردخانه	زرخانا	۲۲۸
سنگین	سونگون	۲۵۶	زرنق	زره نه	۲۲۹
سهرقه	سوهرول	۲۵۷	زنجان	زنگان	۲۳۰
سهران	سوهرون	۲۵۸	ثمرخزان	زومارخارا	۲۳۱
سیدلو	سویدلو	۲۵۹	زیر آسف	زیراس	۲۳۲
ساوجبلاغ	سویوق بولاق	۲۶۰	سورنا گهی	زیرنا کووول (زیرنا گووول)	۲۳۳
سگبان	سیئوان	۲۶۱	زگلوجه	زی لیجه	۲۳۴
سعیدآباد	سیدآوا	۲۶۲	زیناب	زینو	۲۳۵
سرکش	سیرکش	۲۶۳	سخت دل	ساخ یئل	۲۳۶

سقین دل	سیغین دبل	۲۶۴	سراجو	ساراجی	۲۳۷
سقین سرای	سیغین سارای	۲۶۵	سرای	سارای	۲۳۸
سندآخر	سینداخیر	۲۶۶	چشمه کش	ساری قمیش	۲۳۹
قلعه جوق	قالاجیق	۲۹۵	سنگراب	سینگیرو	۲۶۷
دیزج خونین	فانلی دیزه	۲۹۶	سینگرد	سینگیرو	۲۶۸
چتاب سفلی	قابین قالا	۲۹۷	سینا	سینؤ	۲۶۹
قبله چشمه	قبله بولاغی	۲۹۸	سیناب	سینو	۲۷۰
ارسباران	قراجه داغ	۲۹۹	سیه کلان	سییه کولان	۲۷۱
قراین	قرونا	۳۰۰	سیه منصور	سییه مانسیر	۲۷۲
سیاه چر	قره چر	۳۰۱	شادباد	شالوارجیق	۲۷۳
سیاه چمن	قره چمن	۳۰۲	شادباد	شالوله جیق	۲۷۴
یار احمد	قره داغلی	۳۰۳	شیشه وان	شاوان	۲۷۵
سیاهاب	قره سو	۳۰۴	شادباغی	شاهباغی	۲۷۶
قره صغیر	قره سیغیر	۳۰۵	شرفخانه	شرابخانا	۲۷۷
سیه چشمه	قره عینی	۳۰۶	شله بران	شه لئییلان	۲۷۸

	(قراعینی)				
سیاه دشت	قره غان	۳۰۷	شرف‌آباد	شهرفه	۲۷۹
سیاه کمر	قره کمر	۳۰۸	شاهین دژ	صایین قالا	۲۸۰
سیاه گل	قره گؤل	۳۰۹	سیمین رود	طاطائو چای	۲۸۱
نصرت‌آباد	قره گوزی	۳۱۰	گندمان	طاهر بوغدا	۲۸۲
سیاه گل	قره گول	۳۱۱	پلدشت	عرب	۲۸۳
سیاه ناو	قره ناو	۳۱۲	هادی‌شهر	علمدار - گرگر	۲۸۴
قراین	قره‌ئیین	۳۱۳	مردآباد	فریق	۲۸۵
سیاه‌چر	قره‌چور	۳۱۴	کامیار	قاجیان	۲۸۶
سیاه چشمه	قره‌سو (قره‌عینی)	۳۱۵	سیاه کمر	قارا کمر	۲۸۷
سیه چشمه	قره‌سو	۳۱۶	سیه‌رود	قاراچای	۲۸۸
کج ساران	قره‌گلی	۳۱۷	سیه چشمه	قاراعینی (قره‌عینی)	۲۸۹
گرمسار	قشلاق	۳۱۸	نصرت‌آباد	قاراقوزای	۲۹۰
سبزده	قطانجق	۳۱۹	زال	قاراگؤز (قره‌گوز)	۲۹۱

بام دژ	قلعه سحر	۳۲۰	سیاه ناو	قاراناو	۲۹۲
کبودان	قوتلو	۳۲۱	قلعه قاضی	قازی قالا	۲۹۳
شاه‌آباد	قورروچای	۳۲۲	قافلانکوه	قافلانتی	۲۹۴
کندلج	کوللو	۳۵۰	گلزار	قوزلو	۳۲۳
کماجری	کومارری	۳۵۱	میان‌دوآب	قوشاچای - ایکی سو	۳۲۴
کندرود	کوندور	۳۵۲	گل قاسم	قول قاسیم	۳۲۵
کویج	کووی - کی‌وی	۳۵۳	قطعات	قه‌ته‌لر	۳۲۶
کوه‌دل	کوهول	۳۵۴	بناروان	قیرخ بولاق	۳۲۷
کوهسار	کوهول	۳۵۵	قرخ صغیر	قیرخ سیغیر	۳۲۸
که‌ل	کوهول	۳۵۶	بنیاد‌آباد	قیرقاوا	۳۲۹
گشایش	گۆشیش	۳۵۷	سفیدرود	قیزیل اۆزن	۳۳۰
گنبد	گۆمت	۳۵۸	کلله اسلامی	قیزیل کاللا	۳۳۱
گلو	گال	۳۵۹	بزکش	کئچی قیران	۳۳۲
گواهر	گاوا‌بیر	۳۶۰	کوت‌مه‌ر	کۆششد	۳۳۳

گاواهن	گاوايبن - گه وئيبين	۳۶۱	کسانق	کاسانا	۳۳۴
گچساران	گچ قره گلي	۳۶۲	کوهستانق	کاستانا	۳۳۵
خونيرود	گرمه خون	۳۶۳	کقالق	کاغالا	۳۳۶
حسن آباد	گلن گندهر	۳۶۴	کيقباد	کاغبت	۳۳۷
گلسنگ	گلبسي	۳۶۵	کلقاي	کالاغاي	۳۳۸
گلشن	گلين	۳۶۶	قاراب	کرو	۳۳۹
علی آباد قشلاق	گورال قيشلاق	۳۶۷	کرويق	کرهوی	۳۴۰
کرج آباد	گورج آوا	۳۶۸	کلوانق	کل وانا	۳۴۱
گل آخر	گولئيبين	۳۶۹	کهر	کل هور	۳۴۲
گل آخر	گول آخير	۳۷۰	کجاآباد	کوجووار	۳۴۳
گمین	گومئيبين	۳۷۱	کله گرد	کورگنه	۳۴۴
کمانج	گومانا	۳۷۲	کوسه لار	کوسالار	۳۴۵
گومشيان	گوموش تپه	۳۷۳	کوسه لر	کوسالار	۳۴۶
دمشقيه	گوموش قهيه	۳۷۴	کوشک	کوش	۳۴۷

کوهناب	گونه نو	۳۷۵	کشکسرای (کشکسرای)	کوشکسارای (کوشسارای)	۳۴۸
جوانان گروه	گونه نه گیره	۳۷۶	کبودان	کوغما	۳۴۹
نصیرآباد	میسیرو	۴۰۵	کبود گنبد	گوی گونبهز	۳۷۷
میشاب	میشو (میشوو)	۴۰۶	گویجه بیل	گویجه بئل	۳۷۸
میاب	میو	۴۰۷	گردسنگ	گیرده سیق	۳۷۹
میان بازو	مییان بازیر	۴۰۸	گرنگاه	گیرهنگه	۳۸۰
ناپشته	ناپیشتا	۴۰۹	نوجهده	لووهدی	۳۸۱
نادیلو	نادارلی	۴۱۰	کافی الملک	مثران (کفی لی)	۳۸۲
نهار	ناهار	۴۱۱	مکیدی	مئی کندی	۳۸۳
نام آوران	ناهار خوران	۴۱۲	ماهی آباد	مئی هاوا	۳۸۴
ناحیه	ناهران	۴۱۳	مهین	مئیین	۳۸۵
ناحیه	ناهی	۴۱۴	مارازاد	مارازات	۳۸۶
عشرت آباد	نرآوا	۴۱۵	قلعه مراغوش	ماراقوش قالا	۳۸۷
جعفرآباد	نفلی	۴۱۶	مقصودلو	ماسیددی	۳۸۸

محمدی	نقرلی	۴۱۷	مامک	مامیق	۳۸۹
نقدوز	نودوز	۴۱۸	مواضع خان	ماوازخان	۳۹۰
نوساله	نوسلا	۴۱۹	محبوب آباد	ماهابیا (ماهابیا)	۳۹۱
نوشهر	نوشار	۴۲۰	مرناب	مره نو	۳۹۲
لاک دیزج	نوکه زه	۴۲۱	مزمین	مژمئیین	۳۹۳
نوا	نووا	۴۲۲	ملکان	ملیک کندی	۳۹۴
میوه رود	نووه ری	۴۲۳	محمد کندی	ممد کندی	۳۹۵
نوشهر	نوه شر	۴۲۴	متعلق	موتاللیق	۳۹۶
نهر	نوهور	۴۲۵	نوجه مهر	موجه میر	۳۹۷
انوشیروان	نیشاران	۴۲۶	مردق	موردی	۳۹۸
نقاآباد	نیقاب	۴۲۷	مشاهیر	موشورآوا	۳۹۹
باسمنج	واسمیش	۴۲۸	مشیرآباد	موشورآوا	۴۰۰
وانلوجق	وانلیجا	۴۲۹	همدان	مهمه دان	۴۰۱
وردیق	ورده وه	۴۳۰	میانه	میانج	۴۰۲
ولین	ولئیین	۴۳۱	امیر زکریا	میرزه کره	۴۰۳

۴۰۴	میزار	میزاب	۴۳۲	وللی	ولیلو
۴۳۳	ونیستان	ولستان	۴۵۰	یئندی چشمه	هفت چشمه
۴۳۴	وهرم	بهرام	۴۵۱	یئکان (سدی)	یکان سعدی
۴۳۵	ویدییه	ودیق	۴۵۲	یئلیسی	حلمسی
۴۳۶	هئرو	هراب	۴۵۳	یئنگی ایسپیران	سفیده‌خوان جدید
۴۳۷	هئرو	هرق	۴۵۴	یئیجه	یئگجه
۴۳۸	هئزه بۆران	هزارباران	۴۵۵	یام	پیام
۴۳۹	هازاران	هزاران	۴۵۶	یای شری	یای شهری
۴۴۰	هاسار	حصار	۴۵۷	یایلاق	ییلایق
۴۴۱	هامان	همان	۴۵۸	الیرد (الیرت)	الهرد
۴۴۲	هاویستان	خوبستان	۴۵۹	الینجه	النجق
۴۴۳	هسه‌نو	حسن‌آباد	۴۶۰	یئنگی‌جه	نیگجه
۴۴۴	هشتری	هشترود	۴۶۱	یوخاری توراج	دراج علیا
۴۴۵	هلاکو	هرزند	۴۶۲	یوخاری شورکت	لاهیجان
۴۴۶	هورات	هوراند	۴۶۳	یوخاری قوزلی	گلزار بالا

کمانج علیا	یوخاری گومانا	۴۶۴	همنشین	هوم شود	۴۴۷
اسلام آباد	یوشانلی	۴۶۵	هشتجین	هیشئین	۴۴۸
			هیق	هییه	۴۴۹

تغییر نام در دریاچه ارومیه

نام فعلی تغییر یافته و یا تحریف شده نوشتاری	نام اصلی با گویش محلی	ردیف	نام فعلی تغییر یافته و یا تحریف شده نوشتاری	نام اصلی با گویش محلی	ردیف
بستور	احمد داشی	۲۸	مرکید	۱ نجی آدا	۱
آرزو	۳۱ نجی آدا	۲۹	سپید	(آق) آغ داغ	۲
بهرام	آق مست	۳۰	پیشوا	ملایوردی (ملایورکی)	۳
گلسنگ	کچل داشی	۳۱	بردین	داش آدا	۴
کامه	۳۴ نجی آدا	۳۲	سنگو	۵ نجی آدا	۵
کام	۳۵ نجی آدا	۳۳	سیاوش	قره آدا	۶
سهران	کاناجایا	۳۴	تخت	یاستی آدا	۷

۸	۸ نجی آدا	خرسنگ	۳۵	کاناجابا	سرخ
۹	۹ نجی آدا	سنگان	۳۶	کاناجابا	گلگون
۱۰	۱۰ نجی آدا	شاهی	۳۷	۳۹ نجی آدا	کرکس
۱۱	ابوالقاسم داشی	زیر آبه	۳۸	۴۰ نجی آدا	آرام
۱۲	گولایان (گوله بن) داشی	کاکائی بالا	۳۹	۴۱ نجی آدا	پناه
۱۳	گولایان (گوله بن) داشی	کاکائی میانه	۴۰	۴۲ نجی آدا	امید
۱۴	گولایان (گوله بن) داشی	کاکائی پایین	۴۱	اوهون	میانه
۱۵	گمیچی (بویوک ته په)	تپه بزرگ	۴۲	اردشه	اردشیر
۱۶	گمیچی	ناویان	۴۳	آنه دره سی	جوزار
۱۷	گمیچی (بالا ته په)	تپه کوچک	۴۴	آرپادره سی	جودره
۱۸	گمیچی	ناخدا	۴۵	۴۸ نجی آدا	اسپیرو
۱۹	گمیچی	ناوی	۴۶	۴۹ نجی آدا	اسپیر
۲۰	۲۰ نجی آدا	سامانی	۴۷	۵۰ نجی آدا	اسپیرک
۲۱	۲۱ نجی آدا	آذین	۴۸	۵۲ نجی آدا	نہضت
۲۲	شاه سرانلار	مهر	۴۹	۵۳ نجی آدا	تنجک

نابدید	۵۴ نجی آدا	۵۰	زاغ	کمره داغ	۲۳
تنجه	۵۵ نجی آدا	۵۱	مشگین	کمره داغ	۲۴
نهان	۵۶ نجی آدا	۵۲	شبدیز	کمره داغ	۲۵
کبودان	۵۹ نجی آدا	۵۳	شوش تپه	۲۸ نجی آدا	۲۶
زرکنگ	بوخاری قیزیل کنگور	۵۴	تختان	یاستی داشی	۲۷
زرتپه	ساری ته په	۷۹	گرز	عموجانلار	۵۵
اشک	ایشک	۸۰	زرکمان	آشاغی قیزیل کنگور	۵۶
گریوه	گدوک تپه	۸۱	شاهین	سائین قالا	۵۷
کریوک	۸۸ نجی آدا	۸۲	برد	۶۴ نجی آدا	۵۸
توس	۸۹ نجی آدا	۸۳	آزر	چایرلی	۵۹
میدان	ایشک میدانلار	۸۴	شورتپه	۶۶ نجی آدا	۶۰
چشمه کنار	۹۱ نجی آدا	۸۵	ناهدید	اندلی	۶۱
بی اشک	۹۲ نجی آدا	۸۶	چاک تپه	چات ته په	۶۲
تک	دوقوزلار	۸۷	دی	۶۹ نجی آدا	۶۳

کمان	دوقوزلار	۸۸	ماغ	۷۰ نجی آدا	۶۴
سروش	دوقوزلار	۸۹	شمشیران	قلیج یاقلی (یاغلی) قره	۶۵
تیر	دوقوزلار	۹۰	ایران نژاد	۷۲ نجی آدا	۶۶
کنارک	دوقوزلار	۹۱	گرده	۷۳ نجی آدا	۶۷
پنهان	دوقوزلار	۹۲	گیو	۷۴ نجی آدا	۶۸
کفچه نوک	دوقوزلار	۹۳	مهسوار	۷۵ نجی آدا	۶۹
بی	دوقوزلار	۹۴	مهدیس	۷۶ نجی آدا	۷۰
بردک	۵۷ نجی آدا	۹۵	آتش	یانیخلی	۷۱
مهران	۲۳ نجی آدا (شاهسرانلار)	۹۶	سیاه سنگ	یاستی یاغلی قره	۷۲
مهرداد	۲۴ نجی آدا (شاهسرانلار)	۹۷	اشکو	۷۹ نجی آدا	۷۳
سیاه تپه	قره تپه	۹۸	آرش	۸۰ نجی آدا	۷۴
تشبالی	۹۸ نجی آدا (دوقوزلار)	۹۹	برزین	۸۱ نجی آدا	۷۵

سریجه	۹۹ نجی آدا (دوقوزلار)	۱۰۰	برزو	علی میرزا	۷۶
کاهه	۵۸ نجی آدا	۱۰۱	برز	علی میرزا	۷۷
			اشکسر	۸۴ نجی آدا	۷۸

قومیتگرایی افراطی فارسی و مراسم کتابسوزی

جشن کتاب سوزان کسروی و پاکدینان

دو نمونه برجسته کتابسوزی ثبت شده در تاریخ معاصر ایران، محصول قومیتگرایی افراطی فارسی و در ارتباط با ایدئولوژیهای نژادپرستانه پان‌ایرانیسم، آریائیگری و ایرانزمین‌پرستی بوده‌اند.

نخستین کتابسوزی در تاریخ جدید ایران با نام احمد کسروی پیوند خورده است. وی پان‌ایرانیست و هواخواه ناسیونالیسم افراطی فارسی بود. کسروی و برخی از پیروان و هم‌باوران پاکدین وی در شب اول ماه دی دور هم جمع می‌شدند و کتابهایی که به نظرشان باعث عقب افتادگی ایران از کشورهای پیشرفته آنزمان بود (آثار مولوی، حافظ، سنایی، عطار، امام محمد غزالی، رازی، ابولخیر، سهروردی و ...) و یا کتب دعا و کتابهایی که به گمان آنها به خرافات دامن می‌زد (مفاتیح الجنان و جامع الدعوات و ...) را در آتش می‌انداختند و این مراسم سوزانیدن کتابها را جشن کتاب سوزان می‌گفتند. کسروی خود در این باره می‌گوید: «چون دیدیم سرچشمه گمراهیها و نادانیها کتاب است، این است که داستان کتاب سوزان پیش آمده است. جشن کتابسوزان در یکم دی ماه است و یک دسته سوزانیدن مفاتیح الجنان و جامع الدعوات و مانند اینها را دستاویز گرفته و هوچیگری راه انداختند. قرآن هر زمان که دستاویز بدآموزان و

گمراه کنندگان گردید، باید از هر راهی قرآن را از دست آنان گرفت، گرچه به ناپود گردانیدن آن باشد». جشن کتاب سوزان کسروی و یاران وی، عملی دولتی نبود.

سوزانیدن کتابهای ترکی توسط دولت پهلوی

کتابسوزی ۲۶ آذر سال ۱۳۲۵ در آذربایجان (دسامبر ۱۹۴۶)

دومین نمونه کتابسوزی در ایران، سوزانیدن کتابهای ترکی توسط دولت پهلوی در آذربایجان به تاریخ ۲۶ آذر سال ۱۳۲۵ است. این کتابسوزی را می‌باید در بستر جنایات وقوع یافته در حین و پس از اشغال سرزمین آذربایجان توسط ارتش ایران بررسی نمود. به عبارت دیگر کتابسوزی و یا نسل‌کشی فرهنگی تاریخ ۲۶ آذر، متمم نسل‌کشی فیزیکی ۲۱ آذر بود. در این حوادث دهها هزار تن تورک و آذربایجانی از سوی ارتش اشغالگر شاهنشاهی و نیروهای دولتی به قتل رسیدند. این، یک کشتار جمعی انتقام‌جویانه و بنا به برخی از صاحب‌نظران یک نسل‌کشی سیستماتیک انجام گرفته توسط دولت ایران بود. در حین این رویداد فاجعه بار، دولت ایران، ارتش، دیگر نیروهای طرفدار دولت و دسته‌جات مسلح مرتکب چندین جنایت علیه بشریت (جنایت بر علیه مردم غیرنظامی، سیاست امحاء، مجبور کردن به مهاجرت و آوارگی، شکنجه، تجاوز به عنف، ...) و جنایات جنگی متعدد (هجوم هدفمند به غیرنظامیان، تاراج و یغما و غارت، تخریب و ویران نمودن خانه و محل کسب...) شده‌اند.

سوزاندن کتابهای ترکی پس از کشتارهای سیاه روز ۲۱ آذر ماه آغاز گردید. در ۲۶ آذر ۱۳۲۵ چند روز پس از اشغال آذربایجان توسط ارتش شاهنشاهی ایران و فروپاشی حکومت ملی آذربایجان به ریاست دولتمرد تورک پیشه‌وری، تمام کتب، نشریات و سایر مکتوبات ترکی جمع‌آوری و در طی مراسم‌هایی در چند نقطه شهر تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان صرفاً بدین بهانه که به زبان ترکی نوشته شده‌اند به آتش کشیده شد. عاملان این کتاب‌سوزی، همان ماموران دولت ایران و ارتش غالب و اشغالگر بودند که ۵ روز قبل به دستور تهران و بعد از سرکوب حکومت ملی آذربایجان در طی یک روز بیش از دوازده هزار تن تورک را قتل عام کرده و در شهرهای

آذربایجان سیل خون به راه انداخته بودند. فرمان اجرای این اقدامات مستقیماً از جانب دولت ایران و تهران صادر شده است.

سوزانیدن کتب ترکی همزمان با تبریز، در چند شهر دیگر آذربایجان نیز به وقوع پیوست. در شهر تبریز، کتابسوزی در چندین نقطه از جمله میدان ساعت و میدان شهرداری تبریز؛ دانشسرای این شهر و در بسیاری از مدارس انجام شد. به گفته شاهدان عینی که برخی از آنها اکنون نیز در قید حیات‌اند کودکان و دانش‌آموزان دبستانی را به صف کرده و آنها را مجبور می‌کردند تا جهت کسب اجازه برای ادامه تحصیل، با تشکیل صفهای متعدد منتهی به تلهای آتش، کتابهای درسی دریافتی خود از مدارس را که به زبان ترکی بودند و مخصوصاً کتاب درسی «آنادیلی» (زبان مادری) را «زنده باد شاه» گوین و با دست خود در آتش اندازند. بسیاری از کودکان به دلیل امتناع از به آتش انداختن کتب درسی خود به شدت مضروب گردیدند و یا آتش در کف دستانشان گذاشته شد.

این کتابسوزی در آنچنان مقیاس وسیعی انجام گرفت که ستونهای غلیظ دود ناشی از سوزانیدن کتب و مکتوبات ترکی برای ساعتها از همه جای این شهر بزرگ قابل رویت بود. در همان روز در میدان دانشسرای تبریز تعدادی از جوانان ترک به دار آویخته و بنا بر برخی از ادعاها چند معلم زنده زنده در آتش افکنده شدند. در شهرهای تبریز، اورمو، زنجان و اردبیل و ... منازل بسیاری از روشنفکران و مبارزان به دلیل مخالفت با تحویل کتابهای ترکی همراه با اعضای خانواده‌هایشان به آتش کشیده شد. در تبریز همزمان با فاجعه کتابسوزی، دانشگاه تازه تاسیس شده آذربایجان از سوی نیروهای اشغال تخریب گردید.

جشن کتاب‌سوزان پس از ۲۶ آذر نیز به مدت چندین روز ادامه یافت و کم‌کم علاوه بر کتابهای درسی مدارس، شامل کتب غیردرسی نیز شد. دولت ایران، تنها به سوزاندن کتابهای درسی ترکی اکتفا نکرد و به انهدام کلیه آثار مکتوب آذربایجانی و ترکی، و هر آنچه نشانی از زبان و فرهنگ و تاریخ ترکی داشت نیز پرداخت. نیروهای دولتی ایران و ارتش اشغالگر صدها هزار جلد کتاب چاپی و خطی و نشریات، اعلامیه

ها، رساله‌ها و اسناد، اسکناسها و سایر مکتوبات نگاشته و طبع شده به زبان ترکی و سپس کتابهایی که به گفته مقامات کمونیستی بوده‌اند را از دفاتر ادارات، کتابخانه‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس، و حتی کیف دانش آموزان و طاقچه خانه‌ها جمع آوری نموده و سوزاندند. حال آنکه اکثر کتب گویا کمونیستی، مندرجه‌ای جز ادبیات شفاهی آذربایجان و اشعار کودکان ترکی نداشتند. در پی اشغال آذربایجان، دولت ایران به منظور ریشه‌کن کردن ترکی مکتوب، چاپخانه‌های ترکی را نیز مهر و موم کرد؛ آموزش و تحصیل به زبان ترکی در مدارس را ممنوع اعلام نمود؛ با دستورالعملهایی که برای ادارات و مدارس آذربایجان صادر کرد، تحصیل به زبان ملتی دیگر یعنی زبان بیگانه، فارسی در آذربایجان را اجباری دانست و بلافاصله کتاب‌های درسی جدید را که به فارسی تهرانی تدوین شده بود، جایگزین کتب ترکی گردانید (وبلاگ تاری وئردیان).

نتیجه گیری

با نگاهی به آمار شهدای جنگ ایران و عراق که از سوی آمریکا و اسرائیل رهبری و هدایت می‌شد، با تأمل در مبارزه مردم آذربایجان با اکراد تروریست و ارمنی‌های توسعه‌طلب که از عوامل و ایادی صهیونیست هستند، با نگاهی به مبارزه مردم و جوانان هویت‌طلب آذربایجانی بر علیه آپارتاید و سیاست آسیمیلیاسیون اقوام که از سوی صهیونیسم طراحی شده است، و... خواهیم فهمید که هیچ‌گونه سازگاری بین تورک‌های آذربایجان با اسرائیل و یهود وجود ندارد که هیچ، بلکه خود بزرگترین قربانی صهیونیسم و فراماسونری است.

مواردی که در فصل سوم کتاب حاضر مورد اشاره و بحث قرار گرفت، تنها چند نمونه از ستم‌های صهیونیسم و فراماسونری به مردم آذربایجان به وسیله عمال و ایادی خود در داخل و خارج از کشور ایران است و نمونه‌های آن به قدری فراوان است که حکایت مثنوی صدمن خروار را به ذهن متبادر می‌کند.

با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ فراماسونرها بساط خود را برچیده و راهی دامان مادر خود یعنی اروپا گشتند، ولی متأسفانه با اینکه فراماسونرها در ظاهر وجود نداشتند، اما در باطن طرز تفکری که آنها در ایران عصر پهلوی پایه‌گذاری کردند، پابرجا ماند و تفکراتی که به جز پارس و کوروش و هخامنش چیز دیگری نمی‌بینند و نمی‌شناسند و تمامیت‌خواهی و خودخواهی را به حد اعلا رسانده‌اند، شاهدی بر این مدعا هستند. امروزه می‌بینیم افرادی که متأسفانه برخی نهادها و مقامات را نیز بر عهده دارند، وقتی که بحث حقوق اقوام به پیش کشیده می‌شود، خوابشان آشفته گشته و با زبان بی‌زبانی، سیاست یک دولت، یک ملت رضاخانی را در خفا هنوز پیش می‌برند. ایشان به جای اقرار به اشتباه خود و به جای اینکه دست دوستی به سوی اقوام ساکن در ایران دراز نمایند، سعی در «هضم» آنها در نژاد برتر آریا که خالی از شبهه نیست، دارند و با خود می‌اندیشند که رضاخان سالها زحمت کشیده و سیاست یک دولت، یک ملت را به پیش برده و اکنون جایز نیست که آن را به باد دهیم زیرا به نفع‌ماست که نژاد برتر باشیم و به گفته دکتر حسین محمدزاده

صدیق: «قصدمن نقل تاریخ نیست، اما می‌خواهم به شما بگویم که میرزا ملکم‌ها نمرده‌اند. جای پای آن‌ها را در کتاب‌های درسی تاریخ، تاریخ ادبیات فارسی و غیره مشاهده می‌کنم و معتقدم که اکنون اینان در پوشش «ترکی‌ستیزی» فعالیت‌های موزیانه و مخرب دارند. هر گونه رویکرد به احیاء و گسترش زبان ترکی را ناروا می‌دانند.»

جوانان هویت‌طلب آذربایجانی که در مقابل این تمامیت‌خواهی‌ها و خودخواهی‌ها ایستاده‌اند و به جز حقوق حقه ابتدایی خود چیز دیگری نمی‌خواهند، توسط ایادی صهیونیسم و فراماسونری با عباراتی همچون «پان‌ترکیسم»، «جدایی‌طلب» و... متهم گشته و شدیدترین شکنجه‌ها را متحمل می‌شوند. در حالی که عوامل پان‌ایرانیست و نوجه‌های اسرائیلی آنها، در روز روشن در تهران میتینگ برگزار می‌کنند و ایادی صهیونیسم و فراماسونری کوچکترین اعتراضی به آنان ندارند.

ارمنی‌ها به عنوان فرزندخوانده صهیونیسم، که جنایات و نسل‌کشی فجیع آنها بر علیه ترکان آذربایجان قابل پنهان کردن نیست، دارای مدرسه به زبان مادری خود می‌باشند در حالی که جمعیت آنان به یک هزارم جمعیت تورک‌های آذربایجان نمی‌رسد و تبدیل مسجد مسلمانان شیعه در جمهوری آذربایجان به طویله هنوز از یاد و خاطره‌ها پاک نشده است، اما وقتی که تورک‌های آذربایجان، نجات دریاچه ارومیه را مطالبه می‌کنند، صهیونیسم و فراماسونری، با آنها برخورد فیزیکی کرده و به شدیدترین صورت با آنها برخورد می‌کند.

اکراد تروریست که روزی نیست جوانی برومند از ما را به شهادت نرسانند و هر روز در نقشه‌های خیالی منتشره خود، آذربایجان غربی را به خاک سرزمین خیالی خود اضافه می‌کنند، از جمله ایادی صهیونیست است که اسناد آن به وفور در کتب تاریخی موجود است و خود آنها، خود را جزوی از اقوام آریایی می‌پندارند به جای اینکه تاریخ نداشته خود را رو کنند. چگونه است که اکراد تروریست در شمال عراق انواع حمایت‌ها و سلاح‌ها را به بهانه مبارزه با داعش دریافت می‌دارند، چگونه است که اکراد تروریست برای برپایی حکومت، سلاح به دست گرفته و مصداق بارز «بغی» می‌-

باشند، ایادی صهیونیسم و فراماسونر با این افراد «باغی» مبارزه نمی‌کنند، ولی وقتی جوان هویت‌طلب آذربایجانی که سلاحی جز قلم خود ندارد، با شدیدترین تهمت‌ها و شکنجه‌ها مواجه می‌شوند؟

این موارد و صدها مورد دیگر، نشانه‌هایی است از اینکه آذربایجان، بزرگترین قربانی صهیونیسم و فراماسونری و افرادی هستند که دل در گرو آن دارند و بسیار ستمها به آذربایجان نموده‌اند.

منابع و مأخذ

- ۱- آبادیان، حسین (۱۳۸۷) دو دهه واپسین حکومت پهلوی، تهران: مرکز پژوهش‌های سیاسی.
- ۲- آدمیت، فریدون (۱۳۵۷) اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، تهران: پیام.
- ۳- آزری، علی (۱۳۵۴) شیخ محمد خیابانی، ناشر: بی نام.
- ۴- آزاد، حسن (۱۳۶۴) پشت پرده‌های حرم سرا، چاپ دوم، ناشر: انزلی.
- ۵- آل داود، مرتضی (۱۳۸۲) سیاستگران دوره قاجار، ج ۲، تهران: مگستان.
- ۶- آیرملو، تاج الملوک (۱۳۸۰) خاطرات ملکه پهلوی، تهران: به آفرین.
- ۷- اباصلتی، پری؛ میرهاشم، هوشنگ (۱۳۸۱) اردشیر زاهدی، رازهای ناگفته، چاپ اول، تهران: به آفرین.
- ۸- اتابکی، تورج (۱۳۸۵) تجدد آمرانه، جامعه و دولت در عصر رضاشاه، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران: ققنوس.
- ۹- اعتماد السلطنه؛ افشار، ایرج (۱۳۵۶) خاطرات اعتمادالسلطنه، تهران: امیرکبیر.
- ۱۰- افشار، ایرج (۱۳۶۷) زبان فارسی در آذربایجان، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی؛ شماره ۲۵.
- ۱۱- امیرخیزی، اسماعیل (۱۳۷۹) قیام آذربایجان و ستارخان، تهران: نگاه.
- ۱۲- بهرنگی، اسد (۱۳۸۹) صمد بهرنگی در آینه زمان، تبریز: بهرنگی.
- ۱۳- پسیان، نجفقلی (۱۳۹۰) ناگفته‌های عصر دو پهلوی، چاپ سوم، تهران: ثالث.
- ۱۴- تقی پور، محمدتقی (۱۳۹۰) استراتژی پیرامونی اسرائیل، چاپ سوم، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- ۱۵- تقی پور، محمدتقی (۱۳۹۰) ایران و اسرائیل در دوره سلطنت پهلوی، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- ۱۶- تقی پور، محمدتقی (۱۳۶۷) توطئه جهانی، پژوهشی پیرامون صهیونیسم جهانی، ج اول، چاپ اول، مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی.

- ۱۷- تیموری، ابراهیم (۱۳۳۲) عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران، چاپ اول، تهران: اقبال.
- ۱۸- جدی، منصور (۱۳۹۳) تاریخ مبارزات مردم مسلمان ایران علیه استعمار (از صفویه تا قاجار)، چاپ اول، اردبیل: نسیم سبلان.
- ۱۹- جرج ولز، هربرت (۱۳۵۲) کلیات تاریخ، ترجمه مسعود رجب نیا، جلد اول، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۲۰- جمالزاده، محمدعلی (۱۳۸۴) کشکول جمالی، چاپ اول، تهران: سخن.
- ۲۱- حائری، عبدالهادی (۱۳۶۸) تاریخ جنبش‌ها و تکان‌های فراماسونگری در کشورهای اسلامی، مشهد: آستان قدس رضوی.
- ۲۲- حائری، عبدالهادی (۱۳۸۱) تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، تهران: امیرکبیر.
- ۲۳- حائری، عبدالهادی (۱۳۸۷) نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران: با دو رویه تمدن بورژوازی غرب، تهران: امیرکبیر.
- ۲۴- خاتمی، محمد (۱۳۷۷) رضاخان در مطبوعات دیروز، چاپ اول، تهران: مدبر.
- ۲۵- خاتمی، محمد (۱۳۸۹) فراماسونری، پیرامون سازمان مخفی فراماسونری در ایران و جهان، چاپ ششم، تهران: کتاب صبح.
- ۲۶- خسروشاهی، سیدهادی (۱۳۹۰) نهضت آزادیستان و شهید شیخ محمد خیابانی، چاپ اول، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۲۷- داودی، مهدی (۱۳۷۷) عین الدوله و رژیم مشروطه، تهران: امیرکبیر.
- ۲۸- دریاگشت، محمدرسول؛ پروین، ناصرالدین (۱۳۸۱) نصرت الدوله و میلیسپو، پایان ماموریت آمریکاییها در ایران، مجموعه اسناد نصرت الدوله فیروزه، تهران: اساطیر.
- ۲۹- دولت آبادی، یحیی (۱۳۷۱) حیات یحیی، تهران: عطار.

- ۳۰- راجی، پرویز (۱۳۶۸) خدمتگزار تخت طاووس، ترجمه ح.ا. مهران، تهران: اطلاعات.
- ۳۱- رائین، اسماعیل (۱۳۵۷) فراموشخانه و فراماسونری در ایران، دوره ۳ جلدی، تهران: امیرکبیر.
- ۳۲- رئیس نیا، رحیم؛ ناهید، عبدالحسین (۱۳۵۵) دو مبارز جنبش مشروطه، چاپ دوم، تهران: آگاه.
- ۳۳- زاده محمدی، مجتبی (۱۳۹۲) لومپن ها در سیاست عصر پهلوی (۱۳۰۴ - ۱۳۴۲)، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
- ۳۴- سرابی، حسین بن عبد الله (۱۳۶۱) مخزن الوقایع، به کوشش اصفهانیان، کریم؛ روشنی، قدرت الله، تهران: اساطیر.
- ۳۵- سعیدی، جعفر (ترجمه) (۱۳۸۴) مبانی فراماسونری، گروه تحقیقات علمی ترکیه، چاپ سوم، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۳۶- سلطانشاهی، علیرضا (۱۳۸۶) از جولانگاه استر تا وادی صهیون، انتشارات بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر.
- ۳۷- سیف زاده، حمید (۱۳۷۱) دفاع از تاریخ، بررسی کتاب پاسخ به تاریخ، نوشته: محمدرضا پهلوی؛ انتشارات عارف.
- ۳۸- شاهی، مظفر (۱۳۸۹) حزب پان ایرانیست، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
- ۳۹- شهبازی، عبدالله (۱۳۹۰) زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران، جلد اول، چاپ دوم، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
- ۴۰- صادقی نیا، ابراهیم (۱۳۷۷) فراماسونری و جمعیت های سری در ایران، تهران: هیرمند.
- ۴۱- صفایی، ابراهیم (۱۳۶۳) رهبران مشروطه، تهران: جاویدان.

- ۴۲- صمیمی مینو (۱۳۶۸) پشت پرده تخت طاووس، ترجمه حسین ابوترابیان، تهران: اطلاعات.
- ۴۳- طباطبایی، محمدحسن (۱۳۸۰) نفوذ فراماسونری در مدیریت نهادهای فرهنگی ایران، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۴۴- طلوعی، محمود (۱۳۸۰) راز بزرگ، چاپ اول، نشر علم.
- ۴۵- ظل السلطان، مسعود ابن میرزا ناصر (۱۳۶۲) تاریخ سرگذشت مسعودی، تهران: دنیای کتاب.
- ۴۶- عالیخانی، علینقی (۱۳۸۱) خاطرات، تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، تهران: نشر آبی.
- ۴۷- عنان، محمدعبداله (۱۳۵۸) تاریخ جمعیت های سری و جنبشهای تخریبی، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران: بهجت.
- ۴۸- فای، برنار (۱۳۸۸) فراموشخانه و انقلاب های قرن هیجدهم، ترجمه امیر پای ور، ناشر: بی نام.
- ۴۹- فردوست، حسین (۱۳۷۴) ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، چاپ هشتم، تهران: اطلاعات.
- ۵۰- قائم مقامی، باقر (۱۳۲۰) قائم مقام در جهان ادب و سیاست، چاپ اول، ناشر: بی نام.
- ۵۱- قدیانی، عباس (۱۳۹۱) نگاهی به تاریخ پهلوی دوم: سلطنت تا فروپاشی «محمدرضا پهلوی»، چاپ دوم، تهران: فرهنگ مکتوب.
- ۵۲- کتیرایی، محمود (۱۳۵۵) فراماسونری در ایران «از آغاز تا تشکیل لژ بیداری ایران»، چاپ دوم، تهران: نشر اقبال.
- ۵۳- کرونین، استفانی (۱۳۸۲) رضاشاه و شکل گیری ایران نوین، ترجمه مرتضی ثاقب فر، چاپ اول، تهران: جامی.
- ۵۴- کیانوری، نورالدین (۱۳۷۸) گفتگو با تاریخ، تهران: نگره.

- ۵۵- لامبلن، ژرژ (۱۳۸۳) اسرار سازمان مخفی یهود، ترجمه مصطفی فرهنگ، چاپ اول، تهران: دنیای کتاب.
- ۵۶- محمدالمسیری، عبدالوهاب (۱۳۸۶) گفتمان صهیونیستی: پژوهشی نظری و مقایسه ای، ترجمه سیدمرتضی حسینی فاضل، قم: زمزم هدایت.
- ۵۷- محمود، محمود (۱۳۷۸) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۷، تهران: بی نام.
- ۵۸- مختاری اصفهانی، رضا (۱۳۹۲) پهلوی اول از کودتا تا سقوط، چاپ اول، انتشارات کتاب پارسه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه.
- ۵۹- مددپور، محمد (۱۳۸۸) درآمدی بر سیر تفکر معاصر، تهران: شرکت انتشارات سوره مهر: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
- ۶۰- مرادی، سالار (۱۳۸۷) ملت سازی در ایران (دوره پهلوی)، یزد: مردوک.
- ۶۱- مکی، حسین (۱۳۵۷) تاریخ بیست ساله ایران، ج ۴: تهران: ناشر.
- ۶۲- ملک زاده، توحید (۱۳۸۸) آذربایجان در اوایل دوره پهلوی، تبریز: اختر.
- ۶۳- ملکی، حسین (زاوش) (۱۳۸۷) نقش فراماسونها در تاریخ معاصر ایران، تهران: اشاره.
- ۶۴- منوهین، منوشه (۱۳۵۹) منتقدان یهودی صهیونیسم، ترجمه وازریک درساهاکیان، تهران: سروش.
- ۶۵- هرتزل، تئودور (۱۳۸۹) پروتکل رهبران یهود برای تسخیر جهان، ترجمه به روسی سرگئی نیلوس، مترجم بهرام محسن پور، تهران: کتاب صبح.
- ۶۶- یحیی، هارون (۱۳۸۶) فراماسونری جهانی، ترجمه دکتر سید داود میرترابی، چاپ دوم، انتشارات المعی.
- ۶۷- سازمان های یهودی و صهیونیستی در ایران (۱۳۷۹) چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی.
- ۶۸- پهلوی ها، (۱۳۸۸) نوشته گروهی از مؤلفان، تهران: نشر کتاب مرجع.

۶۹- بزم اهریمن، جشنهای دو هزار و پانصدساله شاهنشاهی به روایت اسناد ساواک و دربار، (۱۳۹۰) جلد اول، چاپ دوم، تهران، وزارت اطلاعات، مرکز بررسی اسناد تاریخی.

۷۰- امیرعباس هویدا به روایت اسناد ساواک، (۱۳۸۶) مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ج ۱، چاپ دوم.

۷۱- تهاجم فرهنگی غرب، نقش روشنفکران وابسته، (۱۳۸۷) شماره ۶ و ۱، انتشارات قدر ولایت، چاپ ششم.

<http://sahebnews.ir>

<http://www.navidazerbaijan.ir>

<http://tariverdiyan.blogfa.com/post/۱۱۸>
